

جلد پنجم
چاپ پنجم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد



الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال الدين سيوطي

جلد پنجم

نقى منفرد

بوستگیت
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب: ۴۴ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۸۰)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۵۳۸

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۷

مفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقه النقیه (شرح فارسی التهجۃ المرضیة لجلال الدین سیوطی) / نقی مفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۵۳۸) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۸۰. ادبیات عرب؛ ۴۴)

۴۷۰۰ تومان: (ج. ۵) ISBN 978-964-09-1186-0 - (دوره) 4 - 0169 - 09 - 964 - 978 - ISBN

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فهرست نویسی بر اساس جلد پنجم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «التهجۃ المرضیة فی شرح الالفیة» لجلال الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیة» ابن مالک می باشد.

ص. ع. - به انگلیسی: Naghi-ye Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat

ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب نامه.

ج. ۵ (چاپ پنجم: ۱۳۹۱)

۱. ابن مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیة - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق.

التهجۃ المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیة. شرح.

ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. التهجۃ المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. ه. عنوان: شرح فارسی التهجۃ المرضیة لجلال الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیة. شرح. ز. عنوان: شرح

فارسی التهجۃ المرضیة لجلال الدین سیوطی. شرح.

۴۹۲/۷۵

۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ

۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۵

• نویسنده: جلال الدین سیوطی • شارح: نقی منفرد

• ناشر: مؤسسه بوستان کتاب

(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

• چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب

• نوبت چاپ: پنجم / ۱۳۹۱ • شمارگان: ۱۵۰۰ • بها: ۴۷۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

- ♦ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائی)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷۷۴۲۱۵۵-۷، نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴، تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
- ♦ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ ناشر)
- ♦ فروش عمده و مرکز اطلاع رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
- ♦ فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ - ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
- ♦ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
- ♦ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
- ♦ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
- ♦ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail: info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: <http://www.bustaneketab.com>

با قدرناتی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته اند:

• اعضای شورای بررسی آثار • دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر • سرپرستار: ابوالفضل طریقمدار • ویراستار: محمد نقویان • چکیده عربی: سهیل خانفی • چکیده انگلیسی: عبدالحمید مطوریان • فبها: مصطفی محفوظی • مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه آرا: احمد مؤتمنی • حروفنگاری: عباس شکیبا و محمدتقی بابایی • کارشناس و کنترل نمونه خوانی: محمدجواد مصطفوی • نمونه خوانی: رضا سیف اللهی و سیدرضا هدایتی • نظارت و کنترل آماده سازی: ولی قربانی • کنترل فنی صفحه آرای: سیدرضا موسوی منش • کارشناس طراحی و گرافیک و طرح جلد: مسعود نجابتی • مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی • اداره آماده سازی: حمید رضا تیموری • اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب تأنیث

۱۱	دلیل نیاز «تأنیث» به نشانه
۱۱	نشانه «تأنیث»
۱۲	تأنیث اسم با «تای» مقدر
۱۳	راه‌های شناسایی «تای» تأنیث مقدر
۱۴	انگیزه‌های آوردن «تای» تأنیث
۱۶	صفات بدون «تای» تأنیث فارق
۲۱	«الف» تأنیث
۲۱	اوزان «الف» تأنیث مقصور
۲۴	اوزان «الف» تأنیث ممدود

باب مقصور و ممدود

۲۷	تعریف «مقصور» و «ممدود»
۲۸	اقسام «مقصور» و «ممدود»
۲۸	۱. مقصور قیاسی
۲۹	۲. ممدود قیاسی

- ۳۰ ۳. مقصور سماعی
- ۳۱ ۴. ممدود سماعی
- ۳۱ مقصور آوردن «ممدود» و بالعکس در ضرورت شعری

باب کیفیت تثنیه و جمع صحیح «مقصور» و «ممدود»

- ۳۳ ۱. کیفیت تثنیه «مقصور»
- ۳۵ ۲. کیفیت تثنیه «ممدود»
- ۳۸ حکم تثنیه مخالف قواعد مذکور
- ۳۹ کیفیت جمع صحیح مذکر «مقصور» و «ممدود»
- ۴۰ کیفیت جمع صحیح مؤنث «مقصور» و «ممدود»
- ۴۱ ویژگی های «مجموع مصحح مؤنث»
- ۴۵ حکم «مجموع مصحح مؤنث» بر خلاف قواعد مذکور

باب جمع تکسیر

- ۴۷ تعریف «جمع تکسیر»
- ۴۷ اقسام «جمع تکسیر»
- ۴۸ دلالت «جمع قلت» بر «جمع کثرت» و عکس آن
- ۵۰ وزن های قیاسی «جمع تکسیر»

باب تصغیر

- ۷۱ معنای لغوی و اصطلاحی «تصغیر»
- ۷۱ فواید «تصغیر»
- ۷۲ شروط «تصغیر»
- ۷۳ وزن های «تصغیر»

۷۳	احکام مشترک «تصغیر» و «جمع تکسیر»
۷۴	موارد وجوب فتح حرف مابعد «یای» تصغیر
۷۶	امور هشت گانه غیر قابل حذف در «تصغیر»
۷۷	حکم «الف» تأنیث مقصور در «تصغیر»
۷۸	حکم حرف دوم مصغراً
۸۰	تکمیل «منقوص» در تصغیر
۸۲	تصغیر ترخیم
۸۴	حکم مصغراً ثلاثی مؤنث معنوی بدون «تای» تأنیث
۸۶	تصغیر «مبنی»

باب نسبت

۹۳	اقسام «نسبت»
۹۳	«نسبت» با «یای» مشدد
۹۴	حذف چند چیز برای «یای» نسبت
۱۰۷	حکم همزه اسم ممدود در نسبت
۱۰۸	نسبت در «عَلَم مرکب»
۱۱۱	نسبت در اسم ثلاثی محذوف اللام
۱۱۳	نسبت در «أُخْتُ» و «بِنت»
۱۱۴	نسبت در اسم دو حرفی
۱۱۵	نسبت در اسم ثلاثی محذوف الفاء
۱۱۶	نسبت در اسم ثلاثی محذوف العین
۱۱۷	نسبت در «مجموع مکسر»
۱۱۸	«نسبت» با اوزان مخصوص
۱۲۰	منسوب مخالف قواعد «نسبت»

باب وقف

- ۱۲۳..... معنای لغوی و اصطلاحی «وقف»
- ۱۲۳..... حکم تنوین هنگام وقف
- ۱۲۵..... حکم صله «های» ضمیر هنگام وقف
- ۱۲۶..... وقف بر «إذا»
- ۱۲۶..... وقف بر «منقوص»
- ۱۲۹..... اسم متحرک الآخر هنگام وقف
- ۱۳۶..... وقف به «های» سکت
- ۱۳۹..... اعطای حکم «وقف» به وصل

باب إمالة

- ۱۴۳..... «إمالة» در لغت و اصطلاح
- ۱۴۴..... اسباب إمالة «الف»
- ۱۴۷..... موانع إمالة «الف»
- ۱۵۱..... جلوگیری «رای» مکسور از منع مانع
- ۱۵۳..... عدم تأثیر سبب منفصل و تأثیر مانع منفصل
- ۱۵۵..... إمالة «الف» به سبب «تناسب»
- ۱۵۶..... اختصاص إمالة به اسمای متمکن
- ۱۵۶..... دو سبب إمالة «فتحه»

باب تصریف

- ۱۵۹..... معنای لغوی و اصطلاحی «تصریف»
- ۱۶۰..... جایگاه «تصریف»

۱۶۱		آسمای مجرّد و مزید
۱۶۲		اوزان اسم ثلاثی مجرّد
۱۶۵		اوزان فعل ثلاثی و رباعی مجرّد و مزید
۱۶۶		اوزان اسم رباعی مجرّد
۱۶۷		اوزان اسم خماسی مجرّد
۱۶۷		حکم اسم مغایر با اوزان مذکور
۱۶۸		تمیز حرف اصلی از حرف زاید
۱۶۹		کیفیت وزن کلمه
۱۷۰		حکم رباعی متشکل از دو حرف
۱۷۱		«حروف زیاده» و شروط آنها
۱۷۸		زاید بودن «همزه وصل»
۱۷۸		تعریف «همزه وصل»
۱۷۹		موارد «همزه وصل»
۱۸۲		فرق همزه «آل» معرفه با دیگر همزه‌های وصل

باب ابدال

۱۸۵		معنای لغوی و اصطلاحی «ابدال»
۱۸۵		عدد «حروف ابدال»
۱۸۶		ابدال همزه از «واو» و «یاء»
۱۸۸		ابدال «یاء» از همزه
۱۹۱		ابدال «واو» از همزه
۱۹۲		ابدال همزه از «واو» اوّل
۱۹۲		ابدال مدّ از همزه دوم
۱۹۶		ابدال «یاء» از «الف»

۱۹۷	إبدال «ياء» از «واو»
۱۹۹	إبدال «واو» از «الف»
۱۹۹	إبدال «واو» از «ياء»
۲۰۳	إبدال «الف» از «ياء» و «واو»
۲۰۷	إبدال «ميم» از «نون»
۲۰۸	نقل حرکتِ متحرکِ معتلّ به ساکنِ صحيح
۲۱۲	تصحیح و اعلال در «فُعُول»، «فُعَلٌ» و «فُعَالٌ»
۲۱۵	إبدال در باب «إفتعال»
۲۱۸	حذف

باب إدغام

۲۲۳	لفظ «إدغام»
۲۲۳	«ادغام» در لغت و اصطلاح
۲۲۴	شرایط «ادغام»
۲۲۶	موارد جواز فکّ و ادغام
۲۳۰	پایان کتاب
۲۳۴	آخرین سخن شارح

باب تأنیث

دلیل نیاز «تأنیث» به نشانه

«تأنیث» فرع بر «تذکیر» است^۱؛ زیرا به گفته «سیبویه» اصل در اشیا «تذکیر» است^۲ و در دلیل آن، دو وجه گفته‌اند:

۱. بر هر مؤنث و مذکری کلمه «شیء» گفته می‌شود و آن مذکر است.
 ۲. مذکر نیاز به حرف زاید ندارد؛ ولی «تأنیث» بدون زیادی (زیادی نشانه «تأنیث») به دست نمی‌آید^۳.
- به دلیل فرع بودن «تأنیث» بر «تذکیر»، نیازمند به نشانه است.

نشانه «تأنیث»

نشانه «تأنیث» دو چیز است:

۱. «تذکیر» و «تأنیث» تنها در اسم وجود دارند، آن هم زمانی که مدلول آن قصد شود، اما اگر لفظ اسم، مقصود باشد، می‌توان آن را به اعتبار لفظ، مذکر و به اعتبار کلمه، مؤنث آورد، و در فعل، حرف و «حروف هجاء» نیز همین دو اعتبار وجود دارد، البته «فراء» می‌گوید: تذکیر «حروف هجاء» تنها در شعر جایز است (حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۹۵).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۵.

۳. حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۹۵.

۱. «تاء» مانند «فاطمة» که مؤنث حقیقی است و مانند «تَمْرَة؛ یک خرما خشک» که مؤنث مجازی است.

۲. «الف» و آن بر دو گونه است:

الف) مقصور، مانند «حُبْلَى؛ ماده آبستن».

ب) ممدود، مانند «حَمْرَاء؛ ماده سرخ رنگ»^۱.

تأنیث اسم با «تای» مقدر

در میان کلمات عرب اسم‌های مؤنثی وجود دارند که در ظاهر هیچ یک از دو نشانه «تأنیث» در آن‌ها دیده نمی‌شود؛ مانند «کَتِف؛ شانه»^۲ باید تأنیثشان را به تقدیر خصوص «تاء» دانست؛ زیرا:

۱. «تای» تأنیث این گونه وضع شده است که بتواند بر کلمه عارض و یا از آن جدا

۱. مصنف در شعر خود «الف» را با «أو» بر «تاء» عطف کرد که به معنای «أحد الشیئین» (یکی از دو چیز) است و «ابن قاسم» گفته است: این عطف اشاره دارد به این‌که دو نشانه مذکور در یک کلمه جمع نمی‌شوند؛ بنابراین، در «ذِکْرَى» مثلاً «ذِکْرَاء» گفته نمی‌شود و اما «عَلْقَاء» (نام گیاهی است) و «أزْطَاء» (نام درختی است) «الف» آنها با بودن «تاء» برای الحاق به «جعفر» است و با نبود آن برای تأنیث است.

به نظر می‌رسد که بودن «الف» برای تأنیث با نبود «تاء» لزومی ندارد، بلکه همان‌گونه که احتمال دارد برای تأنیث باشد، احتمال دارد که برای الحاق نیز باشد (حاشیه صبان، ج ۴، ص ۹۴).

۲. مشهور میان علمای ادب عربی آن است که: اعضای زوج بدن غالباً مؤنث می‌آیند؛ مانند «عَیْن؛ چشم» و «أُذُن؛ گوش» جز «جَاجِبَان؛ دو ابرو»، «مِثْرَان؛ دو سوراخ بینی» و «حَدَّان؛ دو گونه» که مذکر می‌باشند، و مرجع آن سماع از عرب است.

البته شمردن «مِثْرَان» را در ردیف اعضای زوج منافاتی با شمردن «أُفْ؛ بینی» در ردیف اعضای فرد ندارد؛ زیرا «أُفْ» اسم برای دو «مِثْر» است.

یکی از اعضای زوج «کَف» است که مؤنث می‌باشد؛ ولی «فَرَاء» گفته است: این عضو گاهی مذکر می‌آید.

و اعضای فرد بدن غالباً مذکر می‌آیند؛ مانند «رَأْس؛ سر»، «قَلْب؛ و «أُف».

گاهی اعضای فرد مؤنث نیز می‌آیند؛ مانند «قَفَا؛ پشت گردن» و «لِسَان؛ زبان» (حاشیه حمصی، ج ۴، ص ۲۸۶).

گردد. از این رو، می‌تواند در لفظ حذف و در تقدیر گرفته شود.^۱

۲. کاربرد «تای» تانیث از «الف» بیش‌تر است. از این رو، حذف و تقدیر آن جایز می‌باشد.^۲

۳. دلالت «تاء» بر تانیث بیش‌تر و روشن‌تر از «الف» است؛ چون «تاء» به غیرش اشتباه نمی‌شود، بر خلاف «الف» که با «الفِ الحاق» و «الفِ تکثیر» قابل اشتباه است. از این رو، لازم است که در اوزانی مشخص شود که به زودی بیان می‌گردد.^۳

راه‌های شناسایی «تای» تانیث مقدّر

«تای» تانیث مقدّر، در اسم‌های مؤنث از چند راه قابل شناسایی است:

۱. عود ضمیر مؤنث به آن اسم‌ها، مانند «الکَتِفُ نَهْشَتْهَا؛ شانه را گزیدم». شاهد در عود ضمیر مؤنث در «نَهْشَتْهَا» به «الکتف» است که می‌رساند این اسم، مؤنث به تقدیر «تاء» می‌باشد.

۲. اشاره به آن اسم‌ها با اسم اشاره مؤنث، مانند آیه «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»؛^۴ این همان دوزخی است که به شما وعده داده می‌شد.

شاهد در اشاره به «جهنّم» با اسم اشاره مؤنث (هَذِهِ) است که می‌فهماند «جهنّم» مؤنث می‌باشد.

۳. ثبوت «تاء» در تصغیر آن اسم‌ها؛ زیرا گفته‌اند: «تصغیر»، اشیا را به ریشه‌های آن‌ها برمی‌گرداند؛ مانند «کَتِيفَه» که مصغّر «کَتِف» است و این تصغیر دلالت می‌کند که «کَتِف» مؤنث به تقدیر «تاء» می‌باشد.

۱. محقق رضی، شرح کافیّه، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۲۹.

۳. شرح آشمنی و حاشیه صبان، ج ۴، ص ۹۴ - ۹۵.

۴. یس (۳۶) آیه ۶۳.

۴. ثبوت «تاء» در حال، مانند «هَذِهِ الْكَتِفُ مَشْوِيَّةٌ»؛ این شانه است در حالی که بریان می‌باشد.

شاهد در «مَشْوِيَّةٌ» است که حال برای «الْكَتِفُ» و دارای «تاء» می‌باشد و این می‌فهماند که «الْكَتِفُ» مؤنث به تقدیر «تاء» است.

۵-۶. ثبوت «تاء» در نعت و خبر، مانند «الْكَتِفُ الْمَشْوِيَّةُ لَذِيذَةٌ»؛ شانه بریان، لذیذ است.

شاهد در «الْمَشْوِيَّةُ» و «لَذِيذَةٌ» است که اولی نعت برای «الْكَتِفُ» و دومی خبر برای آن است و هر دو دارای «تاء» هستند، و این می‌رساند که «الْكَتِفُ» مؤنث به تقدیر «تاء» است.

۷. سقوط «تاء» در عدد اسم، مانند «اِشْتَرَيْتُ ثَلَاثَ أَذْوَادٍ»؛ سه شتر خریدم. شاهد در «ثَلَاثٌ» است که عدد «أَذْوَادٍ» و بدون «تاء» می‌باشد، و این می‌رساند که مفرد «أَذْوَادٍ» (ذَوْد) مؤنث به تقدیر «تاء» است؛ زیرا پیش از این در بحث «اسمای عدد» گذشت که از عدد سه تاده اگر عدد، مذکر باشد معدود، مؤنث می‌آید و اگر عدد، مؤنث باشد معدود، مذکر می‌آید و تذکیر و تأنیث معدود به اعتبار مفرد آن است^۱.

انگیزه‌های آوردن «تای» تأنیث

«تای» تأنیث با انگیزه‌های مختلف در کلمه آورده می‌شود که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. گاهی شناسایی «تای» تأنیث مقدّر در اسم مؤنث به وسیله ثبوت آن در فعل است؛ مانند آیه «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُنَادُوا»؛ هنگامی که کاروان [از سرزمین مصر] جدا شد، پدرشان [یعقوب] گفت: من بوی یوسف را احساس می‌کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید» (یوسف (۱۲) آیه ۹۴). شاهد در «فَصَلَّتْ» است که فعل و دارای «تای» تأنیث می‌باشد، و این می‌رساند که «الْعِيرُ» فاعل مؤنث به تقدیر «تاء» است.

۱. بیش‌تر برای فرق میان وصف مذکر و مؤنث می‌آید؛^۱ مانند «مُسْلِمٌ؛ مرد مسلمان» و «مُسْلِمَةٌ؛ زن مسلمان»؛ زیرا «مُسْلِمٌ» وصف (اسم فاعل) مشترک میان مذکر و مؤنث است و «تای» تانیث برای فرق میان آن‌ها آمده است.
- اما آمدن «تای» تانیث برای فرق میان اسم مذکر و مؤنث اندک است؛ مانند «إِمْرَأَةٌ و امْرَأَةٌ» و «رَجُلٌ و رَجُلَةٌ» که به معنای «مرد و زن» می‌باشند.
۲. برای تمیز مفرد از جنس، و این کار در کلمات عرب زیاد است؛ مانند «تَمْرٌ؛ خرمای خشک» و «تَمْرَةٌ؛ یک خرمای خشک».^۲
۳. برای تمیز جنس از مفرد، و این کار در کلمات عرب کم است؛ مانند «كَمْ؛ یک قارچ» و «كَمَاءٌ؛ جس قارچ».
۴. برای افاده مبالغه، مانند «راویة» که همانند «راوی» برای مذکر است و «تای» تانیث برای افاده مبالغه می‌باشد و به معنای «کسی که زیاد روایت می‌کند» است.
۵. برای تأکید مبالغه، مانند «نَسَابَةٌ؛ کسی که زیاد نسب‌شناس است»؛ زیرا این کلمه بدون «تای» تانیث، مبالغه را می‌فهماند.
۶. برای تأکید تانیث، مانند «نَعَجَةٌ؛ گوسفند ماده»؛ زیرا «نَعَج» بدون «تای» تانیث، مؤنث و به معنای «گوسفند ماده» است.
۷. برای عربی کردن کلمه، مانند «كَيْالَجَةٌ؛ کیله‌ها» مجموع «كَيْلَجَةٌ» که عربی «كَيْلَه» است.

۱. اما صفات مختص به مؤنث با دو هدف می‌تواند صورت گیرد:
الف) با قصد حدوث در یکی از زمان‌ها، در این هنگام «تای» تانیث به آن‌ها ملحق می‌شود، مانند «حائِضَةٌ و طامِئَةٌ» که هر دو کلمه به معنای «زن دارای خون حیض» است.
- ب) بدون قصد حدوث در یکی از زمان‌ها، در این صورت «تای» تانیث به آن‌ها ملحق نمی‌شود؛ مانند «حائِضٌ و طامِئٌ» که به معنای «زنی که شأن خون حیض دیدن را دارد» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۶).
۲. و از این قبیل است: «نَخْلٌ؛ درخت خرما» و «نَخْلَةٌ؛ یک درخت خرما» و «شَجَرٌ؛ درخت» و «شَجَرَةٌ؛ یک درخت» و «سَفِينٌ؛ کشتی» و «سَفِينَةٌ؛ یک کشتی».

۸. برای عوض از «فای» کلمه، مانند «عِدَّةٌ؛ وعده دادن»؛ زیرا این کلمه در اصل «وَعْدٌ» بوده است و «تاء» عوض از «واو» که «فای» کلمه می‌باشد، آمده است.
۹. برای عوض از «عین» کلمه، مانند «إِقَامَةٌ؛ به‌پا داشتن»؛ زیرا این کلمه در اصل «إِقْوَامٌ» بوده است و حرکت «واو» به ما قبل داده شد و آن به التقای ساکنین حذف و «تاء» در آخر کلمه عوض از «واو» که «عین» کلمه می‌باشد، آورده شده است.
۱۰. برای عوض از «لام» کلمه، مانند «سَنَةٌ؛ سال»؛ زیرا اصل این کلمه «سَنَوٌ» یا «سَنَةٌ» بوده است و «تاء» عوض از «واو» یا «هَاء» که «لام» کلمه می‌باشد، آمده است.
۱۱. برای عوض از حرف زایدی که دارای معنایی است؛ مانند «أَشَاعِثَةٌ؛ مردم منسوب به أَشْعَثٌ» مجموع «أَشْعَثِي؛ مرد منسوب به أَشْعَثٌ»؛ زیرا «تاء» در این کلمه عوض از «یای» موجود در «أَشْعَثِي» است که «یای» نسبت می‌باشد.
۱۲. برای عوض از حرف زایدی که دارای معنایی نیست؛ مانند «زَنَادِقَةٌ؛ کافران» مجموع «زَنَدِيقٌ؛ کافر»؛ زیرا «تاء» در این کلمه عوض از «یاء» است؛ چون اصل آن «زَنَادِيقٌ» بوده و «یاء» حذف شده و «تاء» عوض از آن آورده شده است.
۱۳. برای عوض از حرف مَذْبَاب «تَفْعِيل»، مانند «تَزْكِيَةٌ؛ پاک کردن»؛ زیرا اصل این کلمه «تَزْكِيٌ» بوده و «تای» تأنیث عوض از «یاء» آمده است.^۱

صفات بدون «تای» تأنیثِ فارق

«تای» تأنیثِ فارقِ میان صفت مذکر و مؤنث به پنج صفت ملحق نمی‌شود، بلکه مذکر و مؤنث در آن‌ها یک‌سان آورده می‌شود و دلیل آن، توسعه در به‌کارگیری

۱. گاهی «تای» تأنیث تنها برای تکثیر حروف کلمه می‌آید؛ مانند کلمات «قَرْيَةٌ؛ آبادی»، «بَلَدَةٌ؛ شهر»، «غُرْفَةٌ؛ اتاق بالا» و «سِقَايَةٌ؛ آب دادن» (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۹۷ - ۹۸).

آن‌هاست^۱ و این صفات پنج‌گانه عبارتند از:

۱. فَعُول، در حالی که اصل باشد؛ یعنی، به معنای اسم فاعل باشد؛ مانند «رَجُلٌ صَبُورٌ؛ مرد صبر کننده» و «إِمْرَأَةٌ صَبُورٌ؛ زن صبر کننده».

شاهد در «صَبُور» است که بر وزن «فَعُول» و به معنای اسم فاعل (صابر) می‌باشد؛ به همین دلیل در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَةٌ» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

اما اگر «فَعُول» فرع باشد؛ یعنی، به معنای اسم مفعول باشد، از باب فرق میان اصل و فرع «تای» تأنیثِ فارق به آن ملحق می‌شود؛ مانند «جَمَلٌ رَكُوبٌ؛ شتر نر سوار شده» و «نَاقَةٌ رَكُوبَةٌ؛ شتر ماده سوار شده».

شاهد در «رَكُوبَةٌ» است که بر وزن «فَعُول» و به معنای اسم مفعول (مَرَكُوبَةٌ) می‌باشد. از این‌رو، در صفت واقع شدن برای «نَاقَةٌ» با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

در دلیل این‌که چرا «فَعُول» به معنای اسم فاعل را اصل می‌گویند، دو وجه گفته‌اند: الف) وزن اسم فاعل نسبت وزن اسم مفعول، اصل است.

ب) به کارگیری «فَعُول» به معنای اسم فاعل بیش‌تر از «فَعُول» به معنای اسم مفعول است.^۲

۲. مِفْعَال، مانند «رَجُلٌ مِهْذَارٌ؛ مرد یاوه‌گو و پُر حرف» و «إِمْرَأَةٌ مِهْذَارٌ؛ زن یاوه‌گو و پُر حرف».

شاهد در «مِهْذَار» است که بر وزن «مِفْعَال» می‌باشد. از این‌رو، در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَةٌ» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

۱. بعضی دلیل عدم الحاق «تای» تأنیثِ فارق را، هم وزن نبودن این پنج صفت با فعلشان می‌دانند. البته در وزن «مِفْعَال» علاوه بر دلیل فوق، شباهت به مصادر میمی را نیز اضافه کرده‌اند.

و دخول «تای» تأنیثِ فارق بر صفت از باب حمل بر فعلش می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۷).

۲. شرح اشعونی، ج ۴، ص ۹۶.

۳. مِفْعِيل، مانند «رَجُلٌ مِعْطِيرٌ؛ مرد خوش بو» و «إِمْرَأَةٌ مِعْطِيرٌ؛ زن خوش بو». شاهد در «مِعْطِير» است که بر وزن «مِفْعِيل» می باشد. از این رو، در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَه» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.
۴. مِفْعَل، مانند «رَجُلٌ مِغْشَمٌ؛ مرد شجاع و بی حیا» و «إِمْرَأَةٌ مِغْشَمٌ؛ زن شجاع و بی حیا». شاهد در «مِغْشَم» است که بر وزن «مِفْعَل» می باشد. از این رو، در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَه» از باب توسعه، بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است. در میان اوزان مذکور آن چه که با «تای» تأنیثِ فارق آمده است، بر خلاف قانون می باشد؛ مانند «إِمْرَأَةٌ عَدُوَّةٌ؛ زن دشمن». شاهد در «عَدُوَّة» است که بر وزن «فَعُول» می باشد و در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَه» بر خلاف قاعده با «تای» تأنیثِ فارق آمده است. و مانند «إِمْرَأَةٌ مِيقَانَةٌ؛ زن یقین کننده». شاهد در «مِيقَانَةٌ» است که بر وزن «مِفْعَال» می باشد، و در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَه» بر خلاف قانون با «تای» تأنیثِ فارق آمده است. و مانند «إِمْرَأَةٌ مِسْكِينَةٌ؛ زن بی چیز». شاهد در «مِسْكِينَةٌ» است که بر وزن «مِفْعِيل» می باشد، و در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَه» بر خلاف قانون با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.
۵. فَعِيل، به شرطی که به معنای اسم مفعول و تابع موصوفش باشد؛^۲ مانند «رَجُلٌ

۱. «سیبویه» از عرب «إِمْرَأَةٌ مِسْكِينٌ» را نیز طبق قاعده نقل کرده است (شرح اُشْمُونی، ج ۴، ص ۹۶).

۲. «ابن هشام» گفته است: مراد از موصوف، موصوف اصطلاحی نیست، بلکه مراد موصوف معنوی است؛ زیرا در مثال «هَذَا قَتِيلٌ» هند، کشته شده است، «تای» تأنیثِ فارق به «قَتِيل» ملحق نشده با این که «قَتِيل» خبر است نه نعت (حاشیه صبان، ج ۴، ص ۹۶).

قَتِيلٌ؛ مرد کشته شده» و «امْرَأَةٌ قَتِيلٌ؛ زن کشته شده».

شاهد در «قتیل» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم مفعول و تابع موصوفش (رَجُل) می باشد. از این رو، در صفت واقع شدن برای «امْرَأَه» بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

البته بدون «تای» تأنیث آمدن «فَعِيل» با دو شرط مذکور، غالبی است. به همین دلیل گاهی با وجود دو شرط فوق با «تای» تأنیث می آید؛ مانند «مِلْحَفَةٌ جَدِيدَةٌ^۱؛ لحاف قطعه قطعه شده».

شاهد در «جدیده» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم مفعول و تابع موصوف خود (مِلْحَفَه) می باشد، با این وصف با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

اما اگر «فَعِيل» به معنای اسم فاعل باشد و یا به معنای اسم مفعول باشد؛ ولی تابع موصوفش نباشد؛ یعنی، یا موصوفش محذوف باشد یا خود از معنای وصف بودن خارج و اسم شود^۲، با «تای» تأنیثِ فارق خواهد آمد^۳.

۱. «جدیده» - همان گونه که در مصباح منیر (ج ۱، ص ۹۲) آمده است - از باب «قَتَلَ يَقْتُلُ» و به معنای «مَجْدُودَةٌ» (قطعه قطعه شده) می باشد، نه از باب «ضَرَبَ يَضْرِبُ»؛ زیرا در این صورت «فَعِيل» به معنای اسم فاعل است که با «تای» تأنیثِ فارق می آید و هیچ گونه ندرتی در آن وجود ندارد.

البته در بعضی از نسخه ها «جذیده» آمده است که به همان معنای بالا می باشد.

۲. این تفسیر از کتاب جمع شارح (ج ۲، ص ۱۷۰) گرفته شده است و آن بهتر است از آنچه شارح در این جا آورده که تابع موصوف نبودن را تنها به خارج بودن از معنای وصفیت تفسیر کرده است.

البته در دیگر کتاب های نحوی همانند تصریح (ج ۲، ص ۲۸۷)، شرح اشمونی، (ج ۴، ص ۹۶) و شرح ابن عقیل (ج ۲، ص ۴۳۲) تنها تفسیر اول (محذوف بودن موصوف و به کارگیری «فَعِيل» همانند اسما) دیده می شود، و جالب این که «ابن عقیل» در شرح خود مثال تفسیر اول را «ذَبِيحَةٌ» و «نَطِيجَةٌ» قرار داده است که همان مثال شارح برای تفسیر دوم (خارج بودن «فَعِيل» از معنای وصفیت) می باشد.

۳. اشکال: اگر «فَعِيل» به معنای اسم فاعل با «تای» تأنیثِ فارق می آید، پس چرا در آیه «... إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»... زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است» (اعراف (۷) آیه ۵۶) «قَرِيب» با این که به معنای اسم

مثال «فَعِيل» به معنای اسم فاعل، مانند «إِمْرَأَةٌ وَجِيهَةٌ؛ زن آبرومند». شاهد در «وَجِيهَةٌ» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم فاعل می‌باشد. از این رو، در صفت واقع شدن برای «إِمْرَأَةٌ» با «تای» تأنیث فارق آمده است. دلیل این که «تای» تأنیث فارق به «فَعِيل» به معنای اسم فاعل و اسم مفعول، هر دو ملحق نمی‌شود، بلکه به یکی از آن‌ها ملحق می‌شود، آن است که میان آن‌ها فرق باشد، و اَمَّا عَلَتْ إِلْحَاقُ «تای» تأنیث فارق به «فَعِيل» به معنای اسم فاعل نه «فَعِيل» به معنای اسم مفعول، آن است که «فَعِيل» به معنای اسم فاعل جاری بر فعلش می‌باشد؛ چون وصف «رَحْمٌ» و «ظَرْفٌ» غالباً بر وزن «فَعِيل» به معنای اسم فاعل می‌آید. از این رو، همانند آمدن «فاعل» از فعل می‌باشد، بر خلاف «فَعِيل» به معنای اسم مفعول که چنین نیست.^۱

مثال «فَعِيل» به معنای اسم مفعول و غیر تابع موصوف با تفسیر اوّل (محذوف بودن موصوف)، مانند «رَأَيْتُ قَتِيلَةَ بَنِي فُلَانٍ؛ زن کشته شده فلان قبیله را دیدم». شاهد در «قَتِيلَةَ» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم مفعول (مَقْتُولُهُ) و بدون موصوف می‌باشد. از این رو، برای عدم اشتباه با مذکر با «تای» تأنیث فارق آمده است. و مثال «فَعِيل» به معنای اسم مفعول و غیر تابع موصوف با تفسیر دوم (خارج بودن از معنای وصفیت)، مانند «ذَبِيحَةٌ؛ گوسفند ذبح شده» و «نَطِيحَةٌ؛ گوسفندی که با ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشد».

مراد از خارج شدن «فَعِيل» از وصف بودن و نقل به اسم بودن، آن است که به هر چیزی که معنای مصدر در آن باشد، گفته نمی‌شود؛ مثلاً «ذَبِيحَةٌ» تنها به معنای

→ فاعل است، بدون «تای» تأنیث فارق آمده است؟

پاسخ: بدون «تای» تأنیث فارق آمدن «قرب» در این آیه از باب حمل بر «فَعِيل» به معنای اسم مفعول است (شرح اُشونی، ج ۴، ص ۹۶).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۷.

«مَذْبُوح» نیست تا بر هر ذَبِح شده‌ای صادق باشد، همانند «مَضْرُوب» که بر هر زده شده‌ای صدق می‌کند، بلکه تنها به گوسفند ذَبِح شده، گفته می‌شود.^۱

ناگفته نماند که «تای» در «ذَبِيحَةً» و «نَطِيحَةً» نشانه فرعیّت است نه «تای» تانیث؛ زیرا معنای نقل از وصفیّت به اسمیّت آن است که لفظ وصف با به کارگیری زیاد در اسمیّت به خودی خود، اسم شده باشد، در این صورت اسم بودنش فرع وصف بودن است، همانند مؤنث که فرع مذکر می‌باشد^۲، و در آغاز بحث «تانیث» گفته شد که «تانیث» به دلیل فرع بر «تذکیر» بودنش نیازمند به نشانه است.^۳

«الف» تانیث

«الف» تانیث بر دو گونه است: مقصور؛ مانند «سَکَرِي؛ زن مست» و ممدود؛ مانند «غَرَاء؛ زن نجیب، شریف و بزرگوار» که مؤنث «أَغْر؛ مرد نجیب، شریف و بزرگوار» است و مجموع هر دو «غَر؛ زنان و مردان نجیب، شریف و بزرگوار» می‌باشد، و برای هر یک از آن‌ها اوزانی است که به وسیله آن‌ها شناخته می‌شوند، و چون «الف» تانیث مقصور نسبت به ممدود اصل است، ابتدا اوزان آن ذکر می‌گردد:

اوزان «الف» تانیث مقصور

اوزان «الف» تانیث مقصور بر دو گونه است:

۱. مکثورات مدزس، ج ۴، ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. گاهی از باب حمل بر معنا مذکر، مؤنث و مؤنث، مذکر آورده می‌شود؛ مانند آنچه از عرب شنیده شده است که گفته‌اند: «جاءته کتابی فَاخْتَرَهَا؛ کتابم به دستش رسید و او آن را کوچک شمرد».

شاهد در «کتاب» است که مؤنث قرار داده شده است از باب حمل بر «صحیفه» که مؤنث می‌باشد؛ زیرا ضمیر مؤنث در «فَاخْتَرَهَا» به آن بر می‌گردد (جمع، ج ۲، ص ۱۷۰).

الف) اوزان مشهور و قیاسی، و آن‌ها عبارتند از:

۱. «فُعْلَى» مانند «أَرَبِي؛ مصيبت».

مصنّف در کتاب شرح کافیه^۱ در باب «مقصور و ممدود» گفته است: این وزن از

اوزان نادر و سماعی «الف» تأنیث مقصور می‌باشد.

۲. «فُعْلَى» و آن بر سه گونه است:

الف) اسم، مانند «بُهِمَى» (نام گیاهی است).

ب) صفت، مانند «طُولَى؛ زن بلند قامت» (مؤنث «أَطُول؛ مرد بلند قامت»).

ج) مصدر، مانند «رُجَعَى؛ بازگشتن».

۳. «فُعْلَى» این وزن نیز بر سه گونه است:

الف) اسم، مانند «بَرَدَى» (نام نهري در «دِمَشَق» است).

ب) مصدر، مانند «مَرَطَى» (نوعی راه رفتن است که در آن سرعت باشد).

ج) صفت، مانند «حَمَارٌ حَيْدَى؛ الاغی که از سایه خود رم می‌کند».

۴. «فُعْلَى» این وزن نیز بر سه گونه است:

الف) مجموع، مانند «صَرَعَى» مجموع «صَرِيع؛ زمین خورده».

ب) مصدر، مانند «دَعْوَى؛ خواندن».

ج) صفت، مانند «شَبْعَى؛ زن سیر» (مؤنث «شَبْعَان؛ مرد سیر»).

۵. «فُعَالَى» مانند «حُبَارَى» (نام پرنده‌ای است).

۶. «فُعْلَى» مانند «سُمَهَى؛ امر باطل».

۷. «فِعْلَى» مانند «سَبْطَرَى» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبر باشد).

۸. «فِعْلَى» این وزن بر دو گونه است:

الف) مصدر، مانند «ذِكْرَى؛ به خاطر آوردن».

ب) مجموع، مانند «ظُرِبَیْ» مجموع «ظَرَبَان» (نام حیوان بدبویی است)، و مانند «حِجَلِیْ» مجموع «حَجَل؛ کبک».

مصنّف، در کتاب شرح کافیّه گفته است: مجموع بر وزن «فَعْلَیْ» منحصر در این دو مثال است و مثال سومى ندارد.

۹. «فَعْلَیْ» مانند «حِثِّیْ؛ زیاد وادار کردن بر چیزی».

۱۰. «فُعْلَیْ» مانند «كُفِّرَیْ؛ ظرف شکوفه خرما».

۱۱. «فُعْلَیْ» مانند «خُلِیْطَیْ؛ مخلوط شدن».

۱۲. «فُعَالِیْ» مانند «شُقَارِیْ» (نام گیاهی است).

مصنّف در کتاب کافیّه اوزان دیگری را نیز اضافه کرده است که در ادامه ذکر می گردد:

۱۳. «فَعْلَیْ» مانند «فَرَّتَنِیْ؛ کنیز کوچک، زن بدکار و قصر پادشاهان» و مانند «قَهَقَرِیْ؛ پس نشینی».

۱۴. «فَوَعْلَیْ» مانند «خَوَزَلِیْ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد).

۱۵. «فَعْلَوِیْ» مانند «هَزَنَوِیْ» (نام گیاهی است).

۱۶. «أَفْعُلَاوِیْ» مانند «أَرْبُعَاوِیْ؛ چهارزانو نشستن».

۱۷. «فَعْلَلُولِیْ» مانند «حَنْدَقُوقِیْ» (نام گیاهی است).

۱۸. «مَفْعَلِیْ» مانند «مَكْوَرِیْ؛ بینی بزرگ».

۱۹. «فَعْلَوْتِیْ» مانند «رَهَبُوتِیْ؛ ترس».

۲۰. «فِعْلِلِیْ» مانند «قِرْفَصِیْ» شارح می گوید: «قِرْفَصِیْ» با «الف» تأنیث مقصور به

معنای «قِرْفُصَاء» با «الف» تأنیث ممدود است و آن را در بحث «الف» تأنیث ممدود، به نوعی از نشستن معنا کرده است، و آن عبارت است از این که انسان بر کپل بنشیند و ران ها را به شکم به چسباند و دست ها را روی ساق ها بیفکند.

۲۱. «يَفْعَلِي» مانند «يَهَيَّرِي»؛ امر باطل.
۲۲. «فِعْلَلِي» مانند «شِفْصِلِي» (نام گیاهی است که بر درختان می پیچد).
۲۳. «فَعِيلِي» مانند «هَبْيَيْخِي»؛ نوعی راه رفتن تکبر آمیز.
۲۴. «فَعَلَا» مانند «مَرَحَا»؛ شدت خوش حالی.
۲۵. «فَعَلَلَا» مانند «بَرَدَرَا» (نام مکانی است).
۲۶. «فَوَعَلَا» مانند «حَوَلَا»؛ بچه دان (رَجِم).
۲۷. «فَوَعُولِي» مانند «فَوَضُوضِي»؛ اشتراک در امری و آمد و رفت در کاری.
۲۸. «فُعَلَا» مانند «بُرَحَا»؛ تعجب کردن.

ب) اوزان نادر و سماعی

شارع می گوید: جای ذکر آن ها کتاب های لغت است.

اوزان «الف» تأنیث ممدود

اوزان «الف» تأنیث ممدود نیز بر دو گونه است:

الف) اوزان مشهور و قیاسی، و آن ها عبارتند از:

۱. «فَعَلَاء» و آن بر چهار گونه است:

الف) اسم، مانند «جَزَعَاء»؛ زمین ریگ زار و مانند «صَحْرَاء»؛ بیابان.

ب) مصدر، مانند «رَغَبَاء»؛ میل پیدا کردن.

ج) صفت، مانند «حَمْرَاء»؛ مؤنث سرخ رگ و مانند «دِيمَةٌ هَطْلَاء»؛ باران پی در پی.

د) مجموع در معنا. دلیل این که شارح «مجموع در معنا» گفت آن است که وزن

«فَعَلَاء» از اوزان «جمع تکسیر» نیست. از این رو، بهتر آن است که «طَرَفَاء» اسم جنس

جمع باشد، نه مجموع، و «طَرَفَاء» به معنای «درخت گز» است!

۲. «أَفْعِلَاء» (به فتح، کسر و ضمّ «عین») مانند «أَرْبَعَاء»؛ روز چهارم از روزهای هفته» (به فتح، کسر و ضمّ «باء») این معنا مطابق با قول راجح است که اوّل هفته را «یک‌شنبه» می‌داند. در مقابل، قول دیگری است که آغاز هفته «شنبه» و آخرش «جمعه» می‌باشد.^۱
۳. «فَعْلَاء» مانند «عَقْرَبَاء» (نام مکانی است که «عقرب» زیاد دارد)^۲.
۴. «فِعَالَاء» مانند «قِصَاصَاء»؛ قصاص.
۵. «فُعْلَاء» مانند «قُرْفُصَاء»؛ نوعی از نشستن» (توضیح آن در معنای «قِرْفِصی» در بحث «الف» تانیث مقصور، گذشت).
۶. «فَاعُولَاء» مانند «عَاشُورَاء»؛ روز دهم محرم.
۷. «فَاعِلَاء» مانند «قَاصِيعَاء» (نام یکی از سوراخ‌های موش بیابانی است که از آن خارج می‌شود؛ زیرا موش بیابانی دارای سوراخ‌های متعدّدی می‌باشد که هر یک نام مخصوصی دارند؛ مانند «نَافِقَاء»، «دایاء» و «قَاصِيعَاء»).
۸. «فِعْلِيَاء» مانند «كَيْثَرِيَاء»؛ کبر.
۹. «مَفْعُولَاء» مانند «مَأْتُونَاء» مجموع «أَتَان»؛ ماده الاغ.
۱۰. «فَعَالَاء» مانند «بَرِاسَاء»؛ مردم.
۱۱. «فَعِيلَاء» مانند «فَرِيشَاء» و «كَرِيشَاء»؛ دو نوع خرماي نارس.
۱۲. «فَعُولَاء» مانند «عَشُورَاء» به معنای «عاشوراء».
۱۳. «فَعْلَاء» مانند «جَنْفَاء» (نام مکانی است).
۱۴. «فِعْلَاء» مانند «سَيَرَاء»؛ طلا.^۳
۱۵. «فَعْلَاء» مانند «ظُرْفَاء» جمع «ظریف»؛ خوش محضر، لطیف و با ذوق» و مانند

۱. حاشیه صبان، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. ابن عقیل، در شرح خود (ج ۲، ص ۴۳۶) آن را به «ماده عقرب» معنا کرده است.

۳. در کتاب شرح ابن عقیل (ج ۲، ص ۴۳۶) به معنای «بُرد یمانی که در آن خطوط زرد رنگ می‌باشد» آمده است.

- «نُفَسَاء» زنی که خون زایمان دیده است. و مانند «رُخْصَاء؛ عرقِ تب».
- مصنّف، در کتاب شرح کافی^۱ اوزان دیگری را نیز اضافه کرده است که در ادامه می‌آید:
۱۶. «فُعَيْلِيَا» مانند «مُزَيِّقِيَاء» (لقب پادشاهی از پادشاهان «یمن» به نام «عمرو بن عامر» است).
۱۷. «إِفْعِيلَاء» مانند «إِفْهَجِيرَاء؛ عادت».
۱۸. «مَفْعِلَاء» مانند «مَشِيخَاء؛ مخلوط شدن». این کلمه در اصل «مَشِيخَاء» بوده، سپس همانند «مَبِيع» اعلال شده است.^۲
۱۹. «فُعَالِلَاء» مانند «جُخَادَبَاء؛ نوعی از ملخ» (ملخ سبز پا دراز).
- ۲۰ - ۲۱. «يَفَاعِلَاء و تَفَاعِلَاء» مانند «يَنَابِعَاء^۳ و تَنَابِعَاء» (دو اسم برای مکانی هستند).
۲۲. «فَعَلِيَاء» مانند «زَكْرِيَاء».
۲۳. «فَعْلُولَاء» مانند «مَعْكُوكَاء، و بَعْكُوكَاء» (دو اسم برای شَر و بلند کردن صوت‌اند).
۲۴. «فُعَيْلَاء» مانند «دُخَيْلَاء؛ باطن امر».
۲۵. «فَعْنَلَاء» مانند «بَرْنَسَاء» به معنای «بَرْنَسَاء» و آن به معنای «بَرَسَاء» می‌باشد. پیش از این گذشت که «بَرَسَاء» به معنای «مردم» است.
- ب) اوزان نادر و سماعی، که مصنّف و شارح از آن‌ها در این جانا می‌نبرده‌اند و باید آن‌ها را در کتاب‌های مفصل لغت پیدا کرد.

۱. ج ۴، ص ۱۷۵۳ - ۱۷۵۵.

۲. حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۰۴.

۳. همان گونه که «ابن عقیل» در شرح خود بر کتاب تهلیل گفته است، به ضمّ «یاء» نیز نقل شده است (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۰۴).

باب مقصور و ممدود^۱

شارح در این جا «مقصور» و «ممدود» را تعریف نکرده است؛ ولی ما به پیروی از برخی از نحوین آن‌ها تعریف، سپس به توضیح مطالب کتاب، که دربارهٔ اقسام «مقصور» و «ممدود» است، می‌پردازیم.

تعریف «مقصور» و «ممدود»

۱. «مقصور» اسم معربی است که حرفِ اعرابش «الف» لازم باشد؛ مانند «فَتی»؛ جوان» و «عَصا».

از قید «اسم» فعل و حرف از تعریف «مقصور» خارج می‌شوند؛ مانند «یَرْضی»؛ خشنود می‌شود» و «یَخْشِی»؛ می‌ترسد» و «علی» و «إلی».

و از قید «معرب» اسم مبنی از تعریف بیرون می‌رود؛ مانند «إذا».

و از قید «لازم» مثلاً و اسمای سته از تعریف خارج می‌شوند؛ مانند «زیدان» و

۱. آوردن این باب بعد از باب «تأنیث» به منزلهٔ ذکر عام بعد از ذکر خاص است؛ زیرا در آن باب «الف» مقصور و ممدودی که از نشانه‌های «تأنیث» هستند، ذکر شده است و در این باب، اسم مقصور و ممدود به‌طور کلی مورد بحث واقع می‌شوند، چه «الف» آن‌ها نشانهٔ «تأنیث» باشد یا نباشد (حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۶).

«أخازيد». و «أبازيد»؛ زیرا «الف» مثلاً در حال نصب و جر قلب به «ياء» می‌شود و «الف» آسمای سته در حال رفع، قلب به «واو» و در حال جر، قلب به «ياء» می‌شود.

۲. «ممدود» اسم معربی است که در آخرش همزه و ماقبل آن «الف» زاید باشد؛ مانند «كساء؛ پوشاک» و «رداء؛ عبا».

از قید «اسم»، فعل از تعریف «ممدود» خارج می‌شود؛ مانند «جاء؛ آمد» و «شاء؛ خواست».

و از قید «معرّب»، اسم مبنی از تعریف بیرون می‌رود؛ مانند «هؤلاء» و «اللاء». و از قید «الف زاید» مانند «ماء؛ آب» از تعریف خارج می‌شود؛ زیرا اصل آن «مَرّه» بوده است و «واو» قلب به «الف» و «هاء» قلب به همزه شده است.

اقسام «مقصور» و «ممدود»

هر یک از «مقصور» و «ممدود» بر دو گونه است:

۱. قیاسی، و بیان آن وظیفه نحوی است.

۲. سماعی، و بیان آن بر عهده لغوی است و اتفاقاً لغویون در این باره کتاب‌های زیادی نوشتند و تمام اسم‌های «مقصور» و «ممدود» را در آن‌ها احصا و شمارش کردند.

۱. مقصور قیاسی

«مقصور قیاسی»، هر اسم معتل الفی است که برای آن نظیری (در افراد، تشبیه، جمع، تکسیر، وصف، مصدر و...) از اسم صحیح الآخر باشد و حرف ماقبل آخر آن نظیر، نیز مفتوح باشد؛ مانند موارد زیر:

۱. «فَعَلَ» مانند «أَسَى؛ محزون شدن» که مصدر فعل «أَسَى؛ محزون شد» است؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «أَسَف؛ محزون شدن» می‌باشد که مصدر فعل «أَسَف؛

محزون شد» است.

۲. «فَعَلَ» مجموع «فَعَلَه» مانند «مَرَى» مجموع «مَرَّيَه؛ شَكَّ» زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «قَرَب» مجموع «قَرَبَه؛ مَشَكَّ آب» است.

۳. «فَعَلَ» مجموع «فَعَلَه» مانند «دُمَى» مجموع «دُمَّيَه» (صورتی که از دندان فیل و مثل آن می‌سازند)؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «قَرَب» مجموع «قَرَبَه؛ وسیله تقرَّب به چیزی»^۱.

۲. ممدود قیاسی

«ممدود قیاسی» هر اسم معتلی است که دارای نظیری از اسم صحیح الآخر، که

۱. از این قبیل است موارد زیر:

(الف) اسم مفعول از ثلاثی مزید؛ مانند «مُعْطَى؛ عطا شده» و «مُقْتَنَى؛ به دست آمده»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «مُكْرَم» و «مُحْتَرَم» است.

(ب) «أَفْعَلَ» چه برای تفضیل و برتری باشد؛ مانند «أَفْصَى؛ نهایت» و چه برای غیر تفضیل باشد؛ مانند «أَعْمَى؛ نابینا» و «أَعْشى؛ شب کور»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «أَبْعَد؛ دورتر» و «أَعْمَش؛ کسی که چشمش تار است» می‌باشد.

(ج) مجموع «فَعْلَى» مؤنث «أَفْعَلَ» مانند «قِصَى» مجموع «قُصَوَى؛ ناحیه دور» و «دُنَى» مجموع «دُنَّيَا»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «كَبَّر» مجموع «كُبِّرَى» و «أَخَّر» مجموع «أَخْرَى» است.

(د) اسم جنسی که بدون «تاء» بر مجموع و با «تاء» بر مفرد دلالت کند و بر وزن «فَعَلَ» باشد؛ مانند «حَصَا؛ سنگ ریزه» و «حَصَاة؛ یک سنگ ریزه» و «قَطَا؛ مرغ سنگ خوار» و «قَطَاة؛ یک مرغ سنگ خوار»؛ زیرا نظیرشان از اسم صحیح الآخر «شَجَرَ؛ درخت» و «شَجَرَه؛ یک درخت» و «مَدَرَ؛ گِل و لای» و «مَدْرَه؛ یک گِل و لای» است.

(ه) «مَفْعَل» به معنای مصدر و اسم زمان و مکان؛ مانند «مَلَّهَى؛ خوش گذرانی و محل و زمان خوش گذرانی» و «مَسَعَى؛ کوشش کردن و محل و زمان کوشش»؛ زیرا نظیرشان از اسم صحیح الآخر «مَذْهَب؛ رفتن و محل و زمان رفتن» و «مَسْرَح؛ چریدن، چراگاه و زمان چریدن» است.

(و) «مِفْعَل» (از اوزان «اسم آلت») مانند «مِزْمَى؛ وسیله تیراندازی» و «مِهْدَى؛ ظرف هدیه»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «مِخْصَف؛ وسیله کفش دوزی» و «مِغْزَل؛ وسیله ریسندگی» می‌باشد (شرح اُشْمُونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۰۷).

حرف ماقبل آخر آن «الف» است، باشد؛ مثل مصدر فعل ثلاثی مزید که با همزه وصل شروع شده باشد؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. «إِرْعَوَاء؛ از کار زشت دست کشیدن» مصدر فعل «إِرْعَوَى؛ از کار زشت دست کشید»؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «إِحْمِرَار؛ سرخ شدن» است که مصدر فعل «إِحْمَرَّ؛ سرخ شد» می‌باشد.

۲. «إِرْتِيَاء؛ فکر کردن» مصدر فعل «إِرْتَأَى؛ فکر کرد»؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «إِقْتِدَار؛ قدرت داشتن» است که مصدر فعل «إِقْتَدَرَ؛ قدرت داشت» می‌باشد.

۳. «إِسْتِقْصَاء؛ جست‌وجو کردن» مصدر فعل «إِسْتَقْصَى؛ جست‌وجو کرد»؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «إِسْتِخْرَاج؛ خارج کردن» است که مصدر فعل «إِسْتَخْرَجَ؛ خارج ساخت» می‌باشد.^۱

۳. مقصور سماعی

«مقصور سماعی»، هر اسم معتل الفی است که نظیری در اسم صحیح الآخر (به همان معنایی که پیش از این گفته شد) که حرف ماقبل آن مفتوح باشد، نداشته باشد؛ مانند «حِجَا؛ عقل» زیرا این کلمه هرچند نظیر «عِنَب؛ انگور» است؛ ولی همه شرایط نظیر را ندارد؛ چون مصدر فعل «حِجَا» بر وزن «فَعَلَ» (حَجَوُ) است؛ و لیکن مصدر

۱. و از همین قبیل است موارد زیر:

الف) مصدر «أَفْعَلَّ» مانند «إِعْطَاء؛ بخشیدن» مصدر فعل «أَعْطَى؛ بخشید»؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «إِكْرَام؛ گرامی داشتن» است که مصدر فعل «أَكْرَمَ؛ گرامی داشت» می‌باشد.

ب) مصدر «فَعَلَ» که دال بر «صوت» یا «مرض» باشد؛ مانند رُغَاء؛ صدا کردن شتر» مصدر فعل «رَغَا؛ شتر صدا کرد» و مانند «تُغَاء؛ صدا کردن گوسفند» مصدر فعل «تَغَا؛ گوسفند صدا کرد» و مانند «مُشَاء؛ اسهال گرفتن» مصدر فعل «مَشَى؛ اسهال گرفت»؛ زیرا نظیر آن‌ها در اسم صحیح الآخر «بُغَام؛ صدا کردن آهو» و «دَوَار؛ گیج رفتن سر» می‌باشند، که مصدر فعل‌های «بَغَمَ؛ آهو صدا کرد» و «دَوَّرَ؛ سر گیج رفت» هستند.

فعل «عَنْب» بر وزن «تفعیل» (تعنیب) می‌باشد، و فعل «حِجَا» بر وزن «فَعَلَ» (حَجَا) است؛ ولی فعل «عَنْب» بر وزن «فَعَلَ» (عَنْبَ) می‌باشد.^۱

۴. ممدود سَمَاعِی

«ممدود سَمَاعِی»، هر اسم معتلی است که برای آن نظیری در اسم صحیح الآخر (به همان معنایی که پیش از این گفته شد) نباشد؛ مانند «حِذَاء»؛ کفش؛ زیرا این کلمه هرچند نظیر «کتاب» است؛ ولی همه شرایط نظیر را ندارد؛ چون مجموع «کتاب» بر وزن «فُعْل» (کُتِبَ) است؛ در حالی که مجموع «حِذَاء» بر وزن «أَفْعِلَه» (أُخْذِيَه) می‌باشد.^۲

مقصور آوردن «ممدود» و بالعکس در ضرورت شعری

مقصور آوردن «ممدود» در ضرورت شعری به اتفاق تمام نحویین جایز است؛ زیرا چنین کاری بازگشت به اصل می‌باشد؛ چون «قصر» اصل و ریشه «مَدَّ» است به دلیل این که «الف» ممدود همیشه زاید می‌باشد؛ ولی «الف» مقصور گاهی اصلی است و زاید بودن، خلاف اصل است.^۳

مانند این شعر:

لَا بُدَّ مِنْ صَنْعَا وَإِنْ طَالَ السَّفَرُ وَإِنْ تَحَنَّنَى كُلُّ عَوْدٍ وَدَبَرٍ
چاره‌ای از رفتن به شهر «صَنْعَا» [پایتخت «یمن»] نیست، اگرچه سفر طولانی و

۱. و از این قبیل است مثال‌های «فتی؛ جوان» و «سَنَّا؛ روشنایی» و «ثَرَى؛ خاک»؛ زیرا این کلمات هرچند بر وزن «بَطَلَ؛ شجاع» می‌باشند؛ ولی تمام شرایط نظیر را ندارند.

۲. و از این قبیل است مثال‌های «فَتَاء؛ جوانی» و «سَنَاء؛ شرف» و «ثَرَاء؛ زیادی مال»؛ زیرا این کلمات هرچند بر وزن «جَمَال؛ زیبایی» هستند؛ ولی تمام شرایط نظیر را ندارند.

۳. شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۰۹.

کمر شترهای مُسِنَّ و دارای زخم بر پشت، خم شود.
 شاهد در «صَنَعَا» است که در اصل ممدود بوده و در ضرورت شعری، مقصور آمده است.

اما در ممدود آوردن «مقصور» در ضرورت شعری، میان «بصریین» و «کوفیین» اختلاف است و دسته اول آن را مجاز نمی دانند؛ ولی گروه دوم آن را به استناد این شعر جایز می دانند:

يَا لَكَ مِنْ تَمَرٍ وَمِنْ شَيْشَاءٍ يَنْشَبُ فِي الْمُسْعَلِ وَاللَّهَاءِ
 آگاه باش، برای تو خرمای رسیده و نارسی است که در گلو و آخر سقف دهان گیر می کند.

شاهد در «لَهَاء» است که در اصل مقصور بوده و در ضرورت شعری، ممدود آمده است.

باب کیفیتِ تشنیه و جمع صحیح «مقصور» و «ممدود»

شارح می‌گوید: در این باب مطالب دیگر نیز وجود دارد، که همان احکام «مجموع مصحح مؤنث» باشد، که در آخر این باب خواهد آمد.

۱. کیفیتِ تشنیه «مقصور»

«الف» اسمِ مقصور به هنگام تشنیه تبدیل به «یاء» یا تبدیل به «واو» می‌شود، و تبدیل آن به «یاء» در سه مورد است:

الف) آن‌جا که «مقصور» بیش از سه حرف باشد؛ خواه چهار حرفی باشد؛ مانند «حُبْلَى؛ حامله» که در مثنای آن «حُبْلَیَانِ» گفته می‌شود، و خواه پنج حرفی باشد؛ مانند «مُصْطَفَى؛ برگزیده» که در مثنای آن «مُصْطَفَیَانِ» گفته می‌شود، و خواه شش حرفی باشد؛ مانند «قَبَعَثَرَى؛ شتر چاق و بچه شتر لاغر» که در مثنای آن «قَبَعَثَرَیَانِ» گفته می‌شود.

ب) آن‌جا که «مقصور» سه حرفی و حرفِ «الف» در اصل «یاء» باشد؛ مانند «فَتَى؛ جوان» که در مثنای آن «فَتَیَانِ» گفته می‌شود.^۱

۱. مانند آیه «وَوَضَعَ لِمَنْ يَكْفُرُ مِنَ الْوَحْشِ شُرَكَاءَ مِنْهَا يَقْبَلُونَ» (یوسف (۱۲) آیه ۳۶).

شاهد در «فَتَیَانِ» است که مثنای «فَتَى» و «الف» آن هنگام تشنیه قلب به «یاء» شده است.

ج) آن جا که «مقصور» سه حرفی و جامد باشد؛ یعنی، اشتقاقی برای آن نباشد تا معلوم شود که اصل «الف»، «یاء» بوده است یا «واو» و «إمالة» نیز شده باشد؛ مانند «مَتَى» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد^۱) که در مثنای آن «مَتَّيَان» گفته می‌شود. «إمالة» عبارت است از میل دادن «الف» به جانب «یاء» و فتحة قبل از آن به سوی کسره، چنان که به زودی در باب «إمالة» خواهد آمد.

دلیل قلب «الف» در هر سه مورد آن است که ماقبل علامت «تثنية» باید مفتوح باشد و اسمی که حرف آخرش «الف» است (مقصور) از طرفی حرکت دادن «الف» ممکن نیست؛ زیرا «الف» قبول حرکت نمی‌کند، و از طرفی دیگر حذف «الف» نیز ممکن نیست؛ چون مثنّا با مفرد اشتباه می‌شود.

اما دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد اول، از باب حمل اسم بر فعل است؛ چون تصریف در اسم حمل بر تصریف در فعل می‌شود و در تثنية فعل بیش از سه حرف «الف» قلب به «یاء» می‌شود، خواه اصل آن «واو» باشد یا «یاء» مانند «يَخْشِي» و «يَرْضِي» و «يَرْضِيَان» که در مثال اول «الف» منقلب از «یاء» و در مثال دوم منقلب از «واو» است.

و اما دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد دوم، رجوع به اصل است که «یاء» باشد. و اما دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد سوم آن است که «إمالة» - همان گونه که پیش از این گذشت - میل دادن «الف» به سوی «یاء» است. به همین دلیل «الف» تبدیل به «یاء» شده است.^۲

۱. دلیل این که «مَتَى» باید عَلَم باشد تا بتواند مثال برای این مورد شود، آن است که بتوان آن را تثنية بست و موصوف به قصر نمود؛ چون تثنية و قصر، از ویژگی های اسم معرب است در حالی که «مَتَى» قبل از تثنية، اسم مبنی بوده است (حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۱۱-۱۱۲).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۴-۲۹۵.

تبدیل «الف» مقصور به «واو» در دو مورد است:

الف) آن جا که «الف» مقصور بدل از «واو» باشد؛ مانند «عَصَا» که در مثنای آن «عَصَوَان» گفته می شود.

دلیل تبدیل «الف» به «واو» در این مورد آن است که تثنیه، اشیا را به اصلشان برمی گرداند و این جا اصل «الف»، «واو» است.^۱

ب) آن جا که اصل «الف» مقصور، معلوم نباشد و «إمالة» نیز نشده باشد؛ مانند «لَدَى» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) که در مثنای آن «لَدَوَان» گفته می شود. علت تبدیل «الف» به «واو» در این مورد آن است که عدم «إمالة» دلیل عدم ملاحظه «یاء» می باشد.^۲

به مثنای «مقصور» بعد از «الف» منقلب به «یاء» یا «واو» نشانه تثنیه، که «الف» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی است، ملحق می شود.

۲. کیفیت تثنیه «ممدود»

«ممدود» بر چهارگونه است:

۱. ممدودی که همزه اش بدل از «الف» تأنیث است؛ مانند «صَحْرَاء» زیرا «الف» حرف زاید و همزه در اصل «الف» و نشانه تأنیث بوده است که برای التقای ساکنین «الف» دوم قلب به همزه شده است.

در تثنیه این قسم تبدیل همزه به «واو» لازم است. ازاین رو، در تثنیه «صَحْرَاء»، «صَحْرَاوَان» گفته می شود.

در لزوم قلب همزه به «واو» چند دلیل گفته اند:

۱. همان.

۲. همان.

الف) لازمة ابقای همزه، وقوع آن، بین دو «الف» است و آن به منزله پشت سر هم در آمدن سه «الف» می باشد؛ زیرا همزه مانند «الف» است جز این که همزه دارای حرکت و «الف» ساکن می باشد، و اجتماع سه «الف» در کلمات عرب امری ناپسند است.^۱

ب) همزه در این جا حرف زاید محض است و «ابدال» در آن که همانند «حذف» می باشد، بهتر از غیر خود است تا میان همزه زاید و همزه اصلی فرق باشد.^۲

ج) دلیل سوم لزوم قلب همزه آن است که نشانه صریح در تأنیث (همزه) در وسط کلمه واقع نشود.^۳

در لزوم قلب همزه به «واو» نیز چند دلیل گفته اند:

الف) همزه میان دو «الف» واقع شده است و اگر قلب به «یاء» نشود اجتماع امثال پیش می آید؛ زیرا «یاء» از نظر مخرج به «الف» نزدیک می باشد نه «واو».^۴

ب) همزه و «واو» از نظر ثقل و سنگینی در تلفظ نزدیک به هم هستند. از این رو، همزه قلب به «واو» شده است.^۵

ج) قلب همزه به «واو» از باب حمل تشبیه «ممدود» بر «نسب» می باشد؛ چون بسیاری از احکام آن ها مشترک می باشند.^۶

د) قلب همزه به «واو» نه «یاء» برای آن است که در حال نصب و جر دو «یاء» بعد از «الف» اجتماع نکنند.^۷

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۵.

۲. رضی، شرح کافی، ج ۲، ص ۱۷۴.

۳. مکذرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۴۷.

۴. رضی، شرح کافی، ج ۲، ص ۱۷۴.

۵. همان.

۶. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۵.

۷. مکذرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۴۷.

۲. ممدودی که همزه‌اش برای إلحاق آن به کلمه دیگر باشد؛ مانند «عَلْبَاء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد) زیرا اصل آن «عَلْبَا» بوده است، سپس برای إلحاق به کلمه «قِرْطَاس؛ کاغذ»، «یاء» به آخر آن افزوده شد و «عَلْبَای» گردید و چون «یاء» بعد از «الف» زاید و در آخر کلمه واقع شده بود، قلب به همزه شد و به صورت «عَلْبَاء» در آمده است.^۱

تشبیه این قسم به دو گونه می‌آید:

الف) إعلال (قلب همزه به «واو») مانند «عَلْبَاوَانِ».

ب) تصحیح (اثبات همزه به حال خود) مانند «عَلْبَاءَانِ».

۳. ممدودی که همزه‌اش بدل از حرف اصلی باشد؛ مانند «کِسَاء؛ پوشاک» زیرا در اصل «کِسَاو» بوده است و مانند «حَيَاء؛ شرم» زیرا در اصل «حَيَاي» بوده است و چون بعد از «الف» زاید در آخر کلمه قرار گرفتند، قلب به همزه شدند.^۲

تشبیه این قسم نیز به دو گونه می‌آید:

الف) إعلال، مانند «کِسَاوَانِ» و «حَيَاوَانِ».

ب) تصحیح، مانند «کِسَاءَانِ» و «حَيَاءَانِ».

از کلام مصنف در این جا استفاده می‌شود که «إعلال» و «تصحیح» در این دو قسم به‌طور مساوی است، لکن ایشان در کتاب شرح کافیه^۳ گفته‌اند: در قسم اول (که همان قسم دوم این جاست) «إعلال» بهتر از «تصحیح» می‌باشد، از باب تشبیه به همزه «حَمَاء» که هر دوی آن‌ها بدل از حرف زاید غیر اصلی‌اند.^۴

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲. همان، ص ۲۹۵.

۳. ج ۴، ص ۱۷۸۳.

۴. همان، ص ۲۹۶.

و در قسم دوم (که همان قسم سوم این جاست) «تصحیح» بهتر از «اعلال» می باشد؛ زیرا در «تصحیح» بر خلاف «اعلال» همزه بر صورت اصلی خود باقی می ماند.^۱

۴. ممدودی که همزه اش حرف اصلی باشد؛ مانند «قُراء؛ مرد نیایش گر». در تشنیه این قسم همزه به حال خود باقی می ماند؛ مانند «قُراءان».

حکم تشنیه مخالف قواعد مذکور

اگر تشنیه «مقصور» و «ممدود» بر خلاف قواعد مذکور بیاید، سماعی است و باید به نقل از عرب اکتفا شود و نباید کلمات دیگری را به آن ها قیاس کرد.

مثال تشنیه «مقصور» بر خلاف قواعد مذکور، مانند «خَوْزَلان» که مثنای «خَوْزَلی»؛ راه رفتن تکبرآمیز است و «الف» آن بر خلاف قاعده حذف شده است و طبق قاعده باید «خَوْزَلیان» باشد؛ چون چهار حرفی است و در قسم اول از تشنیه «مقصور» گذشت که «الف» آن قلب به «یاء» می شود.

و مثال تشنیه «ممدود» بر خلاف قواعد ذکر شده، مانند «حَمَرایان» که مثنای «حَمَراء؛ ماده سرخ رنگ» است و همزه اش بر خلاف قاعده قلب به «یاء» شده است و طبق قاعده باید «حَمَراوان» باشد؛ چون همانند «صحراء» همزه آن بدل از «الف» تأنیث است.

و مانند «عاشوران» که مثنای «عاشوراء؛ روز دهم محرم» است و «الف» و همزه آن حذف شده است و طبق قاعده باید «عاشوراوان» باشد؛ چون همزه اش بدل از «الف» تأنیث است.

و مانند «کسیان» که مثنای «کساء» است و همزه آن قلب به «یاء» شده است و طبق

قاعده باید «کِساوانِ» یا «کِساءانِ» باشد؛ چون همزه‌اش بدل از حرف اصلی است که «واو» باشد.

و مانند «قُرَّاوانِ» که مثنای «قُرَّاء» است و همزه آن قلب به «واو» شده است و طبق قاعده باید «قُرَّاءانِ» باشد؛ چون همزه‌اش حرف اصلی است.^۱

کیفیت جمع صحیح مذکر «مقصور» و «ممدود»

جمع صحیح مذکر «مقصور» به این‌گونه است که «الف» از آخر آن به إلتقای ساکنین حذف و فتحه پیش از آن باقی می‌ماند تا بر حذف «الف» دلالت کند؛ مانند «مُوسَوْنَ» (در حال رفعی) و «مُوسَيْنَ» (در حال نصبی و جرّی) زیرا اصل آن‌ها «مُوساَوْنَ» و «مُوسایِنَ» بوده است و «الف» به إلتقای ساکنین حذف و فتحه پیش از آن ایبقا شد.

مصنّف در این بخش، تنها جمع صحیح مذکر «مقصور» را ذکر کرده است؛ ولی شارح جمع صحیح مذکر «منقوص» و «ممدود» و «اسم صحیح» را نیز بیان کرده است که به ترتیب ذکر می‌گردند:

۱. در جمع صحیح مذکر «منقوص»، «یاء» از آخر آن حذف و ضمّه در حال رفعی و کسره در حال نصبی و جرّی باقی می‌ماند؛ مانند «قَاضُونَ» زیرا در اصل «قَاضِیُونَ» بوده است و ضمّه «یاء» پس از حذف کسره از ما قبل به آن نقل یافت و «یاء» به إلتقای ساکنین حذف گردید و به این ترتیب ضمّه بعد از حذف «یاء» باقی ماند.

و مانند «قَاضِیْنَ»، زیرا در اصل «قَاضِیِّیْنَ» بوده است و کسره «یای» اوّل به دلیل ثقال و سنگینی بر آن، حذف و خود این «یاء» نیز به إلتقای ساکنین حذف شد و کسره

۱. گفتنی است که در تشنیه «اسم صحیح» و «منقوص» بدون هیچ‌گونه تغییری نشانه «تشنیه» به آن‌ها ملحق می‌شود؛ مانند «رُجُلانِ» و «قَاضِیانِ».

پیش از «یاء» به حال خود باقی ماند.

۲. در جمع صحیحِ مذکرِ «ممدود» به گونه تشبیه عمل می‌شود؛ یعنی، در ممدودی که همزه‌اش بدل از «الف» تأنیث باشد، همزه قلب به «واو» می‌گردد؛ مانند «صَخْرَاوُونَ» و «صَخْرَاوِينَ».

و در ممدودی که همزه‌اش برای إلحاق یا بدل از حرف اصلی باشد، در همزه هم «تصحیح» و هم «إعلال» جایز است؛ مانند «عِلْبَاوُونَ» و «عِلْبَاوُونَ» و «كِسَاوُونَ» و «كِسَاوُونَ».

و در ممدودی که همزه‌اش حرف اصلی است، همزه به حال خود باقی می‌ماند؛ مانند «قُرَاوُونَ».

۳. در جمع صحیحِ مذکرِ «اسمِ صیح» نیز به گونه تشبیه عمل می‌شود؛ یعنی، بدون هیچ‌گونه تغییری نشانه «جمع صحیحِ مذکر» به آن ملحق می‌گردد؛ مانند «زیدُونَ» و «زیدِينَ».

کیفیت جمع صحیحِ مؤنثِ «مقصور» و «ممدود»

جمع صحیحِ مؤنثِ «مقصور» و «ممدود» به گونه تشبیه آن‌ها می‌باشد؛ یعنی، همان‌گونه که «الف» در تشبیه «مقصور» قلب به «واو» یا «یاء» می‌شود، در جمع صحیحِ مؤنثِ آن نیز چنین می‌باشد. از این‌رو، در جمع صحیحِ مؤنثِ «مُشْتَرَى»؛ خریداری شده، «رَحَى»؛ سنگ آسیا و «مَتَى» (در صورتی که عَلَم باشد) «الف» قلب به «یاء» می‌گردد و «مُشْتَرِیَات» و «رَحِیَات» و «مَتِیَات» گفته می‌شود؛ زیرا مثالِ اوّل چهار حرفی و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد و مثال دوم سه حرفی و «الف» حرف سوم و اصل آن «یاء» است و مثال سوم سه حرفی، جامد و دارای «إمالة» می‌باشد.

و در جمع صحیحِ مؤنثِ «قَنَاة» نیزه، «الف» قلب به «واو» و «تاء» حذف می‌گردد و

«قنوات» گفته می‌شود؛ زیرا «الف» در اصل «واو» بوده است و علت حذف «تاء» برای آن است که جمع میان دو نشانه «تأنیث» نشود.^۱

و همان‌گونه که همزه در تثنیه «ممدود» گاهی قلب به «واو» و گاهی ثابت و گاهی جائزالوجهین می‌باشد، در جمع صحیح مؤنث آن نیز چنین است. ازاین‌رو، در جمع صحیح مؤنث «صخراء» همزه قلب به «واو» می‌گردد و «صخرآوات» گفته می‌شود؛ چون همزه بدل از «الف» تأنیث است.

و در جمع صحیح مؤنث «نباءة» زمین مرتفع و بلند» همزه هم می‌تواند قلب به «واو» شود؛ مانند «نبآوات» و هم می‌تواند ثابت باشد؛ مانند «نباءات» زیرا همزه بدل از حرف اصلی (واو) است.

همان‌گونه که ملاحظه شد «تاء» از «نباءة» هنگام جمع صحیح مؤنث آن حذف شد تا دو نشانه تأنیث در یک کلمه جمع نشوند.

و در جمع صحیح مؤنث «قراءة» زن نیایش‌گر» همزه ثابت می‌ماند؛ زیرا همزه حرف اصلی است و «تاء» حذف می‌شود تا جمع میان دو نشانه تأنیث پیش نیاید؛ مانند «قراءة».

در آثنای بحث روشن شد که اگر کلمه‌ای دارای «تای» تأنیث باشد، هنگام جمع آن به گونه جمع صحیح مؤنث، حذف می‌شود تا دو نشانه تأنیث در یک کلمه جمع نشوند؛ مانند مثال‌های گذشته و مانند «مُسْلِمَة» زن مسلمان» که در جمع صحیح مؤنث آن «مُسْلِمَات» گفته می‌شود.

ویژگی‌های «مجموع مصحح مؤنث»

برای «مجموع مصحح مؤنث» ویژگی‌هایی وجود دارد که در این باب به تناسب

بحث از مجموعِ مصحَّحِ مؤنَّثِ «مقصور» و «ممدود» مطرح می‌گردد، در حالی که ربطی به آن ندارد، و این همان بحثی است که شارح در آغاز این باب، وعده آن را داده بود.

این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱. عین الفعل در «مجموعِ مصحَّحِ مؤنَّث» با وجود شش شرط، تابع حرکت فاء الفعل می‌آید:

(الف) عین الفعلِ مفرد، سالم از «تضعیف» باشد؛ یعنی، مفرد «مضاعف» نباشد.
(ب) عین الفعلِ مفرد، سالم از «اعتلال» باشد؛ یعنی، مفرد «معتل» (اعمّ از «واوی» و «یایی») نباشد.

(ج) عین الفعلِ مفرد، ساکن باشد.

(د) مفرد، سه حرفی باشد.

(ه) مفرد، اسم باشد.

(و) مفرد، مؤنَّث باشد.

خواه مفرد مؤنَّث دارای «تاء» باشد؛ مانند «جَفَنَه؛ کاسهٔ چوبی»، «سِذْرَه» (نام درخت «سدر» و نام محلی در بهشت) و «غُرْفَه؛ اتاق بالا» که در مجموعِ مصحَّحِ مؤنَّثِ آن‌ها «جَفَنَات»، «سِذِرَات» و «غُرَفَات» گفته می‌شود.

و خواه مفرد مؤنَّث بدون «تاء» باشد؛ مانند «دَعْد» (نام زنی است)، «هند» و «جُمْل» (نام زنی است) که در مجموعِ مصحَّحِ مؤنَّثِ آن‌ها «دَعْدَات»، «هِنْدَات» و «جُمَلَات» گفته می‌شود.

با شرطِ اوّل «سَلَه؛ طبقِ بزرگ»، «کَلَه؛ پردهٔ نازک» و «حُلَه» (دو جامه‌ای که از یک جنس باشند) از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعلِ آن‌ها سالم از «تضعیف» نیست، و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنَّثِ آن‌ها سکونِ عین الفعلِ باقی می‌ماند و «سَلَات»،

«کِلَات» و «حُلَات» گفته می‌شود.

و با شرط دوم «جَوَزَه؛ گردو»، «دِیمَه؛ باران دایمی» و «صُورَه؛ شکل» از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها سالم از «إعتلال» نیست، و در مجموع مصحح مؤنث آن‌ها نیز سکون عین الفعل باقی می‌ماند و «جَوَزَات»، «دِیمَات» و «صُورَات» گفته می‌شود.

و با شرط سوم «شَجَرَه؛ درخت»، «سَمَرَه؛ درخت طلح» (درخت موز) و «نَمَرَه؛ پلنگ» از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها متحرک می‌باشد، و در مجموع مصحح مؤنث آن‌ها حرکت عین الفعل باقی می‌ماند و «شَجَرَات»، «سَمَرَات» و «نَمَرَات» گفته می‌شود.

البته می‌توان عین الفعل این مجموع‌ها را از باب «تخفیف» (نه از باب تغییر در مجموع) ساکن آورد، همان‌گونه که عین الفعل مفرد آن‌ها را نیز می‌توان از باب «تخفیف» ساکن آورد.^۱

و با شرط چهارم «زینب» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا چهار حرفی است و در مجموع مصحح آن بدون هیچ‌گونه تغییری «زَيْنَبَات» گفته می‌شود. و با شرط پنجم «ضَخْمَه؛ چاق» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا مفرد است و در مجموع مصحح مؤنث آن، سکون عین الفعل باقی می‌ماند، و «ضَخْمَات» گفته می‌شود.

و با شرط ششم «بَدْر؛ ماه شب چهارده» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا مذکر است و جمع آن با «الف» و «تاء» نمی‌آید تا سخن از تبعیت عین الفعل از فاء الفعل به میان آید.

۲. ویژگی دوم مجموع مصحح مؤنث آن است که اگر فاء الفعل مفرد با آن شروط مذکور، مکسور یا مضموم باشد، عین الفعل را، علاوه بر حکم «تبعیت» می توان به دو گونه دیگر آورد:

الف) ابقای سکون. از این رو، در مجموع مصحح مؤنث «کِسْرَه»، «هِنْد»، «خُطُوَه»؛ گام و «جُمْل»: «کِسرات»، «هِنْدات»، «خُطوات» و «جُمَلات» گفته می شود.

ب) فتحه از باب «تخفیف». از این رو، در مجموع مصحح مؤنث مفردهای مذکور «کِسرات»، «هِنْدات»، «خُطوات» و «جُمَلات» گفته می شود.

اما اگر فاء الفعل مفتوح باشد، در عین الفعل تنها «تبعیت» جایز است؛ مانند «دَعْدات» در جمع مصحح مؤنث «دَعْد».

مصنّف می گوید: تمام این احکام سه گانه مذکور (تبعیت، ابقای سکون و فتحه از باب «تخفیف») را «صرفیون» از عرب ها نقل کرده اند:

«أشْمُونِي» می گوید: این سخن مصنّف اشاره به ردّ قول کسانی است که گمان کرده اند، فتحه «راء» در «عُرَفَات» برای آن است که مجموع «عُرَف» می باشد که آن نیز مجموع «عُرْفَه» است، سپس دو دلیل برای ردّ این قول ذکر کرده است:

الف) عدول به فتحه از باب «تخفیف» از ادّعای این که «عُرَفَات» مجموع «عُرَف» است، آسان تر می باشد.

ب) «سیرافی» گفته است: از عرب ها «ثَلَاثُ عُرَفَات» سه اتاق بالا نقل شده است و این نقل نشان گر آن است که «عُرَفَات» مجموع «عُرْفَه» می باشد و فتحه «راء» از باب «تخفیف» است، نه مجموع «عُرَف» چون لفظ «ثَلَاث» ظهور در سه فرد دارد، در حالی که کم ترین عددی که جمع الجمع دلالت می کند، نه فرد است.^۱

۱. شرح أشْمُونِي و حاشية صَبَّان، ج ۴، ص ۱۱۷.

۳. اگر فاء الفعل مفرد با وجود شرایط گذشته، مضموم و لام الفعل آن «یاء» یا مکسور و لام الفعل آن «واو» باشد، در مجموع مصحح مؤنث، تبعیت عین الفعل از فاء الفعل جایز نیست؛ زیرا ضمه پیش از «یاء» و کسره پیش «واو» ثقیل و سنگین است، و تنها فتحه و ابقای سکون در آن جایز می باشد. از این رو، در مثال های «ذِرْوَه؛ بلندی» و «زُبَّیَه» (نام گودالی است که برای شکار شیر کننده می شود) «ذِرَوَات»، «ذِرَوَات»، «زُبَّیَات» و «زُبَّیَات» گفته می شود.

اشکال: اگر آن جا که فاء الفعل مفرد مکسور و لام الفعل آن «واو» باشد، در مجموع مصحح مؤنث، تبعیت عین الفعل از فاء الفعل جایز نیست، پس چرا در مثال «جِرْوَه» (نام بچه سگی است که هنوز چشم باز نکرده است.) «جِرَوَات» (به تبعیت عین الفعل از فاء الفعل) گفته می شود؟

پاسخ: تبعیت عین الفعل از فاء الفعل در مثال مذکور شاذ و بر خلاف قاعده است. از ویژگی سوم به دست می آید که برای تبعیت عین الفعل از فاء الفعل، افزون بر شرط های گذشته، شرط دیگری نیز لازم است و آن این که لام الفعل، در تبعیت عین الفعل از فاء الفعل مکسور «واو» و در تبعیت از فاء الفعل مضموم «یاء» نباشد.^۱

حکم «مجموع مصحح مؤنث» بر خلاف قواعد مذکور

اگر «مجموع مصحح مؤنث» بر خلاف قواعد گذشته باشد، دارای سه حکم است:

۱. حکم به ندرت؛ یعنی، حکم می شود که آمدن مجموع مصحح مؤنث، بر خلاف قواعد گذشته، در میان کلمات عرب کم است؛ مانند «عِیرَات» مجموع مصحح مؤنث «عِیر» (شتری که گندم و جو را حمل می کند) با این که طبق قاعده باید عین الفعل آن

ساکن باشد؛ چون معتلّ العین یایی است.

و مانند «کَهَلَات» در مجموع مصحّح مؤنّث «کَهَل» (کسی که سنّش از سی گذشته باشد) با این که طبق قاعده باید عین الفعل ساکن باشد؛ چون وصف است نه اسم.
۲. حکم به ضرورت شعری؛ یعنی، این خلاف قاعده در شعر آمده است؛ مانند این

شعر:

عَلَّ صُرُوفَ الدَّهْرِ أَوْ دُولَاتِهَا تُدِلُّنَا اللَّمَّةَ مِنْ لَمَاتِهَا
فَتَسْتَرِيحَ النَّفْسُ مِنْ زَفَرَاتِهَا

امید است که حوادث روزگار یا فراز و نشیب‌های آن ما را برای شدّتی از شداید آن
پیروز گرداند تا نفس از سختی‌های روزگار استراحت کند.

شاهد در «زَفَرَاتِهَا» است که مجموع مصحّح مؤنّث «زَفَرَه» می‌باشد و برای
«ضرورت شعری» و برای این که با مصرع‌های قبل هم‌آهنگ باشد به سکون عین
الفعل آمده است در حالی که طبق قاعده باید به فتح آن باشد؛ چون پیش از این گذشت
که اگر فاء الفعل مفتوح باشد، در عین الفعل تنها «تبعیّت» جایز است.

۳. حکم به این که خلاف قاعده مخصوص گروه خاصی از عرب است؛ مانند قبیله
«هَذِل» که در مجموع مصحّح مؤنّث «بَيْضَه؛ تخم مرغ» و «جَوَزَه؛ گردو»، «بَيَضَات» و
«جَوَزَات» می‌گویند با این که طبق قاعده باید به سکون عین الفعل خوانده شوند؛ چون
معتلّ العین یایی و واوی می‌باشند.

باب جمع تکسیر

تعریف «جمع تکسیر»

«جمع تکسیر» - همان گونه که از کتاب کافیة^۱ مصنف استفاده می شود - جمعی است که دارای یکی از دو تغییر باشد:

الف) تغییر لفظی، مانند «رَجُل؛ مرد» و «رِجال؛ مردمان».

ب) تغییر تقدیری و اعتباری؛ مانند «فُلْک» که هم می تواند مفرد و به معنای «کشتی» باشد و هم می تواند مجموع و به معنای «کشتی ها» باشد.

اقسام «جمع تکسیر»

۱. «جمع قِلّت» و آن جمعی است که بر سه تا ده دلالت کند و آن دارای چهار وزن می باشد:

الف) «أَفْعِلَه» مانند «أَزْغَه» که مفرد آن «رَغِیف؛ گِردۀ نان» است.

ب) «أَفْعُل» مانند «أَفْلُس» که مفرد آن «فَلْس» (پولک ماهی و نوعی از پول است که در قدیم رایج بوده است) می باشد.

ج) «فَعْلَه»^۱ مانند «غِلْمَه» که مفرد آن «غَلَام؛ پسر بچه» است.

د) «أَفْعَال» مانند «أَثْوَاب» که مفرد آن «ثَوْب؛ جامه» می باشد.

۲. «جمع کثرت» و آن جمعی است که بر ده تایی نهایت دلالت می کند.^۲ وزن های آن به همراه مثال هایشان به زودی خواهند آمد.

دلالت «جمع قِلْت» بر «جمع کثرت» و عکس آن

گاهی عرب برای هر یک از «جمع قِلْت» و «جمع کثرت» لفظ جداگانه ای وضع نکرده است، بلکه یک لفظ برای «جمع قِلْت» وضع کرده است که برای «جمع کثرت» نیز به کار می رود؛ مانند «أَزْجُل» مجموع «رِجُل؛ پا» که جمع قِلْت است و برای جمع کثرت نیز کاربرد دارد و از «رِجُل» لفظ دیگری که بر جمع کثرت دلالت کند، وضع نشده است.^۳

هم چنین یک لفظ برای «جمع کثرت» وضع کرده است که برای «جمع قِلْت» نیز به کار می رود؛ مانند «صُفِيّ» مجموع «صَفَاة؛ سنگ صاف و هموار» که جمع کثرت است

۱. «ابن سراج» وزن «فَعْلَه» را اسم جمع می داند نه جمع تکسیر، و اشکال ایشان در جمع تکسیر بودن «فَعْلَه» آن است که این وزن قیاسی نیست (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۱۲۱) چنان چه خود مصنف به سماعی بودن آن اشاره می کند.

۲. آنچه شارح در تعریف «جمع قِلْت» و «جمع کثرت» گفته اند یکی از اقوال در مسئله است، در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «جمع قِلْت» جمعی است که بر سه و ده و آنچه میان آن ها واقع شده است، دلالت دارد و «جمع کثرت» جمعی است که بر یازده تایی نهایت دلالت می کند (ر.ک: محقق رضی شرح کافی، ج ۲، ص ۱۹۱؛ فواید ضیائیة، ص ۳۰۸؛ شرح اشمونی، ج ۴، ص ۱۲۰ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۰).

ب) «سعد تفتازانی» گفته است: «جمع قِلْت»، جمعی است که بر سه و ده و آنچه میان آن ها واقع شده است، دلالت می کند و «جمع کثرت» جمعی است که بر سه تایی نهایت دلالت می کند (ر.ک: حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۲۰).

۳. و از این قبیل است مثال های «أَغْنَق» مجموع «عُنُق؛ گردن» و «أَفْنَدَه» مجموع «فُؤَاد؛ قلب».

و برای جمع قِلْت هم به کار می‌رود.^۱

قابل ذکر است که «صُفِيّ» در اصل «صُفْوِي» بوده است و طبق قانون صرفی «واو» و «یاء» در یک کلمه در کنار هم واقع شدند و حرف ما قبل از «واو» ساکن می‌باشد، «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام شده است و «فاء» به مناسبت «یاء» کسره گرفته است.

شارح عقیده دارد که مثال «صُفِيّ» مناسب قسم دوم نیست؛ چون بعضی از لغویین - هم چون «جوهری» - نقل شده است که مجموع «صَفَاة»، «أَصْفَاة» نیز آمده است که جمع قِلْت می‌باشد، و در ادامه می‌گوید: بهتر بود «ابن مالک» برای این قسم، مثال «رِجال» مجموع «رَجُل؛ مرد» را می‌آورد که جمع کثرت است و برای جمع قِلْت نیز به کار می‌رود.^۲

۱. گاهی، با این‌که برای هر یک از «جمع قِلْت» و «جمع کثرت» لفظ خاصی وضع شده است، یکی به جای دیگری به کار می‌رود.

مثال «جمع قِلْت» به جای «جمع کثرت»، مانند آیه «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَنْدُهُ مِنْ بَعْدِ سَبْعَةِ أَنْبُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ...»؛

و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود [این‌ها همه تمام می‌شود؛ ولی] کلمات خدا پایان نمی‌گیرد... (لقمان (۳۱) آیه ۲۷).

شاهد در «أقلام» است که برای افاده کثرت می‌باشد؛ چون مقام، مقام مبالغه و تکثیر است، با این‌که جمع قِلْت می‌باشد، در حالی که برای «قلم» جمع کثرت نیز وضع شده است که «قلام» باشد.

و مثال «جمع کثرت» به جای «جمع قِلْت» مانند آیه «وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»؛

زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [عده نگه دارند]... (بقره (۲) آیه ۲۲۸).

شاهد در «قُرُوء» است که جمع کثرت و تمیز «ثلاثه» می‌باشد، با این‌که برای «قُرء» جمع قِلْت نیز آمده است که «أقراء» باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۰۰).

۲. و از این قبیل است «قلوب» مجموع «قلب» و «صِرْدان» مجموع «صِرْد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند، و در فارسی به آن «وَرکاک» می‌گویند).

وزن‌های قیاسی «جمع تکسیر»

برای «جمع تکسیر» مجموعاً ۲۷ وزن وجود دارد که چهار وزن از آنها (شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۵) به «جمع قَلَّت» اختصاص دارد و ۲۳ وزن دیگر مربوط به «جمع کثرت» است.

مصنّف، در این جا ضمن شمارش این اوزان به بیان موارد آنها نیز پرداخته است که با توضیح شارح به ترتیب ذکر می‌گردند:

۱. «أَفْعُل»: این وزن در دو مورد به کار می‌رود:

مورد اوّل: آن جا که مفرد بر وزن «فَعْل» و دارای دو شرط باشد:
الف) اسم باشد.

ب) صحیح العین باشد، خواه معتلّ اللام باشد یا نباشد؛ مانند «أَفْلَس» که مجموع «فَلَس» (پولک ماهی و نوعی از پول که در قدیم رایج بوده است) می‌باشد.

و مانند «أَذَلَّ» مجموع «دَلُو؛ سَطَل» که در اصل «أَذَلُّو» بوده است و ضَمّة «لام» قلب به کسره و «واو» قلب به «یاء» شد و به صورت «أَذَلَّی» درآمد، و «یای» منقلب از «واو» در این جا همانند «یای» منقلب از «واو» در «غَزَّ؛ مرد جنگ جو» حذف شد و به گونه «أَذَلَّ» درآمد.

و مانند «أَظْبَ» مجموع «ظَبَّ؛ آهو» که در اصل «أَظْبَبَّ» بوده و ضَمّة «یاء» قلب به کسره و «یای» اصلی همانند «یای» در «قَاضٍ» حذف شد و به شکل «أَظْبَ» درآمد.
روشن است که مثال اوّل، صحیح اللام و مثال دوم، معتلّ اللام و اوّی و مثال سوم، معتلّ اللام یایی می‌باشد.

با فقدان هر یک از دو شرط مذکور «فَعْل» بر «أَفْعُل» جمع بسته نمی‌شود. بنابراین، اگر مفرد بر وزن «فَعْل» وصف باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی‌آید، بلکه بر وزن

«فِعَال» می آید؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» که مجموع آن «ضِخَام» می باشد.

البته اگر مفرد بر وزن «فَعْل» در اصل، وصف بوده و سپس به صورت اسم درآمد باشد و اسم بودن بر وصف بودن غلبه کرده باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» می آید؛ مانند «عَبْد؛ بنده» که مجموع آن «أَعْبُد» می آید؛ چون در اصل صفت مُشَبَّه و به معنای «ذلیل» بوده و سپس اسم شده است.

و نیز اگر مفرد بر وزن «فَعْل» و اسم باشد؛ ولی معتَلّ العین باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی آید؛ مانند «سُوط؛ تازیانه» و «بَيْت؛ خانه» بلکه مجموع آن ها «سِیَاط و أسواط» و «بُیُوت و أُبْیَات» می آیند.

اشکال: اگر مفرد بر وزن «فَعْل» معتَلّ العین باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی آید، پس چرا «عَیْن؛ چشم، چشمه و...» به «أَعْیْن» و «تُوب؛ جامه» به «أَتُوب» جمع بسته می شوند؟

پاسخ: آمدن مجموع «عَیْن» به «أَعْیْن» شاذّ از نظر قیاس و قانون است، هرچند از نظر سَماع و شنیدن از عرب، شاذّ نیست؛ چون «أَعْیْن» در کلمات عرب زیاد به کار می رود، به ویژه در قرآن در سوره های مختلف آمده است.^۱

و آمدن مجموع «تُوب» به «أَتُوب» شاذّ قیاسی و سَماعی است، و مجموع قیاسی و قانونی آن «تِیَاب و أَتُوب» می باشد.

مورد دوم: مفرد چهار حرفی که دارای چهار شرط باشد:

الف) اسم باشد.

ب) حرف سوم آن حرف مَدّ («یاء» و «الف») باشد.

ج) مؤنث باشد.

۱. مانند سوره های: أعراف (۷) آیات ۱۱۶ - ۱۷۹ و ۱۹۵؛ انبیاء (۲۱) آیه ۶۱....

(د) تأنیث آن بدون نشانه باشد^۱

مثال مفرد چهار حرفی با شرایط یاد شده، مانند «عَنَاق؛ بزغاله ماده» که مجموع آن «أَعْنَقُ» است، و مانند «ذِرَاع» (از آرنج تا سر انگشتان را گویند) که مجموع آن «أَذْرُع» می باشد، و مانند «يَمِين؛ قسم، جانب راست و دست راست» که مجموع آن «أَيْمُن» است.

اما اگر مفرد دارای شرایط یاد شده نباشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نخواهد بود. بنابراین، اگر مفرد، چهار حرفی، ولی وصف باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی آید؛ مانند «شُجَاع» بلکه مجموع آن «شُجْعَان، شُجْعَه و شُجْعَاء» می باشد.

و نیز اگر بدون حرف مد باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی آید؛ مانند خِنْصِر؛ انگشت کوچک دست» بلکه مجموع آن «خَنَاصِر» می آید.

و نیز اگر مذکر باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نخواهد بود؛ مانند «حِمَار؛ الاغ» بلکه مجموع آن «حَمِير، حُمُر و أَحْمِرَه» می باشد.

و نیز اگر با نشانه تأنیث باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی آید؛ مانند «سَحَابَه؛ ابر» بلکه مجموع آن «سُحَب» می باشد.

با توجه به شرایط یاد شده، جمع «قُفْل» به «أَقْفُل» و «غُرَاب؛ کلاغ» به «أَغْرُب» بر خلاف قیاس و قانون است؛ چون اولی، سه حرفی و دومی، مذکر می باشد.^۲

۱. مصنف، این شرط را - همان گونه که «أشْمُونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۲۳) گفته است - با عبارت «وَعَدُّ الْأَحْرَفِ؛ و شمردن حرف ها» فهمانده است؛ زیرا فایده دیگری بر آن مترتب نیست؛ چون در آغاز این شرایط تصریح کرده است که مفرد باید چهار حرفی باشد، پس عبارت «بِلاَ عِلَامَةٍ» باید از پیش تفسیر «وَعَدُّ الْأَحْرَفِ» باشد، هر چند عبارت شارح گویای این مطلب نیست.

۲. بهتر بود شارح به جای «أَقْفُل» به «أَذْوَر» مجموع «دار؛ خانه» و «أَنْوَر» مجموع «نار؛ آتش» مثال بیاورد؛ چون مفرد «أَقْفُل» (قُفْل) سایر شروط را ندارد؛ ولی «دار» و «نار» دیگر شرایط را دارند هر چند جمع «قُفْل» به «أَقْفُل» بر خلاف قیاس و قانون می باشد.

۲. «أَفْعَال»: این وزن در اسم سه حرفی ای به کار می‌رود که وزن «أَفْعُل» در آن قیاسی و قانونی نیست، و آن بر وزن‌های زیر می‌باشد:

الف) «فَعْل» در صورتی که معتَلّ العین باشد؛ مانند «ثَوْب؛ جامه» که مجموع آن «أَثواب» می‌باشد، و مانند «سَيْف؛ شمشیر» که مجموع آن «أَسْیاف» می‌باشد.

ب) «فَعْل» مانند «جَمَل؛ شتر نر» که مجموع آن «أَجْمال» می‌باشد.

ج) «فَعِل» مانند «نَمِر؛ پلنگ» که مجموع آن «أَنمار» می‌باشد.

د) «فَعْل» مانند «عَضْد؛ بازو» که مجموع آن «أَعْضاد» می‌باشد.

ح) «فِعْل» مانند «حِمْل؛ بار» که مجموع آن «أَحْمال» می‌باشد.

ط) «فِعْل» مانند «عِنَب؛ انگور» که مجموع آن «أَعْناب» می‌باشد.

ی) «فِعِل» مانند «إِبِل؛ شتر» که مجموع آن «أَبال» می‌باشد.

ه) «فُعْل» مانند «قُعْل» که مجموع آن «أَقْفال» می‌باشد.

و) «فُعْل» مانند «عُنُق؛ گردن» که مجموع آن «أَعْناق» می‌باشد.

ز) «فُعْل» مانند «رُطَب؛ خرماي رسیده» که مجموع آن «أَرطاب» می‌باشد.

لکن غالباً مجموع این وزن «فِعْلالن» می‌آید؛ مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن «وَرزکاک» می‌گویند) که مجموع آن «صِرْدان» می‌آید.

گفته شد که وزن «أَفْعَال» برای اسم ثلاثی است که وزن «أَفْعُل» در آن قیاسی نیست، با قید اسم بودن، وصف خارج می‌شود؛ زیرا مجموع وصف بر وزن «أَفْعَال» نمی‌آید؛ مانند «حَسَن؛ نیکو» که مجموع آن «حِسان» می‌آید.

البته گاهی مجموع وصف بر وزن «أَفْعَال» می‌آید؛ مانند «حُرّ؛ آزاد» که مجموع آن «أَحْرار» می‌باشد.

۳. «أَفْعِلَه»: این وزن در سه مورد می‌آید:

الف) اسم مذکر و چهار حرفی که حرف سوم آن حرف مدّ باشد؛ مانند «قَدَال؛ پِس سر» که مجموع آن «أَقْدَلَه» می باشد، و مانند «رَغِيف؛ گِردۀ نان» که مجموع آن «أَزِغَفَه» است.

و مانند «عَمُود؛ ستون» که مجموع آن «أَعْمِدَه» می باشد.

ب) وزن «فَعَال» به شرطی که مضاعف یا معتلّ اللام باشد.

مثال مضاعف، مانند «بَنَات؛ توشه، اثاث خانه و قطعاً» که مجموع آن «أَبْتَه»^۱ است.

و مثال معتلّ اللام، مانند «قَبَاء؛ لباس روئین» که مجموع آن «أَقْبِيَه» می باشد.

ج) وزن «فِعال» با همان شرط بالا.

مثال مضاعف، مانند «إِمَام؛ رهبر» که مجموع آن «أُئِمَّه» است.

و مثال معتلّ اللام، مانند «إِنَاء؛ ظرف» که مجموع آن «آئِيَه» می باشد.

۴. «فُعْل»: این وزن در دو مورد به کار می رود:

الف) «أَفْعَلِ» وصفی، خواه در مقابل خود «فَعْلَاء» را داشته باشد؛ مانند «أَحْمَر؛ مذکر سرخ» که در مقابلش «حَمْرَاء؛ مؤنث سرخ» است و مجموع آن «حُمَر» می باشد. و خواه در مقابل خود «فَعْلَاء» را نداشته باشد؛ مانند «أَكْمَر» (مردی که سر آلتش بزرگ باشد) که در مقابل خود «كَمْرَاء» را ندارد.

ب) «فَعْلَاءِ» وصفی، خواه در مقابلش «أَفْعَل» وجود داشته باشد؛ مانند مثال بالا و خواه در مقابل آن «أَفْعَل» وجود نداشته باشد؛ مانند «رَتْقاء» (زنی که فرجش با گوشت بسته شده باشد) که در مقابل آن «أَزْتَقِ» وجود ندارد.

۱. «أَبْتَه» در اصل «أَبْتِيَه» بوده است، دو حرف هم جنس در کنار هم قرار گرفته اند و حرکت حرف اولی به حرف ساکن ما قبل داده شد، سپس یکی در دیگری ادغام گردید، مثال «أُئِمَّه» نیز چنین است.

۵. «فَعْلَه»: این وزن در میان اوزانِ «جمع قِلَّت» تنها جمعی است^۱ که سَماعی می‌باشد و به گفته برخی^۲ در شش مورد می‌آید (شارح تنها به یک مورد آن هم با یک مثال اشاره کرده است) و ما برای تکمیل بحث تمام آن‌ها را بیان می‌کنیم:

الف) «فَعِيل» مانند «صَبِيٍّ؛ پسر بچه» که مجموع آن «صِبْيَه» می‌باشد و مانند «خَصِيٍّ» (کسی که تخم‌هایش را کشیده باشند) که مجموع آن «خَصِيَه» است. و مانند «جَلِيل؛ بزرگ» که مجموع آن «جِلَّه» می‌باشد.

ب) «فَعَلَ» مانند «فَتَى؛ جوان» که مجموع آن «فَتَيَه» است. و مانند «وَلَد؛ فرزند» که مجموع آن «وَلَدَه» می‌باشد. تنها این مثال در عبارت شارح آمده است.

ج) «فَعُلَ» مانند «شَيْخ؛ بزرگ در سن، مال، علم، افراد قبیله و اولاد» که مجموع آن «شَيْخَه» می‌باشد. و مانند «ثَوْر؛ گاو نر» که مجموع آن «ثَيْرَه»^۳ است.

د) «فُعَال» مانند «غُلَام؛ پسر بچه» که مجموع آن «غِلْمَه» می‌باشد.

ح) «فَعَال» مانند «غَزَال؛ آهو» که مجموع آن «غِزْلَه» است.

ط) «فِعَلَ» مانند «ثَنِيٍّ» (هر چیزی که قابل تکرار باشد، و دومی در سیادت و آقایی همانند «علی بن ابی طالب»^۴ نسبت پیامبر اسلام ﷺ) که مجموع آن «ثِنِيَه» است.^۴

۶. «فُعُلَ»: این وزن در دو مورد به کار می‌رود؛ ولی مصَنَّف و شارح تنها به یک

۱. از این که مصَنَّف در میان وزن‌های «جمع قِلَّت» تنها در مورد وزن «فَعْلَه» تعبیر به «جمع» کرده است، «أشُمونی» استفاده کرده و گفته است: این تعبیر، تعریض به «ابن سراج» دارد که «فَعْلَه» را اسم جمع می‌داند نه جمع تکسیر، هر چند «صَبَان» تعریض بودن این تعبیر را دور از واقع می‌داند (شرح أَشُمونی و حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۲۸-۱۲۹) زیرا این تعبیر را در مورد وزن «فُعُلَ» نیز به کار برده است که جمع کثرت می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۰۴ و شرح أَشُمونی، ج ۴، ص ۱۲۸.

۳. «ثَيْرَه» در اصل «ثَوْرَه» بوده است و «واو» ساکن ما قبل مکسور قلب به «یاء» شد.

۴. همان‌گونه که «أشُمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۲۹) گفته است، مناسب آن بود که مصَنَّف بحث وزن «فَعْلَه» را بر بحث وزن «فُعُلَ» مقدّم بدارد تا وزن‌های «جمع قِلَّت» پشت سر هم قرار گرفته باشند.

مورد اشاره کرده‌اند، و ما برای تکمیل بحث هر دو مورد را این جا می آوریم:

الف) اسم چهار حرفی که دارای سه شرط باشد:

۱. حرف سوم آن، حرف مَدّ («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

۲. صحیح اللام باشد.

۳. در صورتی که حرف مَدّ، «الف» است، غالباً مضاعف نباشد؛ مانند «کتاب» که

مجموع آن «کُتِبَ» است، و مانند «سَریر؛ تخت» که مجموع آن «سُرِر» می باشد، و مانند «عَمود؛ ستون» که مجموع آن «عُمِد» است.

اما اگر معتل اللام باشد، یا اسمی که حرف مَدّ آن «الف» است، مضاعف باشد،

مجموع آن - هم چنان که قبلاً گذشت - بر وزن «أَفْعَلَه» می آید.

در شرط سوم گذشت که اگر حرف مَدّ «الف» است، غالباً مضاعف نباشد. به همین

دلیل گاهی اسم چهار حرفی که حرف سوم آن «الف» و مضاعف است، مجموع آن بر

وزن «فُعِلَ» می آید؛ مانند «عِنان؛ افسار اسب» (اگر به کسر «عین» باشد)، ابر» (اگر به فتح

«عین» باشد) که مجموع آن «عُنِن» می باشد.

ب) وصفی که بر وزن «فَعُول» و به معنای «فاعل» باشد؛ مانند «غَفُور؛ آمرزنده» که

مجموع آن «غُفِر» می باشد. و مانند «صَبُور؛ صبر کننده» که مجموع آن «صُبِر» است.^۱

۷. «فُعِلَ»: این وزن در دو مورد می آید:

الف) اسمی که بر وزن «فُعَلَه» باشد؛ مانند «غُرْفَه؛ اتاق بالا» که مجموع آن «غُرِفَ»

است.

ب) وصفی که بر وزن «فُعِلَى» مؤنث «أَفْعَل» باشد؛ مانند «كُبْرَى؛ مؤنث بزرگ» که

مؤنث «أَكْبَر؛ مذکر بزرگ» است و مجموع آن «كُبِرَ» می باشد.

اما اگر وزن «فُعْلَى» وصف مذکر نداشت، مجموع آن «فُعَل» نخواهد بود؛ مانند «حُبْلَى؛ حامله» بلکه مجموع آن «حُبَلِیَات» می باشد.

۸ «فُعَل»: این وزن برای اسمی می آید که بر وزن «فِعْلَه» باشد؛ مانند «سِدْرَه؛ درخت سدر» که مجموع آن «سِدَر» می باشد.

گاهی مجموع «فِعْلَه» بر وزن «فُعَل» می آید؛ مانند «لِحْیَه؛ ریش» که مجموع آن «لُحْی» می باشد.

۹ «فُعْلَه»: این وزن برای وصفی است که دارای شرایط زیر باشد:

الف) مذکر باشد.

ب) عاقل باشد.

ج) بر وزن «فاعل» باشد.

د) معتَلّ اللام باشد.

مثال و صف مذکور با شرایطش، مانند «رام؛ تیرانداز» که مجموع آن «رُماة» می باشد و مانند «قاضی؛ حکم کننده» که مجموع آن «قُضاة» است.

این دو مجموع در اصل «رُمِیَّة» و «قُضِیَّة» بودند، و «یای» متحرک ما قبل مفتوح - طبق قانون صرفی - قلب به «الف» شد و به شکل کنونی درآمدند.

۱۰ «فَعْلَه»: این وزن برای وصفی است که دارای شرایط ذیل باشد:

الف) مذکر باشد.

ب) عاقل باشد.

ج) بر وزن «فاعل» باشد.

د) صحیح اللام باشد.

مثال وصف مذکور با شرایطش، مانند «کامل» که مجموع آن «کَمَلَه» می باشد.

۱۱ «فُعْلَى»: این وزن برای وصفی است که بر وزن «مفعول» و دالّ بر نوعی از آفت

(هلاکت، درد، پراکندگی و نقص) باشد؛ مانند «قَتِيل» که به معنای «مقتول؛ کشته شده» است و مجموع آن «قَتْلِي» می باشد.

و مانند «جَرِيح» که به معنای «مجرّوح» می باشد و مجموع آن «جَرْحِي» است.^۱
و بر این وصف، شش وزن دیگر که بر نوعی از آفت دلالت دارند، ملحق شدند که در کلام مصنّف و شارح به پنج تاي آنها اشاره شده است و ما برای تکمیل بحث، ششمی را نیز می آوریم:

الف) «فَعِل» مانند «زَمِن؛ زمین گیر» که مجموع آن «زَمْنِي» است.
ب) «فَاعِل» مانند «هَالِك» که مجموع آن «هَلَكْنِي» می باشد.
ج) «فَعِيل» مانند «مَيِّت؛ مرده» که مجموع آن «مَوْتِي» است.
قابل ذکر است که ریشه «مَيِّت»، «مَيَّوْت» بوده است، و «واو» و «ياء» در یک کلمه اجتماع کردند و اولی از آنها (ياء) ساکن بود، به همین دلیل «واو» قلب به «ياء» و «ياء» در «ياء» ادغام شد به شکل کنونی درآمد.

د) «أَفْعَل» مانند «أَحْمَق؛ مرد کم عقل» که مجموع آن «حَمَقْنِي» است.
ح) «فَعْلَان» مانند «سَكْرَان؛ مرد مست» که مجموع آن «سَكْرِي» می باشد.
ط) «فَعِيل» به معنای «فاعل» مانند «مَرِيض؛ بیمار» که مجموع آن «مَرَضِي» است.
گفتنی است که این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است.^۲
۱۲. «فِعْلَه»: این وزن در یک مورد زیاد و در دو مورد کم واقع می شود.

اما موردی که زیاد واقع می شود، اسمی است که صحیح اللام باشد، هر چند معتلّ العين باشد؛ مانند «دُب؛ خرس» که مجموع آن «دَبِيّه» است.
و مانند «كُوز؛ کوزه» که مجموع آن «كُوزَه» می باشد.

۱. ر.ک: شرح اشعونی، ج ۴، ص ۱۳۲ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۷.

۲. شرح اشعونی، ج ۴، ص ۱۳۳ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۷.

و اما دو موردی که کم واقع می‌شوند عبارتند از:

الف) «فَعْل» مانند «غَرَد؛ نوعی قارچ» که مجموع آن «غِرَدَه» است.

ب) «فِعْل» مانند «قِرَد؛ بوزینه» که مجموع آن «قِرَدَه» می‌باشد.

۱۳. «فُعْل»: این وزن برای وصفی به کار می‌رود که بر وزن «فاعل» و «فاعله» و

صحیح اللام باشد؛ مانند «عَاذِل؛ مرد ملامت‌گر» و «عَاذِلَه؛ زن ملامت‌گر» که مجموع آن‌ها «عُذْل» می‌باشد.

اما اگر وزن «فاعل» و «فاعله» اسم باشند، مجموع آن‌ها بر وزن «فُعْل» نمی‌آید؛

مانند «حَاجِبُ الْعَيْن؛ ابرو» که اسم است و مجموع آن «حَوَاجِب» می‌باشد.

البته این کلمه اگر بدون اضافه باشد، وصف و به معنای «مانع» است که مجموع آن

«حُجَب» می‌آید.

و مانند «جَائِزَةُ الْبَيْت؛ صاحب خانه» که اسم است و مجموع آن «جَوَائِز» می‌آید.

این کلمه نیز مانند کلمه پیشین اگر بدون اضافه باشد، وصف و به معنای «ماره»

عبور کننده» است که مجموع آن «جُؤُز» می‌باشد.

و اما اگر وصف بر وزن «فاعل» یا «فاعله» و معتلّ اللام باشد، پیش از این گذشت که

مجموع آن «فُعْلَه» می‌آید.

۱۴. «فُعَال»: این وزن همانند وزن «فُعْل» برای وصفی می‌آید که صحیح اللام باشد،

جز این که برای مذکر (فاعل) زیاد و برای مؤنث (فاعله) به ندرت می‌آید؛ مانند

«تاجر» که مجموع آن «تُجَّار» است و مانند «صَادَه؛ زن منع کننده» که مجموع آن

«صُدَّاد» می‌باشد.

این دو وزن اخیر برای وصف معتلّ اللام به ندرت می‌آیند؛ مانند «غَار؛ جنگ جو»

که مجموع آن «غُرَّی» و «غُرَّاء» می‌آید.

۱۵. «فِعَال»: این وزن در سیزده مورد می‌آید:

۱-۲. «فَعَلَ» و «فَعَلَهُ» به شرطی که «فاء» و «عین» آن‌ها حرف «یاء» نباشد، خواه اسم باشند؛ مانند «کَغَب» گیره نی، قوزک پا و... که مجموع آن «کِغَاب» است.

و مانند «نَعَجَه» میش که مجموع آن «نِعَاج» می باشد.

و خواه وصف باشند؛ مانند «صَغَب» سخت که مجموع آن «صِغَاب» است. و مانند «خَذَلَهُ» ساق یا ذراع پرگوشت که مجموع آن «خِذَال» می باشد.

اما اگر «عین» یا «فای» آن‌ها - همان‌گونه که مصنف دومی را در کافیه^۱ بیان کرده است - «یاء» باشد، آمدن مجموع آن‌ها بر وزن «فِعَال» اندک است؛ مانند «ضَیْف» میهمان که مجموع آن «ضِیَاف» می باشد. و مانند «ضَیْعَه» زمین حاصل خیز که مجموع آن «ضِیَاع» است.

و مانند «یَعْر» و «یَعْرَه» (گوسفندی که آن‌را در گودالی می اندازند که برای صید شیر کننده شده است) که مجموع آن‌ها «یِعَار» می باشد.

۳-۴. «فَعَلَ» و «فَعَلَهُ» به شرطی که در «لام» آن‌ها اِعلال یا تضعیف نباشد^۲؛ مانند «جَمَلَ» شتر نر که مجموع آن «جِمال» است. و مانند «رَقَبَه» گردن که مجموع آن «رِقَاب» می باشد.

اما اگر «لام» آن‌ها حرف عله یا دارای تضعیف باشد، بر «فِعَال» جمع بسته نمی شوند؛ مانند «رَحی» سنگ آسیاب که مجموع آن «أَرْح»، «أَرْحَاء» و «أَرْحِیَه» است و مانند «طَلَّل» آثار برجسته خانه مخروبه که مجموع آن «أَرْطَال» می باشد.

۵. «فُعَلَ» مانند «رُمَح» نیزه که مجموع آن «رِمَاح» می باشد.

۱. ج ۴، ص ۱۸۴۷.

۲. در این جا شرط دیگری نیز وجود دارد که مصنف در تهیل (ص ۲۷۲ و ۲۷۳) به آن اشاره کرده است، و آن اسم بودن آن‌هاست.

بنابراین، اگر وصف باشند، مجموع آن‌ها «فِعَال» نخواهد بود؛ مانند «بَطَل» شجاع بلکه مجموع آن «أَبْطَال» است.

مصنّف در کافیه دو شرط برای این مورد بیان کرده است:

الف) «عین» آن «واو» نباشد؛ مانند «خُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِیتان» است.
 ب) «لام» آن «یاء» نباشد؛ مانند «مُدّی» (نام گیلی است که در منطقه «شام» قدیم بوده است) که مجموع آن «أمداء» می باشد.

۶. «فِعْل» مانند «ذُنْب؛ گرگ» که مجموع آن «ذِئاب» است.

۷-۸. «فَعِيل و فَعِيلَه» به شرطی که به معنای «فاعل و فاعله» باشند؛ مانند «ظریف؛ مرد لطیف» و «ظریفه؛ زن لطیف» که مجموع آن‌ها «ظِراف» است.
 ۹-۱۱. «فُعْلان»، «فُعْلَی» و «فُعْلانَه» مانند «غَضبان؛ مرد غضبناک» و «غَضِبَی؛ زن غضبناک» که مجموع آن‌ها «غِضاب» می باشد.

و مانند «نَدَمان؛ مرد پشیمان» و «نَدَمانَه؛ زن پشیمان» که مجموع آن‌ها «نِدام» می باشد.

۱۲-۱۳. «فُعْلان» و «فُعْلانَه» مانند «خُمَصان؛ مرد کمر باریک» و «خُمَصانَه؛ زن کمر باریک» که مجموع آن‌ها «خِماص» است.

وزن «فِعَال» در «فَعِيل» و «فَعِيلَه» با دو شرط لازم و حتمی است.

الف) «عین» آن‌ها «واو» باشد.

ب) «لام» آن‌ها صحیح باشد.

مثال «فَعِيل» و «فَعِيلَه» با دو شرط مذکور، مانند «طویل؛ مرد بلند قد» و «طویلَه؛ زن بلند قد» که مجموع آن‌ها «طِوال» است.

۱۶. «فُعُول»: این وزن در پنج مورد می آید:

الف) «فَعِل» مانند «کَبِد؛ جگر سیاه» که مجموع آن «کُبُود» است.

آمدن وزن «فُعُول» برای «فَعِل» غالبی است، به همین دلیل گاهی مجموع «فَعِل»، «فُعُول» نمی آید؛ مانند مثال بالا که مجموع آن «أکْباد» نیز آمده است.

- ب) «فَعَلَ» مانند «كَعَب؛ گیره نی، قوزک پا و...» که مجموع آن «كُعُوب» می باشد.
- ج) «فَعَلَ» مانند «ضَرَس؛ دندان» که مجموع آن «ضُرُوس» است.
- د) «فَعَلَ» مانند «جُنْد؛ سرباز» که مجموع آن «جُنُود» می باشد.
- مصنّف در کتاب کافیّه^۱ برای این مورد دو شرط ذکر کرده است:
۱. مضاعف نباشد؛ مانند «خَف؛ کفش و سَم شتر» که مجموع آن «أَخْفاف» می باشد اگر به معنای «سَم شتر» باشد و «خِفاف» است اگر به معنای «کفش» باشد.
 ۲. معتل نباشد؛ مانند «خَوْت؛ ماهی» که مجموع آن «حِيتان» است و مانند «مُدَى» (نام گیلی است که در منطقه «شام» قدیم بوده است) که مجموع آن «أَمْداء» می باشد.
- ح) «فَعَلَ» مانند «أَسَد؛ شیر» که مجموع آن «أُسُود» است، البتّه آمدن «فُعُول» برای «فَعَلَ» سَماعی می باشد.
۱۷. «فِعْلان»: این وزن در چهار مورد می آید:
- الف) «فُعَال» مانند «غُرَاب؛ کلاغ» که مجموع آن «غُرَبان» می باشد.
- ب) «فُعَلَ» به شرطی که معتل العین باشد؛ مانند «خَوْت؛ ماهی» که مجموع آن «حِيتان» است.
- «حِيتان» در اصل «حِوتان» بوده است، و «واو» به دلیل کسره ما قبل قلب به «ياء» شده است.
- و مانند «كُوز؛ کوزه» که مجموع آن «كِيزان» می باشد، با همان اعلالی که در «حِيتان» گفته شد.
- ج) «فَعَلَ» با همان شرط بالا، مانند «قَاع؛ بیابان هموار» که مجموع آن «قِيعان» می باشد.

و مانند «تاج» که مجموع آن «تَیْجَان» است.

د) «فُعَل» این مورد در این جا نیامده است؛ ولی پیش از این در وزن دوم از اوزان «جمع تکسیر» بیان شد؛ مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن «وَرُکاک» می‌گویند) که مجموع آن «صِرْدَان» می‌باشد.
در غیر این موارد، آمدن «فُعْلَان» اندک است؛ مانند «غَزَال؛ آهو» که مجموع آن «غِرْزَلَان» می‌باشد.

۱۸. «فُعْلَان»: این وزن در سه مورد می‌آید:

الف) «فَعْل» به شرطی که اسم باشد؛ مانند «ظَهَر؛ پشت» که مجموع آن «ظَهْرَان» است.

اما اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلَان» نمی‌آید؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» بلکه مجموع آن «ضِخَام» می‌باشد.

ب) «فَعِيل» به شرطی که اسم باشد؛ مانند «رَغِيف؛ گِردۀ نان» که مجموع آن «رُغْفَان» است.

اما اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلَان» نمی‌آید؛ مانند «جَمِيل؛ زیبا» بلکه مجموع آن «جُمَلَاء» و «جِمَال» است.

ج) «فَعْل» به شرطی که اسم و «عین» آن صحیح باشد؛ مانند «جَذَع» (گوسفندی که داخل سال دوم شده باشد) که مجموع آن «جُذُعَان» است.

اما اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلَان» نمی‌آید؛ مانند «بَطَل؛ شجاع» بلکه مجموع آن «أَبْطَال» خواهد بود.

و نیز اگر «عین» آن معتل باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلَان» نمی‌آید؛ مانند «قَوْد؛ قصاص» بلکه مجموع آن «أَقْوَاد» و «قَوَاد» می‌باشد.

۱۹. «فُعْلَاء»: این وزن در دو مورد می‌آید:

۱. صفتی که دارای شرایط زیر باشد:

الف) برای مذکر عاقل باشد.

ب) بر وزن «فَعِيل» به معنای «فاعل» باشد.

ج) مضاعف نباشد.

د) معتلّ اللام نباشد.

صفتِ دارای شرایط بالا، مانند «کریم؛ بخشنده» که مجموع آن «کَرَماء» است. و

مانند «بخیل» که مجموع آن «بُخلاء» می باشد.

۲. صفتی که دارای دو شرط زیر باشد:

الف) بر وزن «فاعل» باشد.

ب) همانند «کریم» و «بخیل» بر معنای غیر اکتسابی، مثل امر عزیزی دلالت کند؛ مانند

«عاقل» که مجموع آن «عُقلاء» می باشد. و مانند «شاعر» که مجموع آن «شُعراء» است.

۲۰. «أَفْعِلَاء»: این وزن نایب از وزن «فُعَلَاء» در صفت مذکور است در صورتی که

معتلّ اللام و مضاعف نباشد.

مثال معتلّ اللام، مانند «وَلِيّ» که مجموع آن «أَوْلِيَاء» است، و مثال مضاعف، مانند

«شدید» که مجموع آن «أَشِدَّاء» می باشد.

آمدن وزن «فُعَلَاء» و «أَفْعِلَاء» در غیر آن چه گفته شد، اندک است؛ مانند «تقی؛ خدا

ترس» که مجموع آن «تُقَوَاء» آمده است، با این که مجموع آن «أَتْقِيَاء» می باشد.

و مانند «نصیب؛ بهره» که مجموع آن «أَنْصِبَاء» آمده است، با این که مجموع آن

«نُصْبَاء» می باشد.

۲۱. «فَوَاعِل»: این وزن در هفت مورد می آید:

الف) «فَوَاعِل» مانند «جَوَاهِر» که مجموع آن «جَوَاهِر» است.

ب) «فَاعِل» مانند «طَائِع؛ مُهَر» که مجموع آن «طَوَائِع» می باشد.

(ج) «فاعِلَاء» مانند «قاصِعاء؛ سوراخ موش بیابانی» که مجموع آن «قَوَاصِع» است.
 (د) «فاعِل» به شرطی اسم باشد؛ مانند «کاهِل؛ شانه» که مجموع آن «کَوَاهِل» می باشد.
 (ح) «فاعِل» در صورتی که صفت برای مؤنث باشد؛ مانند «حائِض» که مجموع آن «حَوَایِض» است.

(ط) «فاعِل» در صورتی که صفت برای غیر عاقل باشد؛ مانند «صاهِل؛ اسب شیبه کننده» که مجموع آن «صَوَاهِل» می باشد.

(ی) «فاعله» خواه اسم باشد؛ مانند «فاطمه» که مجموع آن «فَوَاطِم» است. و خواه وصف باشد؛ مانند «صاحِبَه؛ دوست» که مجموع آن «صَوَاحِب» است.^۱
 آمدن «فَوَاعِل» به عنوان مجموع در یک مورد شاذ و بر خلاف قانون است و آن، صفت مذکر عاقل می باشد؛ مانند «فارس؛ سوارکار» که مجموع آن «فَوَارِس» است و مانند «سابق؛ برنده مسابقه» که مجموع آن «سَوَاقِق» می باشد.

۲۲. «فَعَائِل»: این وزن برای اسم چهار حرفی با دو شرط زیر است:
 الف) مؤنث باشد.

ب) حرف سوم آن حرف مَدّ («واو»، «یاء» و «الف») باشد.
 خواه با «تاء» باشد؛ مانند «سَحَابَه؛ ابر» که مجموع آن «سَحَائِب» است، و مانند «رِسَالَه» که مجموع آن «رَسَائِل» می باشد، و مانند «صحیفه؛ کتاب» که مجموع آن «صَحَائِف» است، و مانند «خَلُوبَه؛ شتر شیرده» که مجموع آن «خَلَائِب» می باشد. و مانند «طَلُوبَه» (چاهی که آبش خیلی پایین است) که مجموع آن «طَلَائِب» است.^۲
 و خواه بدون «تاء» باشد؛ مانند «شِمال؛ دست چپ» و «شِمال» (بادی که از ناحیه

۱. مصنف در کتاب کافیه (ج ۴، ص ۱۸۶۳) مورد دیگری را نیز اضافه کرده است و آن وزن «فَوَعَلَه» می باشد؛ مانند «صَوْمَعَه؛ دیر راهب مسیحی» که مجموع آن «صَوَامِع» است.

۲. مثال دیگری در این بخش وجود دارد که عبارت است از «ذَوَابَه؛ زلف» که مجموع آن «ذَوَائِب» می باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۱۳؛ شرح اشعونی، ج ۴، ص ۱۴۱).

قطب می‌وزد) که مجموع آن‌ها «شَمَائِل» است، و مانند «عُقَاب» که مجموع آن «عَقَائِب» می‌باشد، و مانند «سعید» (در صورتی که عَلَم برای زنی باشد) که مجموع آن «سَعَائِد» است، و مانند «عَجُوز؛ پیرزن» که مجموع آن «عَجَائِز» می‌باشد.^۱

۲۳ - ۲۴. «فَعَالِي» و «فَعَالِي»: این دو وزن برای «فَعْلَاء» است، خواه اسم باشد؛ مانند «صَحْرَاء» که مجموع آن «صَحَارِي» و «صَحَارِي» می‌باشد. و خواه وصف باشد؛ مانند «عَذْرَاء؛ دوشیزه» که مجموع آن «عَذَارِي» و «عَذَارِي» است.

مصنّف می‌گوید: آمدن این دو وزن برای «فَعْلَاء» قیاسی است. بنابراین، بر سَمَاع و شنیدن از عرب اکتفا نکن.

۲۵. «فَعَالِي»: این وزن برای اسم سه حرفی است که آخرش «يَاي» مشدّد غیر نسبت باشد؛ مانند «كُرْسِيّ؛ تخت» که مجموع آن «كُرَاسِيّ» است.

اما اگر آخر اسم سه حرفی «يَاي» مشدّد برای نسبت باشد، مجموع آن «فَعَالِي» نمی‌آید؛ مانند «بَصْرِيّ»

(فردی که منسوب به شهر «بصره» است) که در جمع آن «بَصَارِيّ» گفته نمی‌شود، بلکه «بَصْرِيُّون» گفته می‌شود.

۲۶ - ۲۷. «فَعَالِل» و مانند آن: این وزن و مانند آن برای الفاظی است که بیش از سه حرف باشند، غیر از آن الفاظی که بیش از سه حرف هستند و پیش از این درباره جمع تکسیر آن‌ها صحبت شد.

مراد از «مانند فَعَالِل» جمعی است که حرف سوم آن «الف» و بعد از آن دو حرف وجود داشته باشد و مفرد آن ثلاثی مزید باشد؛ مثل «أَفَاعِلْ»، «فِيَاعِلْ»، «مَفَاعِلْ» و «فَوَاعِلْ»، مانند «أَفَاضِلْ»، «صَيَارِفْ»، «مَسَاجِدْ» و «جَوَاهِرْ» که مجموع «أَفْضَلْ؛ مرد

۱. از کلام صاحب تصریح (ج ۲، ص ۳۱۳) و اُشْمُونی در شرحش (ج ۴، ص ۱۴۱) به دست می‌آید که مثال‌های این وزن بیش از آن‌چه ذکر شد، وجود ندارد.

برتر»، «صَيْرَف؛ چاره ساز»، «مَسْجِد» و «جَوْهَر» می باشند.

گفتنی است که شارح تنها وزن اول و مثال آن را بیان کرده است و اوزان دیگر را از کتاب تصریح^۱ آورده ایم.

مفرد «فَعَالِل» بر چهار گونه است:

۱. رباعی مجرّد، مانند «جَعْفَر؛ نهر کوچک، الاغ، زردک و آدم» که مجموع آن «جَعَاْفِر» است.

۲. خماسی مجرّد، و آن بر دو گونه است:

الف) خماسی مجرّدی که حرف چهارم آن شبیه «حروف زیاده» نیست. قانون در این قسم آن است که هنگام جمع بستن، حرف آخر برای تخفیف حذف می شود؛ چون کلام با وجود آن ثقیل و سنگین می شود^۲؛ مانند «سَفَرَجَل؛ گلابی» که مجموع آن «سَفَارَج» است.

ب) خماسی مجرّدی که حرف چهارم آن شبیه «حروف زیاده» است؛ یعنی، حرف چهارم آن یکی از ده حرف زیاده می باشد که در بخش «صرف» خواهد آمد. در این قسم دو وجه جایز است:

الف) هنگام جمع بستن، حرف چهارم حذف می شود؛ مانند «خَدَرَتَق؛ عنکبوت» که مجموع آن «خَدَارِق» است.

ب) هنگام جمع بستن، حرف پنجم حذف می شود؛ مانند همان مثال که مجموع آن «خَدَارِن» می باشد.

شارح می گوید: وجه دوم بهتر است؛ چون سنگینی کلام از حرف پنجم پدید می آید.

۱. ج ۲، ص ۳۱۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳. رباعی مزید هنگام جمع بستن، حرف زاید با دو شرط حذف می شود:

(الف) «حرف لین» («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

(ب) قبل از حرف آخر واقع نشده باشد.

مثال رباعی مزید با دو شرط مذکور، مانند «سَبَطْرِي» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبر باشد) که مجموع آن «سَبَاطِر» است.

و مانند «فَدَوْكَس؛ شیر» که مجموع آن «فَدَاكَس» می باشد.

اما اگر حرف زاید «حرف لین» باشد؛ ولی قبل از حرف آخر باشد، حذف نمی شود، جز این که اگر حرف لین «واو» یا «الف» باشد. قلب به «یاء» می شود؛ چون قبل از آن ها کسره وجود دارد و اگر حرف لین «یاء» باشد تغییری پیدا نمی کند؛ مانند «عَصْفُور؛ گنجشک» که مجموع آن «عَصَافِير» است، و مانند «قَنَدِيل» (یک نوع چراغ است) که مجموع آن «قَنَادِيل» می باشد، و مانند «قِرْطَاس؛ کاغذ» که مجموع آن «قَرَّاطِيس» است.

در مفردی که دارای سه حرف زاید است، هنگام جمع بستن دو تای از آن ها که بقیایشان مضرّ به وزن مجموع می باشد، حذف می شوند؛ مانند «مُسْتَدْع؛ طلب کننده» که در جمع آن «سین» و «تاء» حذف و «میم» باقی می ماند و «مُدَاع» گفته می شود؛ چون زاید واقع شدن «میم» اختصاص به اَسْمَاء (اسم فاعل و اسم مفعول) دارد، در حالی که «سین» و «تاء» هم در افعال و هم در اَسْمَاءِ زاید واقع می شوند و این خود مزیت و برتری برای «میم» به حساب می آید، و دلیل ابقای آن و حذف «سین» و «تاء» می شود. همزه و «یای» زاید نیز همانند «میم» حذف نمی شود، به شرطی که در آغاز کلام واقع شده باشند؛ چون در آغاز کلام واقع شدن، دلالت بر معنایی می کند؛ مانند «یاء» در «يَضْرِبُ» و «تاء» در «تَضْرِبُ» و همزه در «أَضْرِبُ» و «نون» در «نَضْرِبُ». بنابراین، در مثل «أَلْنَدَد» و «يَلْنَدَد» (هر دو به معنای دشمن قوی است) «أَلَادَة» و «يَلَادَة» گفته می شود

که در اصل «الْأَدِد» و «يَلَادِد» بودند و بعد از ادغام به شکل کنونی درآمدند.

اگر در مفردی دو حرف زاید باشد، و یکی بر دیگری برتری داشته باشد به این که حذف یکی (بر خلاف دیگری) بی نیاز کننده از حرف زاید دیگر باشد، آن حرف زاید حذف و حرف زاید دیگر باقی می ماند؛ مانند «واو» و «یاء» در مثال «حَيْزُبُون؛ مصیبت» که در جمع آن «یاء» حذف می شود؛ چون بقای آن مخلّ به وزن مجموع است، و «واو» باقی می ماند و به دلیل کسره ماقبل آن، قلب به «یاء» و «حَزَابِين» گفته می شود.

اگر در مفردی دو حرف زاید باشد، و هیچ کدام بر دیگری برتری نداشته باشد، انسان مخیر است که هر کدام را که بخواهد، حذف کند؛ مانند «سَرَنْدِي؛ شدید» که «نون» و «الف» در آن زاید است و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد؛ چون هر دو برای إلحاق اسم ثلاثی به اسم خماسی (مانند «سَفَرْجَل؛ گلابی») می باشند و در جمع آن «سَرَانِد» گفته می شود با حذف «الف» و ابقای «نون» و یا «سَرَادِ» گفته می شود با حذف «نون» و ابقای «الف» و قلب آن به «یاء» به دلیل کسره ماقبلش و حذف آن به دلیل اعلال آن به گونه اعلال «جَوَار» و «غَوَاش».

و مانند «عَلَنْدِي؛ شتر چاق» که مجموع آن «عَلَانِد» و «عَلَادِ» می باشد به همان دلیلی که جمع «سَرَنْدِي» گفته شد.

باب تصغیر

«سیبویه» از این باب هم تعبیر به «تصغیر» کرده است و هم تعبیر به «تحقیر». شارح می‌گوید: این اختلاف در تعبیر از باب تفنّن در عبارت است، و آن بیان کردن یک مطلب به گونه‌های متفاوت می‌باشد.

معنای لغوی و اصطلاحی «تصغیر»

«تصغیر» در لغت به معنای «کوچک ساختن» است و در اصطلاح نحوی عبارت است از تغییر مخصوصی که به زودی خواهد آمد.^۱ در باب «تصغیر» دو بحث در فواید و شروط تصغیر وجود دارد که مصنف و شارح به آن‌ها اشاره نکردند؛ ولی ما آن‌ها را با استفاده از کتاب‌های تصریح^۲ و شرح اشمونی^۳ در این جامی آوریم:

فواید «تصغیر»

برای «تصغیر» شش فایده وجود دارد:

۱ و ۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۱۷.

۳. ج ۴، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

- (الف) کوچک کردن ذات یک چیز، مانند «کَلَيْب؛ سگ کوچک»
- (ب) تحقیر کردن یک چیز، مانند «رَجِيل؛ مرد پست»
- (ج) کم نشان دادن مقدار یک چیز؛ مانند «دُرَيْهَمَات؛ درهم‌های کم».
- (د) نزدیک نشان دادن زمان یک چیز، مانند «قَبِيلُ الْعَصْرِ؛ زمان کمی قبل از عصر».
- (ح) نزدیک نشان دادن مسافت، مانند «فَوَيْقُ الْمَرَحَلَةِ؛ کمی بیش‌تر از یک مرحله (مسافتی که انسان در طول یک روز می‌پیماید).
- (ط) نزدیک نشان دادن منزلت یک چیز، مانند «صَدِيقِي؛ دوست نزدیکم».
- «کوفیون» فایده هفتمی را نیز اضافه کردند و آن بزرگ دانستن یک چیز است؛ مانند «دَوِيْهَه؛ مصیبت بزرگ» (مرگ).
- «بصریون» این فایده را به فایده «تحقیر» برگرداندند به این که مرگ طبیعی کم‌ترین و پست‌ترین نوع مصیبت‌هاست.
- بعضی فایده هشتمی را نیز افزودند و آن دوست داشتن یک چیز است؛ مانند «بُنَيَّة؛ دخترک عزیزم».

شروط «تصغیر»

برای «تصغیر» چهار شرط ذکر کردند:

- (الف) کلمه تصغیر شده اسم باشد. بنابراین، فعل و حرف تصغیر ندارند.
- (ب) مصغر، معرب باشد. بنابراین ضمائر، «مَن»، «کیف» و... تصغیر ندارند و تصغیر بعضی از «آسمای اشاره» و «آسمای موصول» که در پایان همین بحث خواهد آمد، شاذ و بر خلاف قانون است.
- (ج) دارای وزن‌های «تصغیر» و شبه آن نباشد؛ بنابراین، الفاظی که دارای وزن «تصغیر» باشند، تصغیر بسته نمی‌شوند، خواه تصغیر آن‌ها به حسب اصل بوده و

اکنون فراموش شده باشد؛ مانند «کُمَیْتُ» (اسبی که سرخی آن متمایل به سیاهی باشد) و مانند «کُعَیْتُ؛ بلبَل» و خواه فراموش نشده باشد؛ مانند «رُجَیْل؛ مرد حقیر و پست». مراد از «شبه تصغیر» الفاظی است که حرکات و سکانات وزن‌های «تصغیر» را داشته باشند؛ ولی مصغّر نباشند؛ مانند «مُبَیْطِر؛ نعل بند» و «مُهَیْمِن؛ مراقب». (د) قابل تصغیر باشد؛ بنابراین، کلماتی نظیر «کبیر؛ بزرگ» و «جَسِیم» (کسی که جسم او بزرگ باشد) تصغیر بسته نمی‌شوند؛ زیرا با تصغیر آن‌ها تناقض پیش می‌آید. و نیز اسم‌های قابل تعظیم تصغیر بسته نمی‌شوند؛ مانند «اسم‌های خداوند، انبیا، ملائکه، کتاب‌های آسمانی و....».

وزن‌های «تصغیر»

«تصغیر» دارای سه وزن است:

۱. «فُعَیْل»، این وزن مخصوص اسم ثلاثی می‌باشد؛ مانند «قَذَا» (چیزی که در چشم و نوشیدنی واقع می‌شود، مثل خار و گرد و غبار ریز) که در تصغیر آن «قُذَیْ» گفته می‌شود.

۲. «فُعَیْلِل»، این وزن مخصوص اسم رباعی است؛ مانند «دِرْهَم» (پولی که در قدیم از نقره می‌ساختند) که در تصغیر آن «دُرَیْهِم» گفته می‌شود.

۳. «فُعَیْلِیل»، این وزن مخصوص اسم خماسی است؛ مانند «قُنْدِیل» (یک نوع چراغ است) که در تصغیر آن «قُنْدِیْلِل» گفته می‌شود.

احکام مشترک «تصغیر» و «جمع تکسیر»

«تصغیر» و «جمع تکسیر» در سه چیز با هم مشترکند.

الف) در حذف. همان گونه که در دو وزن «فَعَالِل» و «فَعَالِیل» از اوزان «جمع

تکسیر» حروف اصلی و زاید حذف می‌شوند، در دو وزن «فَعِيل» و «فُعَيْل» از اوزان «تصغیر» نیز حذف می‌گردند. بنابراین، در تصغیر «سَفَرَجَل» حرف «لام» حذف و «سُفَرِج» گفته می‌شود، و در تصغیر «خَذَرْتَق» حرف «نون» یا «قاف» حذف و «خَذَرِيق» یا «خَذَرِن» گفته می‌شود. و در تصغیر «سَبَطَرِي» حرف «الف» حذف و «سُبَيْطَر» گفته می‌شود. و در تصغیر «مُسْتَدَع» حرف «سین» و «تاء» حذف و «مُدَيْع» گفته می‌شود. و در تصغیر «أَلْنَدَد» و «يَلْنَدَد» حرف «نون» حذف و «أَلْنَد» و «يَلْنَد» گفته می‌شود. و در تصغیر «حَزَبُون» حرف «واو» حذف و «حُزَبِين» گفته می‌شود. و در تصغیر «سَرَنْدِي» حرف «الف» حذف و «سُرَيْنْد» گفته می‌شود و یا حرف «نون» حذف و حرف «الف» به دلیل وقوعش بعد از کسره، قلب به «ياء» و حذف آن به دلیل اِعلال آن به گونه اِعلال «جَوَارِ» و «غَوَاشِ» و «سُرَيْدِ» گفته می‌شود.

ب) عوض آوردن «ياء» از حرف محذوف. در «تصغیر» و «جمع تکسیر» می‌توان عوض از حرف محذوف «يَاي» ساکن قبل از حرف آخر اضافه کرد؛ مانند «سَفَرَجَل» که در تصغیر و جمع تکسیر آن می‌توان «سُفَرِج» و «سَفَارِج» گفت.

ج) در خلاف قانون. الفاظی که در تصغیر و جمع تکسیر آن‌ها قانون دو باب مذکور مراعات نشود، بر خلاف قانون و سَماعی‌اند؛ مانند «حَدِيث» که در مجموع آن «أَحَادِيث» گفته می‌شود، در حالی که طبق قانون باید «أُحْدِثَه» گفته شود، و مانند «مَغْرِب» که در تصغیر آن «مُغَرِّبان» گفته می‌شود، در حالی که مطابق قانون «مُغَرِّب» می‌آید.

موارد وجوب فتح حرف مابعد «يَاي» تصغیر

حرکت حرف مابعد «يَاي» تصغیر در ثلاثی مطابق خواست عامل است؛ مانند «رَجَلِيل» در تصغیر «رَجُل» و در بیش از ثلاثی، کسره است؛ مانند «دُرَيْهَم» در تصغیر

«دِرْهَم» ولی در چهار مورد حرکت حرف مابعد «یای» تصغیر، مفتوح می آید:

۱. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «تای» تأنیث باشد؛ مانند «فُطَيْمَه» که مصغّر «فاطمه» است.

دلیل فتحه در این مورد، خَفَتْ و سبکی آن می باشد.^۱

۲. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الف» تأنیث باشد، خواه «الف» تأنیث، مقصور باشد؛ مانند «حُبَيْلِي» که مصغّر «حُبْلِي»؛ حامله است. و خواه «الف» تأنیث، ممدود باشد؛ مانند «حُمَيْرَاء» که مصغّر «حَمْرَاء» مؤنث سرخ رگ است. دلیل فتحه در این مورد، اِبقای «الف» تأنیث مقصور و ممدود بر حالت اولی خودشان است.^۲

۳. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الف»، «أَفْعَال» باشد؛ مانند «أَجْنِمَال» که مصغّر «أَجْمَال»؛ شترهای نر است.

دلیل فتحه در این قسم، حفظ مجموع می باشد.^۳

۴. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الف»، «فَعْلَان» باشد؛ خواه اسم باشد، و خواه صفت، و خواه حرکت «فاء» فتحه باشد و خواه کسره و خواه ضمه. برای «فَعْلَان» سه شرط است، که به طور صریح در کلام مصنّف و شارح نیامده است و آن ها عبارتند از:

الف) «الف» و «نون» آن زاید باشد.

ب) مؤنث آن «فَعْلِي» باشد.

ج) مجموع آن بر وزن «فَعَالِين» نباشد.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. همان.

۳. همان.

مثال «فَعْلان» با سه شرط مذکور، مانند «سَکَران؛ مرد مست» که در تصغیر آن «سُکَیران» گفته می‌شود، و مانند «عُثْمان» که در تصغیر آن «عُثْیمان» گفته می‌شود. اما اگر «نون» در «فَعْلان» اصلی باشد؛ مانند «حَسَّان» از ریشه «حُسن» (نه از ریشه «حَسَّ») و یا مؤنث آن بر وزن «فَعْلانَه» باشد؛ مانند «سَیفان؛ مرد دراز و باریک» که مؤنث آن «سَیفانه؛ زن دراز و باریک» می‌باشد. و یا مجموع آن بر وزن «فَعالین» باشد؛ مانند «سُلطان» که مجموع آن «سَلاطین» است. «الف» قلب به «یاء» می‌شود. بنابراین، مصغَر «حَسَّان»، «سَیفان» و «سُلطان»، «حُسَینِین»، «سَیِّفِین» و «سُلَیْطِین» می‌باشد.^۱

امور هشت‌گانه غیر قابل حذف در «تصغیر»

پیش از این گذشت که حروفی که در «جمع تکسیر» حذف می‌شوند، در «تصغیر» بر وزن «فُعَیْل» و «فُعَیْلِیل» نیز حذف می‌گردند. اکنون مصنّف در این جا امور هشت‌گانه‌ای را از آن قانون استثنا می‌کند که در «تصغیر» حذف نمی‌شوند و به منزله حروف جدای از کلمه به حساب می‌آیند، هرچند در «جمع تکسیر» حذف می‌گردند، و آن امور هشت‌گانه عبارتند از:

۱. «الف» تأنیث ممدود، مانند «قُرْفُصاء؛ نوعی از نشستن» که در تصغیر آن «قُرْیَفُصاء» گفته می‌شود.

۲. «تای» تأنیث، مانند «سَفَرَجَلَه؛ گلابی» که در تصغیر آن «سُفَیرِجَه» گفته می‌شود.

۳. «یای» مشدّد در آخر «نَسَب» مانند «عَبْقَرِی» (نام شهری است که عرب گمان می‌کند در آن جا جنیان زندگی می‌کنند و هر چیز عجیبی را به آن جا نسبت می‌دهند، و بر چیز گران‌مایه نیز می‌گویند) که در تصغیر آن «عُبَیْقَرِی» گفته می‌شود.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۰؛ شرح اُشْونِی، ج ۴، ص ۱۶۰ و شرح ابن عقیل؛ ج ۲، ص ۴۱۸ (پاورقی).

۴. مضاف الیه، مانند «إِمْرِي الْقَيْس» (نام شخصی است) که در تصغیر آن «أُمِيرِي الْقَيْس» گفته می‌شود.

۵. جزء دوم مرکب مزجی^۱، مانند «بَعْلَبَك» (نام شهری در کشور «لبنان» است) که در تصغیر آن «بُعَيْلَبَك» گفته می‌شود.

۶. «الف» و «نون» زاید به شرطی که بعد از چهار حرف باشند؛ مانند «زَعْفَرَان» که در تصغیر آن «زُعَيْفَرَان» گفته می‌شود.^۲

۷. نشانهٔ مثنا («الف»، «یاء» و «نون») به شرطی که عَلم باشد؛ مانند «جِدَارَان»؛ دو دیوار که در تصغیر آن «جُدَيْرَان» گفته می‌شود، و مانند «مُسْلِمَيْن» که در تصغیر آن «مُسَيْلَمَيْن» گفته می‌شود.

۸. نشانهٔ مجموع مصحح، خواه مذکر باشد («واو»، «یاء» و «نون») و خواه مؤنث باشد («الف» و «تاء») به شرطی که عَلم باشد؛ مانند «ظَرِيقُون» که در تصغیر آن «ظَرِيقُون» گفته می‌شود، و مانند «مُسْلِمَيْن» که در تصغیر آن «مُسَيْلَمَيْن» گفته می‌شود، و مانند «ظَرِيفَات» که در تصغیر آن «ظَرِيفَات» گفته می‌شود.

حکم «الف» تانیث مقصور در «تصغیر»

«الف» تانیث مقصور اگر بعد از سه حرف باشد، در «تصغیر» باقی می‌ماند؛ مانند «حُبْلَى» که در تصغیر آن «حُبَيْلَى» گفته می‌شود.

اما اگر بعد از چهار حرف یا بیش‌تر باشد، از دو حال بیرون نیست:

۱. اما «مرکب اسنادی» مانند «تَأْبَطَ شَرًّا» تصغیر بسته نمی‌شود. و اما «مرکب عددی»، «مرکب مزجی» شامل آن می‌شود (با این که آن را در اصطلاح «مرکب تضمینی» می‌نامند) مانند «خَمْسَةَ عَشَرَ» که در تصغیر آن «خُمَيْسَةُ عَشَرَ» گفته می‌شود. خواه از آن عدد قصد شود و خواه عَلم برای کسی شود (حاشیهٔ صَبَان، ج ۴، ص ۱۶۲).

۲. عدم حذف «الف» و «نون» زاید اختصاص به شرط مذکور ندارد، بلکه اگر بعد از سه حرف واقع شوند نیز حذف نمی‌شوند؛ مانند «شَكْرَان» در تصغیر «سَكْرَان»؛ مرد مست.

۱. قبل از آن «الف» واقع نشده است. در این قسم «الف» تانیث مقصور حذف می‌شود؛ مانند «قَرَقَرَى» (نام مکانی است) که در تصغیر آن «قَرَقَرَى» گفته می‌شود. و مانند «لُغْغِزَى»؛ سوراخ موش بیابانی که در تصغیر آن «لُغْغِزَى» گفته می‌شود. البته در تمام نسخه‌های کتاب «لُغْغِزَى» آمده است؛ ولی صحیح همان است که در بالا آمد و مطابق با شرح ابن عقیل،^۱ همع الهوامع^۲، حاشیه صَبَان^۳ و... می‌باشد؛ چون دلیلی برای حذف «یای» قبل از «زای» وجود ندارد.^۴

۲. قبل از آن «الف» واقع شده است؛ مانند «حُبَارَى» (نام پرنده‌ای است) در این قسم دو وجه جایز می‌باشد:

الف) حذف «الف». بنابراین، در تصغیر «حُبَارَى»، «حُبَيْرَى» گفته می‌شود.

ب) حذف «الف» تانیث مقصور، و قلب «الف» قبل از آن به «یاء» (به دلیل وقوع آن در جایی که باید متحرک و مکسور باشد) و ادغام آن در «یای» تصغیر. بنابراین، در تصغیر «حُبَارَى»، «حُبَيْرَى» گفته می‌شود.

حکم حرف دوم مصغر

حرف دوم اسم مصغر با دو شرط به اصل و ریشه خود برمی‌گردد:

الف) «حرف لین» («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

ب) منقلب از «حرف لین» دیگر باشد.

مثال اسم مصغر با دو شرط مذکور، مانند «قَوَّيْمَه» در تصغیر «قَيْمَه»؛ چون حرف دوم آن «یاء» و منقلب از «واو» (قَوَّيْمَه) بوده است.

۱. ج ۲، ص ۴۸۴.

۲. ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. ج ۴، ص ۱۶۴.

۴. حاشیه حصی، ج ۲، ص ۳۲۱.

دلیل ردّ به اصل، آن است که عَلَتْ قلب «واو» به «یاء» قبل از «تصغیر» سکون «واو» و کسر ماقبل آن بوده است که در «تصغیر» از بین رفته است؛ به همین دلیل گفته‌اند: «التصغیرُ یَرُدُّ الْأَشْیَاءَ إِلَى أَصُولِهَا؛ «تصغیر» الفاظ را به ریشه‌هایشان برمی‌گرداند».

اشکال: اگر حرف دوم اسم مصغّر «حرف لین» و منقلب از «حرف لین» دیگر باشد به اصلش برگردانده می‌شود، پس چرا این قانون در تصغیر «عید» اجرا نشده است و به جای «عَوَیْد»، «عُبَیْد» گفته می‌شود؟ چون «عید» از ریشه «عَوَد؛ برگشتن» گرفته شده است که می‌رساند «یای» آن منقلب از «واو» می‌باشد.

پاسخ: تصغیر «عید» به «عُبَیْد» برخلاف قانون است و دلیل این شذوذ آن است که با تصغیر «عَوَد؛ چوب» به «عَوَیْد» اشتباه نگردد.

با شرط اوّل، مثال «مُتَّعِد؛ وعده دهنده» (اسم فاعل از باب «إِفْتَعَال») از محلّ بحث خارج می‌شود؛ زیرا هر چند «تای» آن منقلب از «واو» (مَوْتَعِد) می‌باشد و طبق قانون صرفی «واو» قلب به «تاء» و در «تاء» إدغام گردید؛ ولی «تاء» حرف لین نیست، به همین دلیل در تصغیر آن «مُتَّعِد» (با حذف «تای» باب «إِفْتَعَال») گفته می‌شود، نه «مَوْتَعِد» تا با تصغیر «مَوْعِد» (اسم فاعل باب «إِفْعَال») و «مَوْعِد» (اسم مفعول باب «إِفْعَال») و «مَوْعِد» (مصدر میمی، اسم زمان و مکان) اشتباه نشود.

و با شرط دوم دو چیز از محلّ بحث خارج می‌شود:

۱. مثال «أَیْمَه»؛ زیرا حرف دوم آن هر چند «یاء» است؛ ولی منقلب از همزه می‌باشد نه «حرف لین» چون در اصل «أَیْمَه» بوده است، و در تصغیر آن «أُیْمَه» گفته می‌شود و إلتقای ساکنین در آن علی حده است؛ به همین دلیل جایز می‌باشد.

۲. لفظی که حرف دوم آن «الف» زاید باشد و یا اصلش مجهول، که به زودی خواهد آمد.

قانون ردّ حرف دوم به اصل در «جمع تکسیر» نیز می‌آید، به شرطی که حرکت

حرف اول مجموع مکسر تغییر کند؛ مانند «میزان؛ ترازو» که در جمع تکسیر آن «یاء» قلب به «واو» و «مَوازین» گفته می‌شود؛ زیرا «یاء» حرف لین و منقلب از «واو» بوده است؛ چون ریشه آن «وزن» می‌باشد.

البته در جمع تکسیر «عید» بر خلاف قانون «أغیاد» گفته می‌شود، به همان دلیلی که در تصغیر آن گفته شد.

اما اگر حرکت حرف اول مجموع مکسر تغییر نکند، قانون ردّ حرف دوم به اصل اجرا نمی‌شود؛ مانند «قَیم» در جمع تکسیر «قَیمَه» که حرکت «قاف» در مجموع مکسر هیچ تغییر پیدا نکرده است.

حرف دوم اسم مصغر در دو مورد قلب به «واو» می‌شود:
الف) آن جا که حرف دوم «الف» زاید باشد؛ مانند «هابیل» که در تصغیر آن «هُوبِیل» گفته می‌شود؛ چون حرف دوم آن «الف» زاید است.

ب) آن جا که حرف دوم «الف» مجهول الأصل باشد؛ یعنی، اسم، جامد باشد که معلوم نیست ریشه «الف» چه بوده است؛ مانند «عاج؛ دندان فیل» که در تصغیر آن «عُویج» گفته می‌شود؛ چون حرف دوم آن الفی است که ریشه آن به دلیل جامد بودن کلمه، روشن نیست.

تکمیل «منقوص» در تصغیر

«منقوص» (اسمی که بعضی از حروف اصلی آن حذف شده است، نه منقوص اصطلاحی که عبارت است از اسمی که حرف آخرش حرف عله باشد) در «تصغیر» تکمیل می‌شود؛ یعنی، حرف محذوف هنگام تصغیر برمی‌گردد، به شرطی که بعد از حذف، دو حرف باقی مانده باشد؛ خواه بدون «تاء» باشد؛ مانند «ید؛ دست» که در اصل «یَدِی» بوده است و هنگام تصغیر آن «یای» محذوف برمی‌گردد و در «یای» تصغیر

ادغام می شود و «یُدّی» گفته می شود.

دلیل ردّ محذوف دو چیز است:

الف) درست شدن وزن «فُعِلَّ».

ب) اگر محذوف برنگردد «یای» تصغیر در آخر کلمه واقع می شود و دارای

حرکت اعرابی می گردد، در حالی که همیشه ساکن می باشد.^۱

مصنّف در شعر خود برای این مورد به «ما» مثال آورده است، و شارح گفته است:

«ما» در حالی که عَلَم باشد، در تصغیر آن «مَوّی» گفته می شود.

این سخن شارح می رساند که ایشان مثال «ما» در شعر مصنّف را «مای» حرفی یا

اسمی دانسته است، نه «ماء» به معنای «آب» در حالی که این مثال با تفسیر شارح برای

«منقوص» سازگار نیست؛ چون حرفی از آن حذف نشده است تا در تصغیر برگردد،^۲

بلکه باید قبل از تصغیر به دلیل معتل بودنش «تضعیف» گردد، به این صورت که:

الفی به آن افزوده شود (ماا) و به دلیل إلتقای ساکنین «الف» دوم تبدیل به همزه

۱. در اصل «فَوّة» بوده است و «واو» متحرک ماقبل مفتوح قلب به «الف» شده است و «هاء» بدون دلیل قلب به همزه

شده است و دلیل این اصل جمع آن بر «أَمْوَاه» و «مِیَاه» می باشد و در تصغیر آن طبق قانونی که پیش از این گذشت

«الف» که منقلب از «واو» است به اصلش برمی گردد، و «لام» آن چون منقلب از «هاء» می باشد، نیز به اصل خود

برگشت داده می شود و «مَوّیّة» گفته می شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳).

۲. برای رفع این اشکال می توان کلام مصنّف را به یکی از دو گونه زیر توجیه کرد:

الف) مراد از «منقوص» اسمی باشد که حرفی از آن کم شده است، هرچند با تبدیل آن به حرف دیگر باشد. طبق

این توجیه، مراد از «ما» در «کما»، «ماء» آب می باشد که به دلیل ضرورت شعری همزه از آن حذف شده است و

در حاشیه بالا گفته شد که مصغّر آن «مَوّیّة» می باشد.

ب) «منقوص» به همان معنایی باشد که شارح گفته است؛ ولی «کما» برای بیان تنظیر است؛ یعنی، «منقوص»

اسمی است که بعضی از حروفش حذف شده است و در تصغیر تکمیل می گردد، همانند «مای» اسمی یا حرفی

(به شرطی که عَلَم باشد) که در تصغیر آن تکمیل صورت می گیرد، البته مراد از «تکمیل» در این جا مطلق تکمیل

است، نه تکمیل به معنای «برگرداندن حروف محذوف» زیرا از «مای» اسمی یا حرفی، چیزی حذف نشده است،

تا در تصغیر برگردد (ر.ک: حاشیه صَبّان، ج ۴، ص ۱۶۶ و ۱۶۸).

گردد (ماء) همانند «حَمراء» که همزه منقلب از «الف» دوم است. البته بعضی گفته‌اند: که همزه از همان ابتدا به آن افزوده می‌شود. و هنگام تصغیر «الف» قلب به «واو» می‌شود؛ چون بعد از تضعیف، مجهول الأصل گردیده است که پیش از این گفته شد «الف» مجهول الأصل در تصغیر قلب به «واو» می‌گردد و همزه منقلب از «الف» به دلیل وقوعش بعد از «یای» تصغیر قلب به «یاء» و در «یای» تصغیر ادغام می‌گردد و به گونه «مَوِيٌّ» در می‌آید.^۱

دلیل «تضعیف» آن است تا لازم نیاید اسم معتلی با دو حرف معرب گردد و در آخرش «حرف لین» («یای» تصغیر) متحرک باشد؛ چون در کلام عرب برای آن نظیری پیدا نمی‌شود، بر خلاف اسمی که حرف دومش حرف صحیح باشد؛ مانند «هَلْ» به شرطی که عَلَم باشد که در تصغیر آن «تضعیف» لازم نیست، بلکه هم تضعیف و هم غیر آن جایز است؛ چون در کلام عرب نظیری دارد؛ مانند «يَد» و «دَم».^۲ و خواه با «تاء» باشد؛ مانند «شَفَّة؛ لب» که در اصل «شَفَّة» بوده است و در تصغیر آن «های» محذوف بر می‌گردد و «شَفِيهَةً» گفته می‌شود.

اما اگر بعد از حذف حرف اصلی، سه حرف باقی بماند، هنگام تصغیر، حرف محذوف بر نمی‌گردد؛ مانند «جاه؛ روبه رو» که مخفف «تُجاه» است و در اصل «وُجاه» بوده است و می‌توان «واو» را قلب به «تاء» کرد و می‌توان به حال خود باقی گذاشت، هرچند کم است^۳ و در تصغیر آن «جَوِيَّة» گفته می‌شود.

تصغیر ترخیم

یکی از اقسام تصغیر «تصغیر ترخیم» است، و آن عبارت است از: تصغیر اسم بعد

۱ و ۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۲.

۳. مصباح منیر، ج ۲، ص ۶۴۹.

از حذف حروف زاید، حروف زایدی که در تصغیر غیر ترخیم باقی می‌مانند. بنابراین «مُتَدَخِرَج؛ غلتیده شده» و «مُخَرَّنَجِم؛ جمع آوری شده» از تعریف «تصغیر ترخیم» خارج می‌شوند؛ زیرا حروف زاید («میم»، «تاء» و «نون») نمی‌توانند باقی بمانند؛ چون در تصغیر غیر ترخیم به وزن، خلل می‌رسانند، پس تصغیر آن‌ها به «دُخِرَج» و «خُرِیَجِم» تصغیر ترخیم نیست.^۱

علت نام‌گذاری این نوع از تصغیر به «تصغیر ترخیم» آن است که حذف حروف زاید از آن منجر به ضعف می‌شود همان‌گونه که «صوتِ رخیم» به صدایی گفته می‌شود که قوی نباشد.^۲

حروف اصلی اسم از دو حال بیرون نیست:

۱. سه حرفی، در این صورت تصغیر آن بر وزن «فُعِیل» می‌آید. این اسم سه حرفی بر دو گونه است:

الف) مذکر، مانند «مُعْطِف» (نوعی از رداء است) که در تصغیر آن بعد از حذف «میم» زاید «عُطِیف» گفته می‌شود.

و مانند «حامد»، «حَمْدان»، «حَماد»، «محمود» و «أحمد» که در تصغیر آن‌ها بعد از حذف حروف زاید («الف»، «نون»، «واو» و همزه) «حُمَید» گفته می‌شود.

ب) مؤنث، به آخر اسم مصغّر «تای» تأنیث ملحق می‌شود؛ مانند «سَوْداء؛ زن سیاه» که در تصغیر آن بعد از حذف حرف زاید («الف» ممدود) و إلحاق «تای» تأنیث «سَوَیْدَه» گفته می‌شود.

۲. چهارحرفی، در این صورت تصغیر آن اسم بر وزن «فُعِیْل» می‌آید؛ مانند «قِرْطاس؛ کاغذ» که در تصغیر آن بعد از حذف «الف»، «قُرِیْطُس» گفته می‌شود.

قانون در تصغیر «ابراهیم» و «إسماعیل» تصغیر غیر ترحیم است که «مُبرّد» آن را «أُبَیْرَیْه» و «أُسَیْمِیع» به حذف حرف پنجم و «سیبویه» آن را «بُرَیْهَم» و «سُمَیْعِیل» به حذف حرف زاید می‌داند، و گفته «سیبویه» درست است؛ زیرا «ابوزید» و دیگران آن را از عرب شنیدند.^۱

«سیبویه»، «تصغیر ترحیم» در این دو اسم را نیز از عرب حکایت کرده است که با حذف همزه، «الف» و «یاء» از هر دو و حذف «میم» از «ابراهیم» و حذف «لام» از «إسماعیل» و إلحاق «الف» به آخر آن‌ها صورت می‌گیرد و «بُرَیْهَم» و «سُمَیْعَا» گفته می‌شود.

مصنّف در شرح کافیه^۲ گفته است: «تصغیر ترحیم» سایر اسم‌های عجمی، مانند «جبرائیل» و «میکائیل» بر این دو اسم قیاس نمی‌شود؛ زیرا در تصغیر ترحیم هر یک از آن‌ها دو حرف اصلی (همزه از هر دو و «میم» از «ابراهیم» و «لام» از «إسماعیل») و دو حرف زاید («الف» و «یاء») حذف شده است.

البته اصلی بودن «میم» و «لام» اتّفاقی است و در اصلی بودن همزه میان «مُبرّد» و «سیبویه» اختلاف می‌باشد.^۳

حکم مصغّر ثلاثی مؤنّث معنوی بدون «تای» تأنیث

به آخر اسم مصغّر مؤنّث با شرایط ذیل «تای» تأنیث ملحق می‌شود:

الف) سه حرفی باشد.

ب) تأنیث آن معنوی باشد.

۱. شرح آشمنی، ج ۴، ص ۱۷۰.

۲. ج ۴، ص ۱۹۲۷.

۳. شرح آشمنی، ج ۴، ص ۱۷۰.

ج) بدون «تای» تأنیث باشد.

د) إلحاق «تای» تأنیث موجب اشتباه نشود.

إلحاق «تای» تأنیث به اسم مصغّر مؤنث با شرایط مذکور، مانند «سِنّ؛ دندان» که در تصغیر آن «سُنَّيْنَةُ» گفته می‌شود، و مانند «يَد؛ دست» که در تصغیر آن «يُدَيَّةُ» گفته می‌شود.

دلیل این إلحاق آن است که اجتماع دو فرعیّت («تصغیر» و تقدیر «تای» تأنیث) در چنین اسمی پیش نیاید.^۱

اما اگر اسم مصغّر مؤنث معنوی بدون «تای» تأنیث، بیش از سه حرف باشد، آخر آن اسم «تای» تأنیث ملحق نمی‌شود؛ مانند «زینب» و «سعاد» که در تصغیر آنها «زُيْنَبَةُ» و «سُعَيْدَةُ» گفته نمی‌شود.

البته گاهی به اسم مصغّر مؤنث معنوی بدون «تای» تأنیث و بیش از سه حرف «تای» تأنیث ملحق می‌شود؛ مانند «وَرَاء؛ پشت» و «قُدَام؛ جلو» که در تصغیر آنها «وُرَيَّةُ» و «قُدَيْدِيْمَةُ» گفته می‌شود.^۲

و نیز اگر إلحاق «تای» تأنیث موجب اشتباه گردد، «تای» تأنیث به آخر اسم مصغّر ثلاثی مؤنث معنوی بدون «تاء» ملحق نمی‌شود؛ مانند «شَجَر؛ درخت» و «بقر؛ گاو» از

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. دلیل إلحاق «تای» تأنیث به این دو لفظ آن است که تمام ظروف غیر از این دو لفظ مذکّرند، و اگر «تای» تأنیث در آنها ظاهر نشود، گمان می‌رود که آنها نیز مذکّرند؛ زیرا مؤنث بودن آنها نه از راه خبر دادن از آنها دانسته می‌شود؛ چون آنها ملازم ظرفیت هستند و نه از راه صفت آوردن برای آنها و نه از راه إعاده ضمیر بر آنها، بلکه تنها از راه «تصغیر» مؤنث بودن آنها معلوم می‌گردد.

البته در تصریح (ج ۲، ص ۳۲۴) و شرح اُشْمُونی (ج ۴، ص ۱۷۲) کلمه «أمام، جلو» را نیز اضافه کردند که در تصغیر آن «أُمِّيْمَةُ» گفته می‌شود، هرچند از «ابن عصفور» نقل شده است که «أمام» مذکّر می‌باشد (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۷۲).

آسمای اجناس، که در تصغیر آن‌ها (نزد کسانی که آن‌ها را مؤنث می‌دانند) «شَجِیرَةُ» و «بَقِیرَةُ» گفته نمی‌شود؛ زیرا با تصغیر مفردشان («شَجَرَه» و «بَقَرَه») اشتباه می‌شوند. اما نزد کسانی که «شَجَر» و «بَقَر» را مذکر می‌دانند، إلحاق «تای» تأنیث به آن‌ها بی‌اشکال است.^۱

و نیز مانند «خَمْس؛ پنج» (عددِ معدود مؤنث) که در تصغیر آن «خَمِیسَةُ» گفته نمی‌شود؛ زیرا با تصغیر «خَمْسَةُ» (عددِ معدودِ مذکر) اشتباه می‌گردد. پرسش: اگر در صورت امن از اشتباه «تای» تأنیث به آخر اسمِ مصغرِ ثلاثی مؤنثِ معنوی بدون «تای» تأنیث ملحق می‌شود، پس چرا در تصغیر «قَوْس؛ کمان» که مؤنثِ معنوی بدون «تای» تأنیث است «قَوِیس» گفته شده است؟ پاسخ: عدم إلحاق «تای» تأنیث به آخر «قَوِیس» شاذ و بر خلاف قانون است. البته بعضی «قَوْس» را مذکر نیز می‌دانند. بنابراین، تصغیر آن به «قَوِیس» شاذ و بر خلاف قانون نمی‌باشد.^۲

تصغیر «مبنی»

«تصغیر» از جملهٔ تصاریف اسم «معرب» است، به همین دلیل تنها در اسم «معرب» تصغیر می‌آید؛ ولی بر خلاف قانون در اسم «مبنی» در چهار مورد (موصول، اسم اشاره، فعل تعجب و مرکب مزجی) تصغیر آمده است. دلیل آمدن «تصغیر» در دو مورد اول («موصول» و «اسم اشاره») آن است که آن‌ها از چند جهت به اسم «معرب» شباهت دارند:

الف) در وصف؛ چون آن‌ها همانند اسم «معرب» می‌توانند صفت واقع شوند، و

۱. همان، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲. مصباح منیر، ج ۲، ص ۵۱۹.

نیز می‌توان برای آن‌ها صفت آورد.

ب) در تذکیر و تأنیث؛ زیرا آن‌ها هم چون اسم «معرب» دارای مذکر و مؤنثند.

ج) در تثنیه و جمع؛ چون آن‌ها همانند اسم «معرب» مثنّا و مجموع دارند.^۱

ولی میان تصغیر «موصول» و «اسم اشاره» و تصغیر اسم «معرب» از سه جهت فرق است که شارح به دو تایی از آن‌ها اشاره کرده است؛ و ما برای تکمیل بحث هر سه فرق را می‌آوریم:

الف) در تصغیر «موصول» و «اسم اشاره» حرف اوّل بر حرکت اصلی باقی می‌ماند، در حالی که در تصغیر اسم «معرب» حرف اوّل مضموم می‌شود، تا معلوم گردد که میان تصغیر «مبنی» و «معرب» فرق است.^۲

ب) به جای ضمه حرف اوّل الفی در آخر مفرد مصغر «موصول» و مفرد و مجموع «اسم اشاره» اضافه می‌گردد، نه مثنّای هر دو و مجموع «موصول»؛ چون با وجود نشانه تثنیه و جمع افزودن «الف» در آخر مصغر مثنّا و مجموع، موجب طولانی شدن کلمه می‌شود.^۳

این دو فرق در کلام شارح آمده است.

ج) «یای» تصغیر در «ذا» و «تا» در مرحله دوم واقع می‌شود، بر خلاف تصغیر «معرب» که «یای» تصغیر در مرحله سوم قرار می‌گیرد.^۴

اکنون به بیان تصغیر چهار مورد مذکور می‌پردازیم:

۱. موصول: تصغیر در این مورد در اسم‌های «الذی» و «الّتی» و نیز مثنّا و مجموع

۱. شرح اُشْمونی و حاشیه ضبّان، ج ۴، ص ۱۷۲.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵.

۳. همان.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵.

آن‌ها - همان گونه که مصنف در کتاب شرح کافی^۱ گفته است - آمده است؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «اللَّذِيَا» که در اصل «الَّذِي» بوده است، و پس از ابقای حرف اول بر فتحه و اضافه «یای» تصغیر پیش از «یای» خودش و إدغام آن‌ها در یک‌دیگر به شکل کنونی درآمده است.

ب) «اللَّتِيَا» با همان بیانی که در «اللَّذِيَا» گذشت.

ج) «اللَّذِيَانِ» مصغّر «اللَّذَانِ» در حال رفع و «اللَّذَيْنِ» در حال نصب و جر.

د) «اللَّتِيَانِ» مصغّر «اللَّتَانِ» در حال رفع و «اللَّتَيْنِ» در حال نصب و جر.

ح) «الَّذِيُونُ» مصغّر «الَّذِينَ» در حال رفع و «الَّذَيْنِ» در حال نصب و جر.

و) «اللَّوِيُونُ» مصغّر «اللَّائِينَ» در سه حال رفع، نصب و جر یا در خصوص حال رفع و «اللَّوِيَيْنِ» در حال نصب و جر،^۲ و «یای» مشدّد «یای» تصغیر است که در «یای» منقلب از همزة «اللَّائِينَ» إدغام شده است.^۳

ط) «اللَّوِيَتَا» مصغّر «اللَّاتِيَا» که ابقای حرف اول بر فتحه و قلب «الف» به «واو» و فتح آن برای «یای» تصغیر و حذف «یای» آخر و افزودن «الف» در آخرش، عوض از ضمة حرف اول، به شکل کنونی در آمد. و حذف «یای» آخر به این دلیل است که اگر حذف نشود، لازم می‌آید که اسم مصغّر غیر از «یای» تصغیر پنج حرفی باشد که چنین چیزی در اسم مصغّر (غیر از مجموع «اسم اشاره» در حال مدّ) وجود ندارد.^۴

۱. ج ۴، ص ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵.

۲. این تردید برای آن است که محقق «رضی» در مجموع «الَّذِي» از غیر لفظ آن «اللَّائِينَ» را آورده، و گفته است: «اللَّائِينَ» مجموع «الَّذِي» از غیر لفظ آن در سه حال رفع، نصب و جر می‌باشد و «اللَّوِيُونُ» در حال رفع و «اللَّائِينَ» در حال نصب و جر نیز آمده است (ر.ک: شرح کافی، ج ۲، ص ۴۱).

۳. حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۷۳.

۴. همان.

ی) «اللَّيَّات» مجموع «اللَّيَّات» با حذف «الف» آخر؛ چون با «الف» مجموع مؤنث إلتقای ساکنین پیش می آید.

«ابن هشام» تصغیر «اللَّاء» و «اللَّائِي» را منع کرده است؛ چون با وجود «اللَّيَّات» نیازی به تصغیر آنها نیست.

البته ایشان تصغیر «اللَّائِي» را نیز منع کرده است،^۱ با این که شارح تصغیر آن به «اللَّوَيَّات» را ذکر کرده است.

۲. اسم اشاره: تصغیر در این مورد در اسم‌های «ذا»، «تا» و «تی» و مثنا و مجموع آنها می آید؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «ذَيَّا» مصغَّر «ذا» که با ابقای حرف اوّل بر فتحه و افزودن «یای» تصغیر بعد از حرف اوّل و قلب «الف» آخر به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن و اضافه «الف» در آخر آن به شکل کنونی درآمده است.

ب) «تَيَّا» مصغَّر «تا» با همان بیانی که در تصغیر «ذا» گذشت.

ج) «ذَيَّان» مصغَّر «ذان» که با ابقای حرف اوّل بر فتحه و افزودن «یای» تصغیر بعد از حرف اوّل و قلب «الف» آن به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن به شکل کنونی درآمد.

د) «تَيَّان» مصغَّر «تان» با همان بیانی که در «ذَيَّان» گذشت.

ح) «أَوَّلَيَّا و أَوَّلَيَّاء» مصغَّر «أولاً» و «أولاء» که با ابقای ضمه حرف اوّل و افزودن «یای» تصغیر بعد از «لام» و قلب «الف» آنها به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن و افزودن «الف» در آخر مصغَّر اوّل و قبل از حرف آخر در دومی به شکل کنونی درآمدند.^۲

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵؛ شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۷۳.

«ابن هشام» تصغیر «تی» را اجازه نداده است، به دلیل این که با تصغیر «تا» نیازی به تصغیر آن نیست.

تمام نحوین تصغیر «ذی» را اجازه نداده‌اند؛ چون با تصغیر «ذا» اشتباه می‌شود. به عدم جواز تصغیر «ذی» با دلیل فوق، اشکال نقضی شده است به این که علمای نحو تصغیر «عَمَر» و «عَمَرُو» را به «عَمیر» اجازه داده‌اند، در حالی که در این جا نیز اشتباه موجود است.^۱

۳. فعل تعَجَّب: مراد از آن خصوص «أَفْعَلَ» است، نه «أَفْعِلْ به» و دلیل آن تجرّد «أَفْعَلَ» از زمان و شباهت آن به «أَفْعَلَ» تفضیل می‌باشد و در «أَفْعَلَ» تفضیل تصغیر می‌آید؛ مانند سخن پیامبر گرامی ﷺ: «... فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لَأُخَيِّشُنْ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛^۲ ... به خدا سوگند محققاً او (علی علیه السلام) در ذات خدا از دیگران خشن‌تر است».

شاهد در «لَأُخَيِّشُنْ» است که مصغّر «لَأُخَشِّنْ» می‌باشد و برای تعظیم است. تصغیر این مورد و مورد بعدی همانند تصغیر «معرب» است؛ یعنی، حرف اوّل، مضموم و حرف دوم، مفتوح و «یای» تصغیر به عنوان حرف سوم واقع می‌شود. مثال این مورد، مانند «أُخَيِّسَنُ؛ چه چیز زید را کمی نیکو قرار داده است؟!».

در تصغیر «فعل تعَجَّب» گرچه به حسب ظاهر «تصغیر» در فعل صورت گرفته است؛ ولی در حقیقت تصغیر برای مفعول می‌باشد و تصغیر «فعل تعَجَّب» برای آن است که برساند تصغیر مفعول با این صفت می‌باشد، نه صفات دیگر، هم چنان که از قول «خلیل بن احمد» نحوی در مثال «مَا أُمَيِّلَحْ زَيْدًا؛ چه چیز زید را کمی نمکین کرده است؟» فهمیده می‌شود.^۳

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. حلیۃ الأولیاء، ج ۱، ص ۶۸.

۳. ر.ک: تصریح و حاشیة حصی، ج ۲، ص ۳۲۵.

۴. مرکب مزجی: خواه عَلَم باشد؛ مانند «بَعْلَبَكْ» (نام شهری در کشور «لبنان» است) و «سَيِّبَوْنَه» (نام یکی از نحوین بزرگ است) که در تصغیر آن‌ها «بُعَيْلَبَكْ» و «سَيِّبَوْنَه» گفته می‌شود.

شاذ بودن این قسم بنابر قول کسانی است که این دو اسم را مبنی بدانند. اما بنابر قول کسانی آن‌ها را معرب به اعراب «غیر منصرف» می‌دانند، اشکالی در تصغیرشان نیست؛ چون در این صورت از اقسام اسم «معرب» خواهند بود.

و خواه اسم عدد باشد؛ مانند «خَمْسَه عَشَرَ» که در تصغیر آن «خُمَيْسَه عَشَرَ» گفته می‌شود.

تصغیر این مورد پیش از این در بحث «امور هشت‌گانه غیر قابل حذف در تصغیر» گذشت.

باب نسبت^۱

اقسام «نسبت»

«نسبت» (که هدف از آن این است که منسوب از آل منسوب^۱ الیه و یا از اهل شهری یا قبیله‌ای یا مذهبی یا حرفه‌ای قرار داده شود)^۲ بر دو گونه می‌باشد:

۱. با «یای» مشدد^۳.

۲. با اوزان مخصوص.

بحث از قسم اخیر در پایان این باب خواهد آمد، و اینک سخن در قسم اول است.

«نسبت» با «یای» مشدد

«نسبت» در این قسم بدین گونه است که «یای» مشدد همانند «یای» لفظ «کُزسی»؛

۱. «ابن حاجب» این باب را باب «نسبت» نامیده است و «سیبویه» علاوه بر این اسم آن را به باب «اضافه» نیز نام‌گذاری کرده است (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷.

۳. گاهی «یای» مشدد برای «وحدت» می‌آید؛ مانند «رُومی» و «رُوم» و گاهی برای مبالغه می‌آید؛ مانند «أخمری» (مذکری که زیاد سرخ است) و گاهی برای هیچ معنایی نمی‌آید؛ مانند «کُزسی»؛ تخت» (مکررات مدرّس، ج ۴، ص ۲۰۴).

تخت» به آخر منسوبّ الیه ملحق می‌شود، و ماقبل «یاء» مکسور می‌گردد؛^۱ مانند این که در نسبت به «أَحْمَد»، «أَحْمَدِيّ» گفته می‌شود با این که لفظ «أَحْمَد» قبل از إلحاق «یای» نسبت، غیر منصرف بوده، و مکسور نمی‌گشت.

حذف چند چیز برای «یای» نسبت

چند چیز برای «یای» نسبت حذف می‌شود که برخی از آن‌ها حرف آخر کلمه و بخش دیگر حرف متصل به آخر کلمه می‌باشند. اما چیزهایی که حرف آخر کلمه‌اند و هنگام «نسبت» حذف می‌شوند، شش حرفند که عبارتند از:

۱. «یای» مشدّد، به شرطی که پیش از آن سه حرف یا بیش‌تر باشد. «یای» مشدّد با شرط یاد شده بر دو گونه است:

الف) «یای» نسبت، مانند «یای» در «شافعیّ» و آن «محمّد بن ادریس» است که در

۱. به واسطه نسبت با «یای» مشدّد سه تغییر در منسوبّ الیه حاصل می‌شود که آن چه در بالا آمده است، بخشی از آن می‌باشد، و ما برای تکمیل بحث، تمام آن‌ها را این جا می‌آوریم:

۱. تغییر لفظی، و آن سه چیز است:

الف) إلحاق «یای» مشدّد به آخر اسم منسوبّ الیه.

ب) کسر دادن ماقبل «یاء».

ج) نقل إعراب آخر اسم منسوبّ الیه به «یای» نسبت.

۲. تغییر معنوی، و آن اسم قرار دادن لفظ برای منسوب است، در حالی که پیش از این اسم برای منسوبّ الیه بوده است.

۳. تغییر حکمی، و آن عبارت است از رفع اسم ظاهر و ضمیر، همان گونه که صفت مشتق (اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مُشَبَّه) چنین می‌باشد؛ مانند «زید مصریّ؛ أي هو» و «زید بصريّ غلامه».

فایده «نسبت» همان فایده «صفت» است؛ یعنی، همان گونه که «صفت» برای «تخصیص» یا «توضیح» می‌آید، و گاهی برای موصوف و گاهی برای متعلّق موصوف می‌باشد، «نسبت» نیز چنین می‌باشد، که در دو مثال گذشته روشن شد و در بحث «نعت» نیز به آن اشاره گردید (تصریح و حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ شرح آشمنونی و حاشیه ضبّان، ج ۴، ص ۱۷۷).

نسبت به «شافع» (جدّش) به این نام مشهور شده است و در نسبت شخصی به مذهب «شافعی»، «یای» نسبت به جدّش حذف و «یای» نسبت به مذهبش به آن اضافه می‌گردد، و فرق آن‌ها با قرینه مشخص می‌شود.

شارح می‌گوید: کسی را ندیدم که در نسبت کسی به مذهب «شافعی» متعرّض «شَافِعَوِیّ»^۱ شده باشد، از باب قیاس بر «مَرْمَوِیّ» (که به زودی بحث آن خواهد آمد) به این که یکی از دو «یاء» حذف و «یای» دیگر قلب به «واو» شود سپس «یای» نسبت به آن اضافه گردد.

البته برخی از فقیهان (فقیهان عامّه) «شَافِعَوِیّ» را در کلماتشان به کار برده‌اند. شارح در ادامه می‌افزاید: این کاربرد چون مصون از اشتباه است، نیکو می‌باشد؛ زیرا «شافعی» هم بر «محمّد بن ادریس» گفته می‌شود و هم بر پیروانش، ولی «شَافِعَوِیّ» تنها بر پیروانش گفته می‌شود.

ب) «یای» غیر نسبت مانند «یای» در «کُرسی؛ تخت» که مشدّد و برای غیر «نسبت» می‌باشد و در نسبت به آن «یای» مشدّد، حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌شود، و فرق میان آن‌ها نیز با قرینه معلوم می‌گردد.

اثر این حذف «یای» مشدّد و آوردن «یای» نسبت در الفاظی که با «یای» مشدّد غیر متصرف هستند، ظاهر می‌شود؛ مانند «بَخَاتِیّ» مجموع مکسّر «بُخْتِیّ؛ یک شتر قویّ گردن دراز» («یای» آن برای وحدت است) در صورتی که عَلم برای مردی باشد. در این فرض به دلیل استصحاب جمع بودن قبل از علمیت، غیر منصرف است و با آمدن «یای» نسبت منصرف می‌شود؛ زیرا در این صورت وزن جمع منتهی المجموع

۱. در بعضی از نسخه‌ها به جای «شَافِعَوِیّ»، «شَفَعَوِیّ» آمده است؛ ولی «فیومی» در مصباح منیر، (ج ۱، ص ۳۱۷) گفته است: این که عامّه مردم در «شافعی»، «شَفَعَوِیّ» می‌گویند به دو دلیل اشتباه است: الف) عدم سماع آن از عرب اصیل؛ ب) مخالفت آن با قیاس و قانون.

(مفاعیل) که سبب غیر منصرف بودن آن بود با حذف «یای» مشدد از بین رفته است؛ چون «یای» نسبت جدای از کلمه محاسبه می شود؛ پس وزن «بَخَاتِي» پیش از نسبت «مفاعیل» بوده است و بعد از نسبت «مفاعِی» شده است.^۱

پیش از این گذشت که شرط حذف «یای» مشدد برای «یای» نسبت، وجود سه حرف یا بیش تر پیش از آن می باشد، حال اگر پیش از «یای» مشدد دو حرف باشد؛ مانند «عَلِيّ» در آن دو وجه جایز است:

الف) حذف «یای» مشدد و افزودن «یای» نسبت به گونه سابق (عَلِيّ).

ب) حذف یکی از دو «یاء» و قلب دیگری به «واو» و سپس اضافه کردن «یای» نسبت (عَلَوِيّ).

اما اگر پیش از «یای» مشدد یک حرف باشد، بحثش به زودی خواهد آمد.

۲. «تای» تانیث. بنابراین در نسبت شخصی به «مکّه»، «مکّی» گفته می شود.

پرسش: اگر برای «یای» نسبت باید «تای» تانیث حذف شود، پس چرا عامّه مردم

عرب در نسبت کسی به «خلیفه»، «خلیفتی» می گویند؟

پاسخ: گفتن «خلیفتی» در نسبت به «خلیفه» از دو جهت اشتباه است:

الف) از جهت حذف «تاء».

ب) از جهت حذف «یاء» (که به زودی بحث آن خواهد آمد) بنابراین، در نسبت به

«خلیفه» باید «خَلْفِي» گفته شود.

دلیل حذف «تای» تانیث برای «یای» نسبت سه چیز است:

الف) اثبات «تای» تانیث در نسبت مذکر، مانند «رَجُلٌ مَكْتَبِيّ».

ب) اجتماع دو «تای» تانیث در نسبت به مؤنث، مانند «امْرَأَةٌ مَكْنِيَّةٌ».

ج) واقع شدن «تای» تأنیث در وسط کلام، در حالی که در آخر کلام واقع می‌شود.^۱

۳. «الف» تأنیث مقصور، حذف «الف» تأنیث مقصور در دو مورد است:
الف) آن جا که حرف پنجم یا بیش تر باشد؛ مانند «حُبَارِی» (اسم پرنده‌ای است) که در نسبت به آن «حُبَارِی» گفته می‌شود. (این مورد به زودی در کلام مصنف نیز خواهد آمد؛ ولی ما برای عدم تکرار از ذکر آن در آینده خودداری می‌کنیم).
ب) آن جا که حرف چهارم باشد و حرف دوم کلمه نیز متحرک باشد؛ مانند «جَمَزِی؛ سریع» («حَمَارُ جَمَزِی؛ الاغ سریع») که در نسبت به آن «جَمَزِی» گفته می‌شود.

اما اگر «الف» تأنیث مقصور، حرف چهارم و حرف دوم ساکن باشد، هنگام نسبت در آن دو وجه جایز است:

الف) قلب به «واو» از باب تشبیه به «الف» اصلی، خواه «واو» در کنار «لام» باشد؛ مانند حُبَلِی؛ حامله» که در نسبت به آن «حُبَلَوِی» گفته می‌شود، و خواه بین آن و «لام» الفی فاصله شود؛ مانند این که در نسبت به «حُبَلِی»، «حُبَلَوِی» گفته می‌شود.
ب) حذف، از باب تشبیه به «تای» تأنیث، مانند این که در نسبت به «حُبَلِی»، «حُبَلِی» گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: وجه دوم بهتر است؛ چون شباهت «الف» تأنیث به «تای» تأنیث از شباهت آن به «الف» اصلی، قوی تر می‌باشد.^۲

دو وجه مذکور در دو «الف» دیگر نیز ثابت است:

الف) «الف» إلحاقی (که شبیه «الف» تأنیث می‌باشد) مانند «أزْطِی» (اسم درختی

۱. همان، ص ۳۲۸.

۲. همان.

است که میوه آن مثل عَنَاب است) که «الف» آن برای إلحاق به «جعفر» می باشد، نه برای تأنیث؛ چون در تأنیث آن «أزطاة» گفته می شود و در نسبت به آن «أزطِي» و «أزطَوِي» گفته می شود. البته مصنف در این مورد حذف را بهتر از قلب می داند.

ب) «الف» اصلی («الف» منقلب از «واو» یا «ياء») مانند «مَلْهِي»؛ لهُو انجام دادن» که «الف» آن منقلب از «واو» است و در نسبت به آن «مَلْهِي» و «مَلْهَوِي» گفته می شود. البته شارح در این مورد نیز حذف را بهتر از قلب می داند.

۴. «یای» منقوص، به شرطی که حرف پنجم کلمه یا بیش تر باشد؛ مانند «مُعْتَدِي»؛ تجاوزگر» که در نسبت به آن «یای» منقوص، حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می گردد، و «مُعْتَدِي» گفته می شود.

دلیل حذف «یای» منقوص برای «یای» نسبت، طولانی شدن کلمه است.^۱
 اما اگر «یای» منقوص، حرف چهارم کلمه باشد، در آن دو وجه جایز است:
 الف) حذف، مانند «قاضي» که در نسبت به آن «قاضي» گفته می شود.
 ب) قلب به «واو» مانند همان مثال که در نسبت به آن «قاصَوِي» گفته می شود.
 البته حذف «یای» منقوص از قلب آن به «واو» بهتر است.
 و اما اگر «الف» مقصور و «یای» منقوص، حرف سوم کلمه باشند، برای «یای» نسبت تنها قلب به «واو» می شوند.
 مثال «الف» مقصور، مانند «فَتِي»؛ مرد جوان» که در نسبت به آن «فَتَوِي» گفته می شود.

دلیل قلب «الف» در «فَتِي» به «واو» با این که اصل آن «ياء» بوده؛ آن است که اجتماع کسره با چند «ياء» لازم نیاید.^۲

۱. همان، ص ۳۲۹.

۲. همان.

و مثال «یای» منقوص، مانند «عَمِي؛ جاهل» که در نسبت به آن «عَمَوِي» گفته می‌شود.

دلیل قلب «یاء» در «عَمِي» به «واو» آن است که هنگام نسبت «عین» (میم) در «عَمِي» مفتوح می‌شود (هم‌چنان که به زودی بحثش خواهد آمد) در این صورت «یاء» به سبب تحرّک و مفتوح بودن ماقبل آن، قلب به «الف» می‌گردد، سپس «الف» همانند «الف» در «فَتِي» قلب به «واو» می‌شود.^۱

در بارهٔ قلبِ «یای» منقوص به «واو» نکته‌ای باقی مانده است که مصنّف در این جا از آن یاد کرده، می‌گوید: پیش از قلبِ «یای» منقوص به «واو» باید حرف پیش از آن را فتحه داد، چنان چه در مثال‌های «قَاضَوِي» و «عَمَوِي» دانسته شد.

و نیز در صورتی که منسوبّ الیه، سه حرفی و مکسور العین باشد، هنگام نسبت باید «عین» آن را فتحه داد، خواه مفتوح الفاء باشد؛ مانند «نَمِر؛ پلنگ» که در نسبت به آن «نَمَرِي» گفته می‌شود.

و خواه مضموم الفاء باشد، مانند «دُئِل» (نام موش بیابانی است و نیز اسم قبیله‌ای است که «ابوالاسود دُؤَلِي» منتسب به آن می‌باشد) که در نسبت به آن «دُؤَلِي» گفته می‌شود.

و خواه مکسور الفاء باشد؛ مانند «إِبِل؛ شتر» که در نسبت به آن «إِبِلِي» گفته می‌شود.

در دلیل فتحه دادن «عین» ثلاثی مکسور العین دو وجه گفته‌اند:

الف) اجتماع دو کسره با دو «یاء» در مثال‌های «نَمَرِي» و «دُئِلِي» و اجتماع سه کسره با دو «یاء» در مثال «إِبِلِي» مکروه و امر ناپسندی است.^۲

۱. همان.

۲. شرح آشمنی، ج ۴، ص ۱۸۱.

البته به این دلیل اشکال شده است که اجتماع دو کسره با دو «یاء» در مثال‌های «جَحْمَرِش؛ پیره زن» (جَحْمَرِ شَيْ) و «جُنْدِل؛ محل اجتماع سنگ‌ها» (جُنْدِلِي) نیز وجود دارد، با این وصف سخن از کراهت این اجتماع نیست.^۱

ب) «ابن هشام» گفته است: دلیل فتحه، عدم استیلای چند کسره بر اکثر حروف کلمه می‌باشد.^۲

در اسمی که دارای دو «یاء» باشد و «یاء» اولی زاید و «یای» دومی، اصلی باشد؛ مانند «مَرْمِي؛ تیر انداخته شده» (زیرا در اصل «مَرْمُوي» بوده است و طبق قاعده صرفی «واو» قلب به «یاء» و در «یای» اصلی ادغام گشت و به صورت «مَرْمِي» درآمد) هنگام نسبت دو وجه گفته شده است:

الف) حذف «یای» زاید و قلب «یای» اصلی به «واو» بعد از فتحه دادن «عین» و افزودن «یای» نسبت (مَرْمُوي).

ب) حذف هر دو «یاء» و افزودن «یای» نسبت (مَرْمِي).

مصنّف وجه دوم را اختیار کرده است، در حالی که شارح وجه اول را ترجیح می‌دهد؛ چون از اشتباه به «مَرْمِي» (اسم مفعول) مصون می‌باشد.

پیش از این گفته شد که یکی از اقسام اسم دارای «یای» مشدّد آن است که قبل از «یاء» یک حرف باشد و وعده داده شد که به زودی حکم آن بیان خواهد شد، اینک وقت آن فرا رسیده است و شرح آن چنین است:

«یای» دوم قلب به «واو» می‌شود و «یای» اول اگر منقلب از «واو» نباشد، هنگام نسبت هیچ گونه تغییری در آن داده نمی‌شود، تنها فتح آن واجب می‌باشد؛ مانند «حَي؛ زنده، مارنر و نام قبیله» که در نسبت به آن «حَيُوي» گفته می‌شود.

۱. حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۱۸۱.

۲. همان.

و اگر «یای» اوّل منقلب از «واو» باشد، هنگام نسبت علاوه بر فتحه قلب به «واو» می‌شود؛ مانند «طَيّ» در هم پیچیدن و نام قبیله «که در نسبت به آن «طَوَوِيّ» گفته می‌شود.

۵. نشانه مَثَنًا («الف» یا «یاء» و «نون») مانند «زَيْدَانِ» و «زَيْدَيْنِ» که در نسبت به آن‌ها در حال عِلْم بودن «زَيْدِيّ» گفته می‌شود.

دلیل حذف نشانه مَثَنًا و نیز دلیل حذف نشانه مجموعِ مصحّحِ مذکر (که در قسم بعدی می‌آید) آن است که بر یک اسم دو اعراب (اعراب به حروف و اعراب به حرکات در «یای» نسبت) اجتماع نکنند.^۱

بلی، کسی که «زَيْدَانِ» را در حال عِلْم بودن در لزوم «الف» و اعراب غیر منصرف بر «نون» همانند «سلمان» قرار دهد، در نسبت به آن «زَيْدَانِيّ» می‌گوید.

۶. نشانه مجموعِ مصحّحِ مذکر («واو» یا «یاء» و «نون») مانند «زَيْدُون» و «زَيْدَيْنِ» که در نسبت به آن‌ها در حال عِلْم بودن «زَيْدُونِيّ» گفته می‌شود.

بلی، کسی که «زَيْدَيْنِ» را در حال عِلْم بودن در لزوم «یاء» و اعراب با «تنوین» بر «نون» همانند «غَسْلَيْنِ» (چرک و خون که برای اهل جهنّم است) قرار دهد در نسبت به آن «زَيْدَيْنِيّ» می‌گوید.

و کسی که «زَيْدُون» را در حال عِلْم بودن در لزوم «واو» و اعراب با «تنوین» بر «نون» همانند «عَرَبُون» (نام کسی است) قرار دهد و یا در لزوم «واو» و فتح «نون» همانند «مَاطِرُون» (نام مکانی در شام بوده است) قرار دهد، در نسبت به آن «زَيْدُونِيّ» می‌گوید.

مصنّف و شارح در این جا سخنی از نسبت در «مجموعِ مصحّحِ مؤنث» در حال

عَلَم بودن به میان نیاوردند؛ ولی در آن تفصیلی است که ما با استفاده از کتاب‌های تصریح^۱، شرح اُشمونی^۲ و حاشیه صَبَّان^۳ آن را بیان می‌کنیم:

۱. مجموع مصحَّح مؤنثی که حرف دوم آن متحرک و مفتوح و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد؛ مانند «تَمَرَات» خرماها» در این قسم هنگام نسبت اگر اِعراب حال جمع حکایت شود، «الف» و «تاء» حذف و فتحة حرف دوم باقی می‌ماند و «یای» نسبت به آن افزوده می‌شود و «تَمَرِی» گفته می‌شود.

اما اگر به دلیل تأنیث و علمیت، اِعراب غیر منصرف به آن داده شود، «تای» آن به منزله «تای» مکه و «الف» آن به منزله «الف» جَمَزِی (سریع) می‌شود و به تدریج حذف می‌گردند؛ یعنی، اول «تای» تَمَرَات همانند «تای» مکه حذف می‌شود، سپس «الف» آن همانند «الف» جَمَزِی حذف می‌گردد.

۲. مجموع مصحَّح مؤنثی که حرف دوم آن ساکن و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد؛ خواه مجموع اسم باشد؛ مانند «هِنْدَات» و خواه مجموع صفت باشد؛ مانند «ضَخْمَات» زن‌های چاق» هنگام نسبت در حال عَلَم بودن «تای» آن حذف می‌شود؛ ولی در «الف» آن به دلیل این که همانند «الف» در «حُبْلِی» است، دو وجه جایز است:

الف) قلب آن به «واو» و افزودن «یای» نسبت، خواه با فاصله شدن «الف» باشد؛ مانند «هِنْدَاوِی» و «ضَخْمَاوِی».

ب) حذف آن و افزودن «یای» نسبت، مانند «هِنْدِی» و «ضَخْمِی».

۳. مجموع مصحَّح مؤنثی که «الف» آن حرف پنجم یا بیش‌تر باشد. خواه مجموع

۱. همان، ص ۳۳۰.

۲. شرح اُشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

۳. همان.

صفت باشد؛ مانند «مُسْلِمَات» (که از مجموع‌های قیاسی است) و خواه مجموع اسم باشد؛ مانند «سُرَادِقَات؛ پرده‌ها» (که از مجموع‌های شاذ است) هنگام نسبت در حال عِلْم بودن «تاء» و «الف» حذف می‌شوند، و «یای» نسبت به آن‌ها افزوده می‌شود و «مُسْلِمِی» و «سُرَادِقِی» گفته می‌شود.^۱

و اما چیزهایی که متصل به آخر کلمه‌اند و هنگام نسبت حذف می‌شوند، نیز شش حرفند که مصَنَّف و شارح به پنج‌تای از آن‌ها اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث، همه شش حرف را این‌جا می‌آوریم:

۱. «یای» مشدّد مکسور، مانند «طَیْب^۲؛ پاکیزه» که هنگام نسبت «یای» دوم که حرف سوم و مکسور است از آن حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌گردد، و «طَیْبِی» به سکون «یاء» گفته می‌شود.

دلیل سکون «یاء» آن است که اگر حرکت «یای» دوم به «یای» اوّل انتقال، سپس حذف شود، لازم می‌آید که «یای» اوّل طبق قانون صرفی قلب به «الف» گردد و «طایبی» گفته شود.

البته این قانون در نسبت به «طَیْی» (نام قبیله‌ای است) مراعات نشده است؛ زیرا طبق قانون یاد شده باید در نسبت به «طَیْی» و «طَیْبِی» گفته شود؛ ولی «یای» ساکن بر خلاف قانون قلب به «الف» و «طایبی» گفته شده است؛ چون طبق قانون صرفی «یای» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» می‌شود، نه «یای» ساکن.

اما در مثال‌های «هَبِیْخ؛ نوجوان نرم بدن و نوجوان چاق» و «مُهَیْم (عاشق سرگردان، مردی که کمی تشنه است، مردی که سرش را از چرت، کمی جنبانید و

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۰؛ شرح اُشْمونی و حاشیه صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

۲. و مانند این است مثال‌های: «هَبِیْن؛ آسان» و «مَیْت» (که در آن‌ها «یای» مکسور منقلب از «واو» است) و «سَیْد».

عاشقک دیوانه) هنگام نسبت «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا «یاء» در «طَيِّب» مکسور و متصل به حرف ماقبل آخر هنگام نسبت است. از این رو، ثقل و سنگینی در کلام ایجاد می‌کند و حذف می‌شود. برعکس «یای» در «هُبَيْخ» که مفتوح است و برعکس «یای» در «مُهَيِّم» که هنگام نسبت جدای از حرف ماقبل آخر می‌باشد.

۲. «یاء» در «فَعِيلَه» به شرطی که عین الفعل صحیح و غیر مضاعف باشد؛ مانند «حَنِيفَه» که هنگام نسبت اولاً: «تای» تأنیث حذف می‌شود؛ زیرا «تای» تأنیث با «یای» نسبت سازگار نیست.^۱

و ثانیاً: «یاء» حذف می‌شود تا فرق میان مذکر و مؤنث صحیح اللام باشد؛^۲ مانند «حَنِيفِي» در نسبت به «حَنِيف» درست اعتقاد، صحیح^۳ که به زودی بحثش خواهد آمد.

ثالثاً: کسره تبدیل به فتحه می‌شود تا دو کسره و «یای» نسبت پشت سر هم قرار نگیرند.^۳ بعد از این تغییرات «حَنِيفِي» گفته می‌شود.

اما اگر «فَعِيلَه» معتل العین باشد «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا اگر «یاء» حذف شود، لازم می‌آید که «واو» قلب به «الف» گردد؛ چون «واو» و مابعدش متحرک و ماقبل آن مفتوح می‌باشد، که سبب تغییرات زیاد و اشتباه می‌شوند، و اگر «واو» قلب به «الف» نشود، موجب ثقل و سنگینی در کلام می‌گردد؛ مانند «طَوِيلَه» زن بلند قامت که هنگام نسبت «طَوِيلِي» گفته می‌شود.

و نیز اگر عین الفعل در «فَعِيلَه» مضاعف باشد «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا اگر «یاء» حذف شود، لازم می‌آید که دو حرف هم‌جنس (دو «لام») کنار هم قرار گیرند،

۱. حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۰ و حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۳. حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۸۶.

که اگر ادغام نشوند، سبب سنگینی در کلام می‌شوند، و اگر ادغام شوند، موجب زیادی تغییر و اشتباه می‌گردند؛^۱ مانند «جَلِيلَه؛ زن بزرگ و مهم» که هنگام نسبت «جَلِيلِي» گفته می‌شود.^۲

۳. «يَاء» در «فُعَيْلَه» به شرطی که عین الفعل آن مضاعف نباشد؛^۳ مانند «جُهَيْنَه» (نام قبیله‌ای از عرب، اسم قریه‌ای نزدیک «موصل» نام زنی از عرب، ...) که هنگام نسبت ابتدا «تای» تأنیث و سپس «یاء» حذف می‌شود (به همان دلیلی که در «فُعَيْلَه» گفته شد) و «جُهَيْنِي» گفته می‌شود. و عدم حذف «یاء» در بعضی از موارد (مانند «رُدَيْنَه؛ نیزه» که هنگام نسبت «رُدَيْنِي» گفته می‌شود) شاذ و برخلاف قانون است.^۴

اما اگر عین الفعل مضاعف باشد «یاء» هنگام نسبت حذف نمی‌شود (به همان دلیلی که در مضاعف «فُعَيْلَه» گفته شد) مانند «قُلَيْلَه» (مصغّر «قُلَه؛ نوک کوه») که هنگام نسبت «قُلَيْلِي» گفته می‌شود.

۴ - ۵. «يَاء» در «فَعِيل» و «فُعِيل» به شرطی که معتل اللام باشند؛ مانند «عَدِي» و «قُصِي» (هر یک نام شخصی هستند) که هنگام نسبت اولاً: «یای» اول حذف می‌شود. ثانیاً: در «فَعِيل» کسره تبدیل به فتحه می‌شود، به همان دلیلی که پیش از این گذشت.

ثالثاً: «یای» دوم قلب به «الف» می‌شود؛ زیرا اجتماع سه «یاء» در کلام عرب امری ناپسند است.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. ناگفته نماند که بحث «فُعَيْلَه» ی معتل العین و «فُعَيْلَه» ای که عین الفعل آن مضاعف باشد، در کلام مصنف و شارح با کمی فاصله ذکر شده است.

۳. در «فُعَيْلَه» صَحَّت عین الفعل شرط نیست؛ زیرا حرف عله زمانی که ماقبلش مضموم شود، قلب به «الف» نمی‌شود. از این رو، اشکالی که در بحث «فُعَيْلَه» بود، این جا پیش نمی‌آید (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۴. همان.

رابعاً: «الف» مقصور به دلیل حرف سوم بودنش قلب به «واو» می‌گردد. بعد از این تغییرات «عَدَوِيَّ» و «قُصَوِيَّ» گفته می‌شود، همان گونه که در «فَعِيلَه» و «فُعِيلَه» معتل اللام به همین صورت عمل می‌شود؛ مانند «ضَرِيَه» (نام رگی است که اگر قطع شود، خون بند نمی‌آید) و «أُمِيَه» (نام شخصی است که دودمان «بنی اُمِيَه» به او می‌رسند) که هنگام نسبت «ضَرَوِيَّ» و «أَمَوِيَّ» گفته می‌شود.

اما اگر «فَعِيل» و «فُعِيل» صحیح اللام باشند، هنگام نسبت «ياء» حذف نمی‌شود؛ «عَقِيل» (نام شخصی است) و «عُقِيل» (نام قبیله‌ای از عرب است) که هنگام نسبت «عَقِيلِيَّ» و «عُقِيلِيَّ» گفته می‌شود.^۱

حذف این پنج حرف در کلام مصنّف و شارح آمده است و اما حرف ششم که در سخن آن‌ها نیامده است و ما آن را از کتاب تصریح^۲ نقل می‌کنیم، عبارت است از:

۶. «واو» در «فَعُولَه» به شرطی که عین الفعل آن صحیح و غیر مضاعف باشد؛ مانند «شَنُوءَه» (نام قبیله‌ای از عرب است) که هنگام نسبت اولاً: «تای» تانیث حذف می‌شود.

ثانیاً: «واو» حذف می‌شود؛ زیرا عرب‌ها وقتی که «تای» تانیث دارای معنا را حذف کردند، قبیح و زشت دانستند که حرف علّه زاید را باقی بگذارند.

ثالثاً: ضمّه را تبدیل به فتحه کردند.^۳ بعد از این تغییرات «شَنُئِيَّ» گفته می‌شود.

۱. البته این قانون موارد شاذ و نادری هم دارد که در آن‌ها «ياء» حذف شده است؛ مانند «قُرَيْش»، «هُذَيْل» و «ثَقِيف» (هر یک نام قبیله‌ای از عرب هستند) که هنگام نسبت «قُرَيْشِيَّ»، «هُذَلِيَّ» و «ثَقَفِيَّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۲. ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. آن چه در بالا گفته شد، قول «سیبویه» و جمهور نحویین بوده است. در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

حکم همزه اسم ممدود در نسبت

حکم همزه اسم ممدود در نسبت همان حکم هنگام تشبیه آن است و از طرفی می‌دانیم که همزه یا زاید و برای تأنیث است و یا حرف اصلی است و یا منقلب از حرف اصلی است و یا منقلب از حرف زاید إلحاقی. از این رو:

۱. اگر همزه برای تأنیث باشد، هنگام نسبت قلب به «واو» می‌شود؛ زیرا همزه از «واو» ثقیل‌تر و سنگین‌تر در تلفظ می‌باشد و دلیل عدم قلب آن به «یاء» آن است که اجتماع سه «یاء» و کسره پیش نیاید که در نظر عرب امری ناپسند می‌باشد^۱؛ مانند «صحراء» که هنگام نسبت «صحراوی» گفته می‌شود.

۲. و اگر همزه حرف اصلی باشد، به حال خود باقی می‌ماند و قلب به «واو» یا «یاء» نمی‌شود؛ چون همزه با حرف اصلی بودنش، قوی است و نیازی به قلب شدن ندارد؛^۲ مانند «قراء»؛ مرد نیایش‌گر که هنگام نسبت «قرائی» گفته می‌شود.

۳. و اگر همزه حرف منقلب از حرف اصلی باشد، هنگام نسبت به دو گونه می‌آید: یکی قلب به «واو» و دیگر سلامت از قلب، مانند «کساء»؛ پوشاک که در اصل «کساو» بوده است و چون بعد از «الف» زاید در آخر کلمه واقع شده، تبدیل به همزه گردیده است^۳ و هنگام نسبت «کساوی» و «کسائی» گفته می‌شود.

→ الف) «اخفش»، «جرمی» و «مبرد» معتقدند: «واو» و ضمه هنگام نسبت حذف نمی‌شوند.

ب) «ابن طراوه» عقیده دارد: تنها «واو» حذف می‌شود و ضمه به حال خود باقی می‌ماند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. همان، ص ۳۳۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴. و اگر همزه منقلب از حرف زاید إلحاقی باشد، هنگام نسبت به دو گونه می آید: یکی قلب به «واو» و دیگر سلامت از قلب، مانند «عَلْبَاء» (رگ زردی است که از پشت گردن تابینخ دم حیوان امتداد دارد) که در اصل «عَلْبَا» بوده است، سپس برای إلحاق به کلمه «قِرْطاس؛ کاغذ»، «یاء» به آخر آن افزوده شد و «عَلْبَائِي» گردید و چون «یاء» بعد از «الف» زاید و در آخر کلمه واقع شده بود، قلب به همزه شد و به صورت «عَلْبَاء» درآمده است.^۱ و هنگام نسبت «عَلْبَائِي» و «عَلْبَائِي» گفته می شود.^۲

نسبت در «عَلَمَ مرکب»

«نسبت» در «عَلَمَ مرکب» به گونه های زیر می باشد:

۱. در مرکب اسنادی، «یای» نسبت به جزء اول متصل و جزء دوم حذف می شود؛ زیرا نسبت در دو کلمه ای که با هم ترکیب شده اند، موجب سنگینی در تلفظ است. از این رو، جزء دوم همانند «تای» تأنیث حذف می گردد؛^۳ مانند «تَأْبَطَ شَرًّا» (نام شخصی است) که هنگام نسبت «تَأْبَطِي» گفته می شود.
۲. در «مرکب مزجی» نیز همانند «مرکب اسنادی»، «یای» نسبت به جزء اول ملحق و جزء دوم حذف می گردد؛ مانند «بَعْلَبَك» (شهری در کشور لبنان) که هنگام نسبت

۱. همان.

۲. اگر همزه برای تأنیث نباشد؛ ولی اسم مؤنث باشد؛ مانند «سَمَاء»؛ آسمان، «حَرَاء» و «قَبَا» (هر یک نام مکانی می باشند) اگر مراد از آن ها «بَقَعَه» باشد، هنگام نسبت به دو گونه می آیند:

الف) قلب همزه به «واو» («سَمَائِي»، «حَرَائِي» و «قَبَائِي»).

ب) ایقای همزه به حال خود («سَمَائِي»، «حَرَائِي» و «قَبَائِي»). این قسم بهتر از قسم سابق است تا فرق بین آن ها و «صحراء» باشد.

البته اگر «حَرَاء» و «قَبَا» مذکر باشند و آن در صورتی است که از آن ها «مکان» قصد شود، هنگام نسبت هیچ فرقی با صورت تأنیث نخواهند داشت (شرح اشمونی و حاشیه حَبَان، ج ۴، ص ۱۸۹).

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲.

«بَعْلِي» گفته می‌شود.^۱

۳. در «مرکب اضافی» در سه مورد «یای» نسبت به جزء دوم متصل و جزء اول حذف می‌گردد:

(الف) آن جا که مضاف «اَيْن» یا «أَب» یا «أُم» باشد؛ مانند «اَيْنُ عُمَرُ»، «ابوبکر» و «أُمُّ كَلْثُوم» که هنگام نسبت «عُمَرِي»، «بَكْرِي» و «كَلْثُومِي» گفته می‌شود.

(ب) آن جا که مضاف به وسیله مضاف الیه کسب تعریف کند؛ یعنی، اضافه، معنویه باشد؛ مانند «غلامُ زيد» که هنگام نسبت «زیدي» گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: مورد اخیر به نظر من دارای اشکال است؛ چون موجب اشتباه با نسبت به خود «زيد» می‌باشد؛ یعنی، «زیدي» معلوم نیست که منسوب به غلام «زيد»

۱. نسبت در «مرکب مزجی» بر پنج گونه است، که مصنف و شارح به یکی از آن‌ها اشاره کردند که به اتفاق همه نحویین قیاسی است، و ما برای تکمیل بحث، چهارگونه دیگر را نیز یادآور می‌شویم:

(الف) «یای» نسبت به جزء دوم متصل و جزء اول حذف شود و «جرمی» این نوع را پذیرفته است؛ مانند «بَكِي» در نسبت به «بَعْلُكَ».

(ب) «یای» نسبت به هر دو جزء متصل شود که در این صورت ترکیب دو کلمه از بین می‌رود؛ مانند «بَعْلِي بَكِي» در مثال مذکور و «ابوحاتم» و عده‌ای دیگر آن را قبول کرده‌اند.

(ج) «یای» نسبت به تمام «مرکب مزجی» ملحق شود؛ مانند «بَعْلُكَ بَكِي» در مثال گذشته.

(د) از دو جزء «مرکب مزجی» اسمی بر وزن «فَعْلَل» ساخته شود و «یای» نسبت به آن متصل گردد؛ مانند «حَضْرَمَوْتَ» (نام مکانی است) که هنگام نسبت «حَضْرَمِي» گفته شود.

دو نوع اخیر شاذ و برخلاف قیاس می‌باشند و از ضمیمه این مطلب با آن چه در حق نوع اول (که در متن ذکر شده است) گفته شد به دست می‌آید که دو نوع وسطی مختلف فیه می‌باشند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲؛ شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۱۹۰).

۲. و در مثال «مَعْدِي يَكْرَب» (نام شخصی است) دو وجه جایز است: «مَعْدِي» (به حذف «یاء») و «مَعْدَوِي» (قلب «یاء» به «واو») و دلیل نوع دوم آن است که بعد از حذف جزء دوم، جزء اول همانند «اسم منقوص» مانند «قاضی» می‌شود که «یاء» در مرتبه چهارم قرار گرفته است و پیش از این گذشت که در آن، هنگام نسبت دو وجه جایز است: یکی حذف «یاء»، «قاضِي» و دیگر قلب «یاء» به «واو» «قاضَوِي» هرچند حذف بهتر از قلب می‌باشد.

است یا به خود «زید».^۱

و در مورد اوّل بحثی است که آیا به «إِین»، «أَب» و «أُم» لفظ «بِنْتُ» نیز ملحق می‌شود؟ همان‌گونه که در باب «عَلَم» گفتیم که «بِنْتُ» نیز از الفاظ کُنیه است، و من کسی را ندیدم که این بحث را مطرح کرده باشد.^۲

(ج) این مورد به زودی می‌آید.

در غیر دو مورد مذکور (موردی که مضاف به وسیله مضاف الیه کسب تعریف می‌کند و موردی که مضاف، کُنیه باشد، همان‌گونه که مصَنَّف در کتاب شرح کافیه^۳ تعبیر به کُنیه کرده است و این تعبیر ایشان بحث قبل مرا تقویت می‌کند که آیا «بِنْتُ» ملحق به «إِین»، «أَب» و «أُم» می‌باشد؟ مگر این که گفته شود که «بِنْتُ» کُنیه نیست. «یای» نسبت به جزء اوّل اضافه متّصل می‌شود، به شرطی که اشتباهی پیش نیاید؛ مانند «إِمْرِئُ الْقَيْسِ» (نام شخصی است) که هنگام نسبت «إِمْرِئِی» گفته می‌شود.^۴

و اگر اشتباه پیش آید (این همان مورد سومی است که پیش از این وعده آن را دادیم) جزء اوّل حذف و «یای» نسبت به جزء دوم متّصل می‌گردد؛ مانند «عَبْدُ الْأَشْهَلِ» (نام شخصی است، و «أَشْهَل» به چشم آبی می‌گویند) که هنگام نسبت «أَشْهَلِی» گفته می‌شود نه «عَبْدِی» تا با «عَبْدِی» که منسوب به «عَبْد» است، اشتباه نشود.^۵

۱. حق آن است که اشتباه منحصر به مورد دوم نیست، بلکه در مورد اوّل نیز اشتباه وجود دارد.

۲. البتّه آن جا لفظ «إِینّه» آمده بود نه «بِنْتُ» ولی فرقی نمی‌کند؛ زیرا اصل و ریشه هر دو یکی است که همان «بَنُو» باشد.

۳. ج ۴، ص ۱۹۵۳.

۴. «مَرِئِی» نیز گفته می‌شود، بلکه بعضی گفته‌اند: نزد «سیبویه»، «إِمْرِئِی» شاذ است و فرد شایع همان «مَرِئِی» می‌باشد و عرب نیز آن را تکلم کرده است، البتّه «محمّد بن حبیب»، «إِمْرِئُ الْقَيْسِ کِنْدِی» را استثنا کرده است؛ چون در نسبت به او «مِرْقَسِی» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲).

۵. و مانند «عبد مَناف» (نام شخصی است و «مَناف» به معنای «بت» می‌باشد) که هنگام نسبت «مَنافِی» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲).

۶. «ابن هشام» گفته است: مزاور است، بلکه لازم است که از اشتباه دوری نشود و «عَبْدِی» گفته شود همان‌گونه که

شارح می‌گوید: این که مصنف گفته است که «یای» نسبت در غیر موارد گذشته به جزء اول به شرط عدم اشتباه متصل می‌شود، اشکال مرا در مورد اول (از سه مورد گذشته) تقویت می‌کند.^۱

نسبت در اسم ثلاثی محذوف اللام

اسم ثلاثی‌ای که یک حرف از آن حذف شده است، از سه حال بیرون نیست؛ چون حرف محذوف یا فاء الفعل است یا عین الفعل و یا لام الفعل و نسبت در قسم اول و دوم به زودی خواهد آمد، و اینک سخن در قسم سوم است و آن بر دو گونه می‌باشد:

۱. لام الفعل محذوف در مجموع مذکر مصحح و مجموع مؤنث مصحح یا مثلاً بر نمی‌گردد. در این قسم هنگام نسبت رد لام الفعل و عدم آن هر دو جایز است: مانند «غَد؛ فردا» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در اصل «غَدُو» بوده است، و در مثلاً و مجموع «واو» محذوف بر نمی‌گردد و «غَدان» و «غَدات» گفته می‌شود، هنگام نسبت «غَدِی» یا «غَدَوِی» گفته می‌شود.^۲

→ در این شعر شاعر آمده است: «وهم صَلَّبُوا الْعَبْدِيَّ؛ آن‌ها «عبدی» را به صلیب کشیدند».

دلیل مطلب آن است که عرب در نسبت به «مصطفی و مصطفین» و «ضارب و ضاربین» و «مسجد و مساجد» و «زید و زیدین» و «خمسه و خمسة عشر» از اشتباه دوری نمی‌کنند و «مصطفی»، «ضاربِی»، «مسجدِی»، «زیدی» و «خَمْسِی» می‌گویند.

وی در ادامه افزود: خلاصه کلام آن است که رعایت قانون اشتباه، یا قواعد باب «نسبت» را از بین می‌برد و یا سبب ترجیح یکی از دو امر مساوی می‌شود (حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۱۹۲).

۱. نسبت در «مرکب تَضَمُّنی» در کلام مصنف و شارح نیامده است و نسبت در آن همانند نسبت در «مرکب مَزَجی» می‌باشد؛ یعنی «یای» نسبت به جزء اول آن متصل و جزء دوم حذف می‌شود؛ مانند «خمسه عشر» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که هنگام نسبت «خَمْسِی» گفته می‌شود، هرچند با نسبت در «خمسه» و «خمس» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شوند) اشتباه گردند؛ زیرا عرب در باب «نسبت» رعایت اشتباه را نمی‌کند، چنان که به زودی آن را از «ابن هشام» نقل خواهیم کرد (شرح اُشعونی و حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۱۹۰).

۲. و مانند مثال‌های «یَد» و «دَم» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شوند) که در اصل «یَدِی» و «دَمَو» بودند و در

۲. لام الفعل در مجموع مذکر مصحح و مجموع مؤنث مصحح یا مثنا بر می گردد. در این قسم ردّ لام الفعل هنگام نسبت لازم و ضروری است؛ زیرا «نسبت» در ردّ محذوف قوی تر از غیر خود می باشد؛ چون تغییر را بیش تر از غیر خود می پذیرد. از این رو، ردّ حرفی که در غیر آن لازم است در آن نیز لازم می باشد و ردّ حرفی که در غیر او روا نیست، جایز می باشد.^۱ مانند «أخ؛ برادر» (در صورتی که عَلم برای کسی واقع شود) که در اصل «أخو» بوده است و «واو» محذوف در مثنا و مجموع بر می گردد و «أخوان» و «أخوات» گفته می شود، هنگام نسبت «أخوی» می آید.

و مانند «عِضَه» (نام درختی است) که در اصل «عِضُو» بوده است و بعد از حذف «واو»، «تای» تأنیث جای آن نشسته است و «واو» محذوف در مجموع بر می گردد و «عِضَوَات» گفته می شود، هنگام نسبت (در صورتی که عَلم برای کسی واقع شود) «عِضَوِي» می آید.^{۲ و ۳}

→ مثنا و مجموع «یاء» و «واو» بر نمی گردند، هنگام نسبت «يَدِي» و «يَدَوِي» (با قلب «یاء» به «واو» تا اجتماع کسره و سه «یاء» پیش نیاید که در نظر عرب امری ناپسند است) و «ذِمِّي» و «ذِمَوِي» گفته می شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۴).
۱. همان، ص ۳۳۳.

۲. آن چه در بالا گفته شد، طبق لغت غیر «حجازین» است و «اهل حجاز» اصل «عِضَه» را «عِضَه» می دانند. مطابق این لغت مجموع مؤنث مصحح آن «عِضَهَات» می باشد و هنگام نسبت «عِضَهِي» گفته می شود، و مانند این است مثال «سَنَة؛ سال» (در صورتی که عَلم برای کسی واقع شود) که در مجموع «سَنَهَات» یا «سَنَوَات» و هنگام نسبت «سَنَهِي» یا «سَنَوِي» گفته می شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۳).

۳. برای لزوم ردّ لام الفعل محذوف هنگام «نسبت» مورد دیگری است که مصنف و شارح به آن اشاره نکردند و آن عبارت است از این که: اسم ثلاثی معتل العین باشد؛ مانند «شاة؛ گوسفند» (در صورتی که عَلم برای کسی باشد) که در اصل «شَوَهَه» بوده است و چون «واو» در کنار «هَاء» قرار گرفت، فتح آن لازم شد و سپس «واو» متحرک ماقبل مفتوح قلب به «الف» شد و بعد از حذف لام الفعل «تای» تأنیث عوض از آن آورده شد. و دلیل این که «شاة» در اصل «شَوَهَه» بوده آن است که در جمع تکسیر آن «شِیاء» آمده است («واو» به دلیل مکسور بودن ماقبل آن قلب به «یاء» شده است) و جمع تکسیر امثیا را به اصولشان بر می گردانند.

نسبت در «أُخْت» و «بِنْت»

در نسبت به «أُخْت؛ خواهر» و «بِنْت؛ دختر» سه قول وجود دارد که مصنف و شارح به دو تای از آن‌ها اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث هر سه قول را یادآور می‌شویم:

۱. «سیبویه» و «خلیل» عقیده دارند: «أُخْت» و «بِنْت» در نسبت ملحق به «أخ؛ برادر» و «إِبن؛ پسر» هستند. بنابراین، در نسبت به «أُخْت» و «بِنْت» اولاً: «تای» تأنیث حذف می‌شود تا در وسط کلمه واقع نشود.

ثانیاً: «واو» محذوف برمی‌گردد و «أُخْوِي» و «بَنَوِي» گفته می‌شود (همان گونه که در نسبت به «إِبن» همزه حذف می‌شود؛ چون عوض از لام الفعل (واو) می‌باشد و با رد آن هنگام نسبت جایی برای بقای آن وجود ندارد و «بَنَوِي» گفته می‌شود).

۲. «یونس بن حبیب ضَبِّي» (که در نزدیک شهر «بصره» که محل سکونت «بصريون» بوده است، می‌زیست) معتقد است: «تاء» از «أُخْت» و «بِنْت» هنگام نسبت حذف نمی‌گردد، و «أُخْتِي» و «بِنْتِي» گفته می‌شود. ایشان برای عقیده خود دو دلیل آورده است:

الف) «تاء» در این دو کلمه برای تأنیث نیست؛ چون ماقبل آن حرف صحیح و ساکن است در حالی که «تای» تأنیث، زمانی که ماقبلش حرف صحیح باشد، فتح آن لازم است؛ مانند «قَصْعَه؛ کاسه چوبی» و «صَيْعَه؛ کشت زار» و سکون حرف ماقبل «تای» تأنیث، زمانی است که حرف عله باشد؛ مانند «فَتاة؛ زن جوان» و «قَنَاة؛ نیزه».

→ هنگام نسبت به «شاة»، «شاهي» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳).

«حمصی» در حاشیه خود بر تصریح به بخش اول سخن اشکالی دارند که برای طولانی نشدن بحث از نقل آن صرف نظر می‌کنیم، برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۲۳۳).

ب) «تاء» در این دو کلمه در حال وقف تبدیل به «هَاء» نمی‌شود، در حالی که «تای» تأنیث در حال وقف تبدیل به «هَاء» می‌شود؛ مانند «رحمة» و «نعمة».^۱

شارح می‌گوید: تمایل من به همین قول است؛ چون قول اول موجب اشتباه نسبت «أُخْت» و «بِنْت» با نسبت «أَخ» و «إِثْن» می‌باشد.

۳. «اخفش» گفته است: «تاء» از «أُخْت» و «بِنْت» هنگام نسبت حذف و لام الفعل برمی‌گردد؛ ولی این دو اسم بر وزن خود باقی می‌مانند و «أَخْوِي» و «بَنُوِي» خوانده شوند.^۲

نسبت در اسم دو حرفی

اسم دو حرفی بر دو گونه‌اند:

۱. حرف دوم، حرف «لین» («واو»، «یاء» و «الف») است. در این قسم هنگام نسبت حرف دوم تضعیف (دو برابر) می‌شود؛ مانند «فی» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «فِيَوِي» گفته می‌شود (و قلب «یای» دوم به «واو» برای آن است که اجتماع کسره و سه «یاء» پیش نیاید که نزد عرب امری ناپسند است).

و مانند «لَوُ» (در صورتی که عَلَم برای شخصی واقع شود) که هنگام نسبت «لَوِي» گفته می‌شود.

اگر حرف لین «الف» باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) قلب «الف» دوم به همزه؛ چون با تضعیف «الف» التقای ساکنین میان دو «الف» پیش می‌آید که می‌توان دومی را قلب به همزه کرد.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲. همان.

ب) قلب «الف» دوم به «واو» مانند «لا» (در صورتی که عَلم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «لانی» یا «لاوی» گفته می‌شود.

۲. حرف دوم، حرف صحیح باشد. در این قسم هنگام نسبت تضعیف و عدم آن هر دو جایز است؛ مانند «کَم» (در صورتی که عَلم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «کَمی» یا «کَمی» گفته می‌شود.

نسبت در اسم ثلاثی محذوف الفاء

پیش‌تر گذشت که اسم ثلاثی‌ای که یک حرفش حذف شده باشد، بر سه گونه است:

۱. محذوف اللام، که بحث آن گذشت.

۲. محذوف الفاء، اینک بحث در این قسم است و آن بر دو گونه می‌باشد:

۱. معتَلّ اللام، مانند «شیه» (نام هر رنگی است که بایشترین رنگ حیوان، مخالف باشد) که در اصل «وِشی» بوده است و کسره «واو» به «شین» منتقل گردید، سپس «واو» که فاء الفعل بوده است، حذف و «تای» تأنیث عوض از آن آورده شده است. در «نسبت» این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «سیبویه» عقیده دارد: اولاً «واو» محذوف برمی‌گردد و «تای» تأنیث که عوض از آن بود، حذف می‌شود.

ثانیاً: عین الفعل مفتوح می‌شود. از این رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلم برای کسی باشد) هنگام نسبت «وِشوی» گفته می‌شود؛ زیرا پس از ردّ «واو» و حذف «تای» تأنیث «وِشی» می‌گردد و چون اجتماع دو کسره با سه «یاء» (یک «یاء» از خود کلمه و دو «یای» نسبت) در کلام عرب، امری ناپسند است. از این رو، کسره دوم، قلب به فتحه شد و «یای» متحرّک ماقبل مفتوح، قلب به «الف» گردید و «الف» مقصور به

دلیل حرف سوم بودنش تبدیل به «واو» شد.^۱

ب) «اخفش» معتقد است: پس از ردّ فاء الفعل محذوف (واو) و حذف «تای» تأنیث، عین الفعل به سکون قبلی خود برمی گردد و در آن صورت دیگر زمینه‌ای برای قلب «یاء» به «واو» باقی نمی ماند. مطابق این نظر «وَشِيَّ» گفته می شود.

۲. صحیح اللام، مانند «عَدَه؛ وعده دادن» که در اصل «وَعْد» بوده است و کسره «واو» به «عین» منتقل، سپس «واو» حذف شده و «تای» تأنیث عوض از آن آورده شده است. در نسبت به این قسم فاء الفعل محذوف بر نمی گردد تا فرق باشد بین ثلاثی‌ای که لام الفعل آن محذوف است و ثلاثی‌ای که فاء الفعل یا عین الفعل آن محذوف می باشد.^۲ از این رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «عِدِيَّ» گفته می شود.

نسبت در اسم ثلاثی محذوف العین

نسبت در اسم ثلاثی‌ای که عین الفعل آن حذف شده باشد، در کلام مصنّف و شارح نیامده. اما برای تکمیل اقسام، در این جا می آوریم:

اسم ثلاثی محذوف العین همانند محذوف الفاء بر دو گونه است:

۱. معتلّ اللام، مانند «يَرَى» (فعل مضارع «رَأَى») که در اصل «يَزَاي» بوده است. حرکت همزه به «راء» منتقل، سپس خود همزه که عین الفعل می باشد، حذف شده است.

در نسبت به این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «سیبویه» عقیده دارد: اولاً: عین الفعل محذوف برمی گردد و «يَزَاي» می شود.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲. همان.

ثانیاً: فتحه «راء» باقی می ماند.

ثالثاً: «الف» به دلیل این که حرف چهارم است و دومین حرف کلمه متحرک می باشد، حذف می گردد. از این رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «یَرْئِی» گفته می شود.

ب) «اخفش» معتقد است: پس از ردّ عین الفعل (همزه) «راء» طبق اصل خود ساکن می شود، سپس «الف» یا حذف و یا قلب به «واو» می گردد. از این رو، در مثال یاد شده هنگام نسبت «یَرْئِی» یا «یَرْأَوِی» گفته می شود.

۲. صحیح اللام، مانند سَه؛ مقعد^۱ که در اصل «سَه»^۱ بوده است؛ چون مجموع آن «أسته» می باشد. در نسبت این قسم عین الفعل محذوف («تاء» در مثال مذکور) بر نمی گردد (به همان دلیلی که در اسم ثلاثی محذوف الفاء صحیح اللام گفته شد). از این رو، در مثال مذکور (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «سَهْی» گفته می شود.^۲

نسبت در «مجموع مکسر»

«مجموع مکسر»ی که دارای مفرد باشد، بر دو گونه است:

۱. در «المنجد» این کلمه به دو گونه دیگر نیز آمده است: «سَه» و «سَهْ».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۵.

۳. «أشُمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۹۷) در خصوص اسم ثلاثی ای که عین الفعل آن حذف شده و صحیح اللام می باشد، گفته است: بیش تر نحویین این قسم را به طور مطلق بیان کردند در حالی که این چنین نیست، بلکه دارای قیدی است و آن این که: مضاعف نباشد. از این رو، در مثال «رُبَّ» که مخفف «رُبَّ» است و «بای» اول که عین الفعل می باشد، حذف شده است (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت عین الفعل محذوف (باء) بر نمی گردد، و «رُبَّی» گفته می شود.

در ادامه در تأیید سخن خود گفته است: «سیبویه» بر این مطلب تصریح کرده است و مخالفی نیز در این باره وجود ندارد.

۱. غیر عَلَم، در نسبت این قسم «مجموع مکسر» به مفردش برگردانده می‌شود و «یای» نسبت به آن متصل می‌گردد تا فرق باشد میان این قسم و قسم دوم که «مجموع مکسر» در آن عَلَم است؛^۱ مانند «فرائض؛ واجبات» که هنگام نسبت «فَرَضِيّ» گفته می‌شود؛ زیرا مفردش «فريضه» است و پیش از این خواندیم که در نسبت «فَعِيلَه»، «فَعَلِيّ» گفته می‌شود.^۲

۲. عَلَم. در نسبت این قسم «یای» نسبت به خود لفظ «مجموع مکسر» متصل می‌شود نه به مفردش؛ مانند «أَنمار» (نام قبیله‌ای است) که هنگام نسبت «أَنمارِيّ» گفته می‌شود و مانند «أَنصار» (عَلَم بالغلبه برای مردم «مدینه» عصر پیامبر ﷺ است) که هنگام نسبت «أَنصارِيّ» گفته می‌شود.^۳

«نسبت» با اوزان مخصوص

در آغاز باب «نسبت» گذشت که «نسبت» بر دو گونه است:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۶.
۲. «دانشوری» از بعضی از افاضل نقل کرده است که «فرائض» همانند «أَنمار» و «کِلاب» عَلَم می‌باشد از این بالاتر «سیوطی» در کتاب هَمع (ج ۲، ص ۱۹۷) گفته است: گروهی از نحوین نسبت را در لفظ «مجموع مکسر» به طور مطلق جایز دانسته‌اند، خواه عَلَم باشد و خواه عَلَم نباشد، و سخن مردم عرب که در نسبت به «فرائض»، «فرائضِيّ» می‌گویند را حمل بر همین قول کرده است (حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۱۹۸).
۳. و مانند این است «أُصولِيّ» در نسبت به «أُصول»، سه مورد دیگر نیز همانند این قسم می‌باشند: الف) «اسم جمع» خواه از لفظ خود مفرد داشته باشد؛ مانند «صَحْبِيّ» و «رَكْبِيّ» در نسبت به «صَحْب» مجموع «صاحب» و در نسبت به «رَكْب» مجموع «راکب» و خواه از لفظ خود مفرد نداشته باشد؛ مانند «قَوْمِيّ» و «رَهْطِيّ» در نسبت به «قوم» و «رَهْط؛ گروه».
- ب) «اسم جنس» مانند «شَجَرِيّ» در نسبت به «شَجَر».
- ج) «مجموع مکسر»ی که از لفظ خود مفرد نداشته باشد؛ مانند «أَبائِلِيّ» در نسبت به «أَبائِل» یا مفرد شاذ و بر خلاف قانون داشته باشد؛ مانند «مَحاسِنِيّ» در نسبت به «مَحاسِن» که مفردش برخلاف قانون «حُسن» است و شاذ هم به منزله معدوم می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۶).

۱. با «یای» نسبت که تاکنون بحث در همین قسم بود.
۲. با اوزان مخصوص و اینک بحث در این قسم است.
- اوزانی که بر «نسبت» دلالت می‌کنند، سه وزن می‌باشند:^۱
 ۱. «فَعَال»^۲ این وزن غالباً در مورد حرفه به کار می‌رود؛^۳ مانند «تَمَّار» خرمافروش^۴ و گاهی در غیر حرفه به کار می‌رود و به معنای «صاحب فلان چیز» می‌آید و کلمه «ظَلَام» در آیه «... وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»^۵ و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی‌کند.
 - از سوی جمعی از محققان بر همین معنا حمل شده است؛ به تقدیر «بذی ظلم» نه صیغه مبالغه.
 - دلیل این حمل آن است که اگر «ظَلَام» صیغه مبالغه باشد، آیه بر نفی مبالغه در ظلم دلالت می‌کند و این معنا اصل ظلم را برای خداوند ثابت می‌کند که خداوند از آن منزّه و پاک است.^۶

۱. دو وزن دیگر نیز بر «نسبت» دلالت می‌کنند:

الف «مِفْعَال» مانند «إِمْرَأَةٌ مِغْطَرًا» زن عطر فروش.

ب «مِفْعِيل» مانند «نَاقَةٌ مِخْضِيَّةٌ» شتر ماده دارای حرکت» هرچند این دو وزن در اصل برای معنای مبالغه وضع شده‌اند (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۰۱).

۲. مثال‌های وزن «فَعَال» زیاد است با این همه در قیاسی و سماعی بودن آن‌ها دو قول است:

الف «سیبویه» عقیده دارد که آن‌ها سماعی‌اند. از این رو، به «آردفروش»، «دَقَّاق» و به «سیب فروش»، «فُكَّاه» و به «صاحب نیکی»، «بَرَّار» و به «جو فروش»، «شَعَّار» گفته نمی‌شود.

ب «مُبرِّد» مثال‌های یاد شده را قیاسی می‌داند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷).

البته «اشمونی» این بحث را در هر سه وزن مطرح کرده است (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۰۱).

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷.

۴. ظاهراً مراد شارح از «صاحب تمر»، «خرمافروش» است نه «صاحب خرما» و مانند این است:

«يَقَالُ»، «عَطَّار»، «بِرَّاز»، «نَجَّار» و....

۵. فصلت (۴۱) آیه ۴۶.

۶. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷.

۲. «فَعِل» این وزن به معنای «صاحب کذا» است؛ مانند «طَعِم؛ صاحب غذا».^۱
- این دو وزن گرچه در اصل برای مبالغه وضع شده‌اند؛ ولی در این جا معنای مبالغه را نمی‌رسانند، بلکه برای «نسبت» به کار رفته‌اند.
۳. «فاعل» مانند «لَا بِن؛ صاحب شیر».^{۲ و ۳}

منسوب مخالف قواعد «نسبت»

اگر اسم منسوبی مخالف قواعد باب «نسبت» باشد، سَماعی است و نمی‌توان بر آن قیاس کرد و شارح در این رابطه تنها به ذکر چند مثال بسنده کرده است. ما برای تکمیل بحث، اقسام و عِلَل مخالفت (البته علل بعضی از اقسام را) بیان می‌کنیم. از این رو، می‌گوییم: مخالفت اسم منسوب با قواعد باب «نسبت» بر نه گونه است:

۱. با تحریف، مانند «دُهری؛ پیرمرد» در نسبت به «دُهر؛ روزگار» در حالی که طبق قاعده باید «دُهری» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که فرق باشد میان «دُهری» به معنای «پیرمرد» و «دُهری» به معنای کافری که اعتقاد به خدا ندارد و موجودات عالم را از روزگار می‌داند و به اصطلاح «دُهری مسلک» است.

و مانند «أُموی» در نسبت به «أُمیّه» در حالی که طبق قاعده باید «أُموی» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که گویا شخص به «أَمّه» که مکبّر «أُمیّه» می‌باشد نسبت داده شده است که همزه‌اش مفتوح می‌باشد.

۱. مانند این است: «لَین؛ صاحب شیر» و «نَهر؛ صاحب روز» (صاحب کار در روز).

۲. مانند این است: «طاعِم؛ صاحب غذا»، «کاس؛ صاحب پوشش» و «تامر؛ صاحب خرما».

۳. گاهی «فاعل» به معنای «فَعَال» می‌آید؛ مانند «حائک» (کسی که شغلش بافنده است) چون «حیاکت» یکی از حرفه‌هاست، همان‌گونه که «فَعَال» گاهی به معنای «فاعل» می‌آید که در آیه سوره «فصلت» در متن گذشت.

و مانند «بَصْرِيّ» در نسبت به «بَصْرَه» در حالی که طبق قاعده باید «بَصْرِيّ» گفت. دلیل این مخالفت آن است که گویا شخص به «بَصْر» (سنگ سفیدی که در «بصره» یافت می‌شود) نسبت داده شده است.

البته شارح به مخالف قاعده بودن این مثال اعتراض دارد؛ چون کسرۀ «باء» لغتی در لفظ «بَصْرَه» است.

۲. باز یاده، مانند «مَرْوَزِيّ» در نسبت به «مَرْو» (نام شهری است) در حالی که طبق قاعده باید «مَرْوِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که فرق باشد میان نسبت به «مَرْو» و نسبت به «مَرْوَه» (نام کوهی در «مکه» است) که در آن «مَرْوِيّ» گفته می‌شود.

و مانند «رَقَبَانِيّ» در نسبت به «عَظِيم الرَقَبَه» گردن بزرگ» در حالی که طبق قاعده باید «رَقَبِيّ» گفت.^۱

دلیل این مخالفت را نیافتیم.

۳. بانقص، مانند «بَدَوِيّ» صحرانشین» در نسبت به «بادیه؛ صحرا» در حالی که طبق قاعده باید «بادَوِيّ» گفت.

و مانند «خُرَاسِيّ» یا «خُرَاسِيّ» در نسبت به «خُرَاسان» در حالی که طبق قاعده باید «خُرَاسَانِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت، عدول از ثقات و سنگینی تلفظ کلمه به خفّت و سبکی آن است.

۴. با حذف و تحریف، مانند «خَرَفِيّ» یا «خَرَفِيّ» در نسبت به «خریف؛ پاییز» در حالی که طبق قاعده باید «خَرِيفِيّ» گفت.

۱. مانند این است: «رِئَانِيّ»، «صَمْدَانِيّ»، «شَعْرَانِيّ»، «فُوقَانِيّ»، «تَحْتَانِيّ»، «عَقْلَانِيّ»، «نَفْسَانِيّ» و... در نسبت به «رَبّ»، «صَمْد»، «عَظِيم الشَّعْر»، «فُوق»، «تَحْت»، «عَقْل»، «نَفْس» و....

۵. باز یاده و تحریف، مانند «أَنَافِي» در نسبت به «أَنَف؛ بینی» در حالی که طبق قاعده باید «أَنَفِي» گفت.
۶. باز یاده و حذف، مانند «رَازِي» در نسبت به «رِي» (نام شهری است) در حالی که طبق قاعده باید «رِيَوِي» گفت.
۷. با قلب، مانند «طَائِي» در نسبت به «طَي» (نام قبیله‌ای است) در حالی که طبق قاعده باید «طَيْئِي» گفت و مانند «بَحْرَانِي» در نسبت به «بَحْرِين» (نام کشوری است) در حالی که طبق قاعده باید «بَحْرِينِي» گفت.
۸. با قلب و تحریف، مانند «ثَوْبٌ حَارِي؛ لباس منسوب به «حِيرَه» (نام مکانی است) در حالی که طبق قاعده باید «حِيرِي» گفت. البته در نسبت انسان به «حِيرَه»، «حِيرِي» گفته می‌شود.
۹. با کامل آوردن حرف قابل تغییر، مانند «أُمَيَّتِي» در نسبت به «أُمِيَّه» در حالی که طبق قاعده باید «أُمَوِي» گفت.^۱

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸ و شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۰۲.

۲. گاهی یکی از دو «یای» نسبت حذف و فتحه یا «الف» عوض از آن آورده می‌شود؛ مانند «يَمَانِي»، «شَامِي» و «تَهَامِي» در نسبت به «يَمَن»، «شَام» و «تَهَامه» در حالی که طبق قاعده باید «يَمَنِي»، «شَامِي» و «تَهَامِي» گفت (شرح أشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۲۰۲).

باب وقف

معنای لغوی و اصطلاحی «وقف»

«وقف» در لغت به معنای حبس و منع می‌باشد و در اصطلاح، قطع کردن نطق در آخر کلمه است و آن در مقابل ابتدای به کلام می‌باشد و ابتدای به کلام عملی است و «وقف» استراحتی از آن عمل، و استراحت در «وقف» به سه منظور صورت می‌پذیرد:

الف) تمام شدن غرض از کلام.

ب) تمام شدن نظم در باب شعر.

ج) تمام شدن سجع در باب نثر.^۱

«وقف» دارای اقسامی است که در «علم تجوید» به آن‌ها پرداخته شده است و در این جا مصنف و شارح به بعضی از آن‌ها اشاره کرده‌اند.

حکم تنوین هنگام وقف

اگر اسمی دارای تنوین باشد،^۲ هنگام وقف در آن سه لغت وجود دارد که مصنف و

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲. به شرط آن که مؤنث با «تاء» نباشد، وگرنه تنوین آن با فتحه طبق لغت مشهور حذف و «تاء» قلب به «هاء»

شارح به بهترین و مشهورترین آن‌ها اشاره کرده‌اند^۱ و آن عبارت است از این که اگر تنوین بعد از فتحه باشد قلب به «الف» می‌شود، خواه فتحه اعرابی باشد؛ مانند «رأيتُ زيدا» و خواه فتحه بنائی باشد؛ مانند «أينها» به معنای «إنكفأ»؛ دست از کار یا سخن بردار» (اگر به کسر همزه باشد) و به معنای «بعُد»؛ دور است» (اگر به فتح همزه باشد).

دلیل تبدیل تنوین بعد از فتحه به «الف» آن است که تنوین شباهت به «الف» دارد. در این که لین و نرمی که در هنگام ادای «الف» وجود دارد نزدیک به غنة (صدایی که از بینی بیرون می‌آید) در تنوین است.^۲

اما اگر تنوین بعد از ضمه یا کسره باشد، حذف می‌شود؛ مانند «جاء زيد» و «مررتُ بزید».

دلیل این که تنوین در این دو مورد به «واو» و «یاء» تبدیل نمی‌شود آن است که «واو» و «یاء» در تلفظ ثقیل و سنگین می‌باشند و وقتی که با ضمه و کسره همراه شوند، ثقلت و سنگینی‌شان بیش‌تر می‌گردد؛ ولی با «الف» هیچ‌گونه ثقلت و سنگینی در تلفظ وجود ندارد. از این رو، آن را به حال خود گذاشتند و حذف نکردند.^۳ و^۴

→ می‌شود، همان‌گونه که با ضمه و کسره نیز چنین می‌شود؛ مانند «هذه قائمة» و «رأيتُ قائمة» و «مررتُ بقائمة» (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۱. دو لغت دیگر مربوط به دو قبیله از عرب می‌باشد:

الف) قبیله «ربیع» تنوین را چه با فتحه و چه با ضمه و چه با کسره حذف و وقف به سکون می‌کنند.

ب) قبیله «أزد» تنوین را بعد از فتحه تبدیل به «الف» و پس از ضمه تبدیل به «واو» و بعد از کسره تبدیل به «یاء» می‌کنند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۲. همان.

۳. همان.

۴. اگر اسم مقصور، دارای تنوین باشد، مانند «فتی»؛ جوان هنگام وقف در سه حالت رفع، نصب و جر، تنوین آن

حکم صله «های» ضمیر هنگام وقف

همه می‌دانیم که «های» ضمیر در سه حالت رفع، نصب و جر اِشباع می‌شود و از اِشباع آن در تلفظ، حرفی تولید می‌گردد^۱ («واو» در حال رفع، «الف» در حال نصب و «یاء» در حال جر) که به آن «صله» می‌گویند.

حکم «صله» هنگام وقف در حال اختیار بدین شرح است:

اگر آن حرف صله «الف» باشد، به دلیل خَفَتْ و سبکی آن، ثابت می‌ماند؛ مانند «رأیْتُها»^۲.

و اگر حرف صله «واو» یا «یاء» باشد، به دلیل ثِقَالَت و سنگینی در تلفظ حذف می‌شود؛ مانند «رأیْتُهُ» و «مررتُ بِهِ»^۳.

اما در حال ضرورت شعری «واو» و «یاء» نیز ثابت می‌مانند؛ مانند این شعر:

وَمَهْمَهُ مُغْبِرَةٌ أَرْجَاؤُهُ كَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَمَاوُهُ

→ تبدیل به «الف» می‌شود؛ مانند «جاءَ فَتَى» و «رأیتُ فَتَى» و «مررتُ بِفَتَى» و در خصوص «الف» سه قول وجود دارد؛ برای آگاهی بیشتر (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۱. البتّه حرف «الف» همان گونه که در تلفظ وجود دارد در کاتب نیز ثابت می‌باشد.

۲. مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۳۲۹) ذکر کرده است که گاهی «الف» از ضمیر غایب حذف و فتحه آن به ماقبلش منتقل می‌شود؛ مانند «... والكرامة ذات أكرمكم الله بُه؟...» و به سبب بزرگواری که خدا شما را به آن گرامی داشته است.

شاهد در «بته» است که در اصل «بها» بوده است.

توضیح این مثال در ج ۱ بحث «موصول» گذشت.

۳. حذف «واو» و «یاء» در صورتی است که ماقبل «های» ضمیر، متحرک باشد؛ مانند مثال‌های بالا. اما اگر ماقبل آن ساکن باشد، خواه ثابت باشد؛ مانند «مِنَهُ» و خواه محذوف باشد یا به دلیل جزم، مانند «لَمْ يَدْعُ» (چون در اصل «لَمْ يَدْعُو» بوده است) و یا به دلیل وقف، مانند «أَدْعُ» (چون در اصل «أَدْعُو» بوده است) در حال اختیار هنگام وقف، در تلفظ می‌توان «واو» و «یاء» را هم حذف کرد و هم ثابت گذاشت؛ مانند «مِنَهُ وَمِنْهُو» و «عَلَيْهِ وَعَلَيْهِي» و «لَمْ يَدْعُهُ» و «لَمْ يَزِمِهِ وَلَمْ يَزِمِي» و «أَدْعُهُ وَأَدْعُهُو» و «أَزِمُهُ وَأَزِمِي» (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۹).

بسا بیابانی که اطراف آن پر از غبار بود، گویا رنگ آسمانش به رنگ زمینش درآمده بود.

شاهد در «أَرْجَاؤُهُ» و «سَمَاؤُهُ» است که در حال وقف «واو» در آن‌ها تلفظ می‌شود. البته شاهد دیگری نیز در شعر وجود دارد که عبارت است از: عکس تشبیه، که در ترجمه کاملاً هویدا می‌باشد و در کتاب‌های مغنی باب هشتم و مختصر و مطول به آن اشاره شده است.

وقف بر «إِذَا»

در وقف بر «إِذَا» دو قول است:

۱. جمهور نحویین عقیده دارند: «إِذَا؛ هنگام» همانند اسم دارای تنوین نصبی وقف بر «الف» می‌شود و قُرْأَی هفت گانه در قرآن به این گونه قرائت کرده‌اند.
۲. «ابن عصفور» به پیروی از بعضی از نحویین معتقد است: وقف «إِذَا» بر «نون» (إِذَنْ) می‌باشد.

شارح می‌گوید: من به دلیل فرار از اشتباه به «إِذَا»ی شرطیه به این قول تمایل دارم؛ ولی قرائت قَرَأَ روشی است که باید از آن پیروی کرد.

بنابراین، اختلاف نحویین در باب وقف بر «إِذَا» در غیر قرآن است و گرنه در قرآن به گفته «سیوطی» در اتقان و دیگران، هم کتابت و هم وقف «إِذَا» به «الف» می‌باشد.^۱

وقف بر «منقوص»

«منقوص» را می‌توان به چهار قسم تقسیم کرد:

۱. حاشیه ضبان، ج ۴، ص ۲۰۶.

۱. منون و مرفوع یا مجرور، در این قسم هنگام وقف، حذف «یاء» و اثبات آن هر دو جایز است؛ ولی حذف بهتر می‌باشد؛ زیرا اولاً: «یاء» در زمان وصل ثابت نیست تا در زمان وقف ثابت باشد.

ثانیاً: وقف محل راحتی است. از این رو، سزاوار نیست که «یایی» که در حال وصل وجود ندارد رادر حال وقف آورد.^۱

ناگفته پیداست که مراد از حذف «یاء» در این جا عدم رد آن است؛ چون «یاء» قبل از وقف به سبب التقای ساکنین حذف شده بود.^۲

قُرْأَى شَشْ گانه هنگام وقف به حذف «یاء» قرائت کرده‌اند؛ مانند آیه «... وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۳ و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است.

شاهد در «هَادٍ» است که منقوص منون و مرفوع می‌باشد و در حال وقف بدون «یاء» خوانده می‌شود.

و مانند آیه «... وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ»^۴؛ ... و هنگامی که خدا اراده سوئی به قومی [به سبب اعمالشان] کند، هیچ چیز مانع آن نخواهد شد؛ و جز خدا، سرپرستی نخواهند داشت.

شاهد در «وَالٍ» است که منقوص منون و مجرور می‌باشد و در حال وقف بدون «یاء» خوانده می‌شود.

تنها «ابن کثیر» در میان قُرْأَى در حال وقف به اثبات «یاء» («هَادِي» و «وَالِي») قرائت کرده است.

۱. همان، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. رعد (۱۳) آیه ۷.

۴. رعد (۱۳) آیه ۱۱.

۲. منوّن و منصوب، در این قسم هنگام وقف، تنوین به «الف» تبدیل می‌شود؛ مانند «قَطَعْتُ وادیا؛ بیابانی را پیمودم».

شاهد در «وادیا» است که منقوص منوّن و منصوب می‌باشد و در حال وقف، تنوین نصبی به «الف» خوانده می‌شود.

۳. غیر منوّن و منصوب، در این قسم هنگام وقف «یاء» ثابت می‌ماند؛ مانند «أَجِبِ الداعي؛ دعوت کننده را اجابت کن».

شاهد در «الداعي» است که منقوص غیر منوّن و منصوب می‌باشد و در حال وقف به اثبات «یاء» خوانده می‌شود.

۴. غیر منوّن و مرفوع یا مجرور، در این قسم همانند قسم اوّل حذف «یاء» و اثبات آن هر دو جایز است؛ ولی بر عکس آن قسم، اثبات «یاء» بهتر از حذف آن می‌باشد؛ مانند «هذا القاضي» و «مررت بالقاضي».

شاهد در «القاضي» در هر دو مثال است که منقوص غیر منوّن و مرفوع در مثال اوّل و مجرور در مثال دوم می‌باشد و هنگام وقف به اثبات «یاء» آمده است.

در دو مورد ردّ «یای» محذوف از منقوص، هنگام وقف لازم است:

۱. آن جا که عین الفعل منقوص، محذوف باشد؛ مانند «مُرّ؛ نشان دهنده» (اسم فاعل از فعل «أَرَى») که در اصل «مُرّئی» بود و با نقل حرکت عین الفعل (همزه) به ماقبل و حذف آن «مُرّی» شد و ضمّه بر «یاء» ثقیل بود حذف شد و میان «یاء» و تنوین التقای ساکنین شد و «یاء» حذف و تنوین تابع حرکت ماقبل گردید و «مُرّ» شد و هنگام وقف، لام الفعل («یاء») برمی‌گردد و «مُرّی» خوانده می‌شود؛ زیرا اگر «یاء» هنگام وقف برنگردد لازم می‌آید که از حروف اصلی کلمه تنها یک حرف («راء») باقی بماند (چون «میم» حرف زاید است) و آن اجحاف و ظلم به کلمه می‌باشد.^۱

۱. اشکال: این جا اجحاف و ظلم به کلمه در حال وصل نیز پیش می‌آید با این وصف لام الفعل («یاء») بر نمی‌گردد.

۲. آن جا که فاء الفعل منقوص، محذوف باشد؛ مانند «لَمْ يَفِ» (مضارع مجزوم «وَفِي») که هنگام وقف «لَمْ يَفِي» گفته می‌شود. به شرطی که عَلَم برای شخصی باشد؛ چون منقوص، اسم است و فعل تا عَلَم نشود، اسم نمی‌گردد. دلیل ردّ «یاء» در این قسم همان دلیل قسم اوّل است. این قسم را مصنّف در کتاب شرح کافیه^۱ بیان کرده است:

اسم متحرک الآخر هنگام وقف

اسمی که حرف آخرش متحرک باشد بر دو نوع است:
نوع اوّل: حرف آخر متحرک «تای» تأنیت نیست، این نوع هنگام وقف به یکی از پنج گونه زیر می‌آید:

۱. سکون، (خواه اسم، معرب باشد یا مبنی و خواه منون باشد و یا غیر منون)^۲ این قسم در میان اقسام دیگر اصل می‌باشد؛ زیرا نبود حرکت در تحصیل غرض استراحت که وقف برای آن می‌باشد، رساتر است.^۳ این قسم به تفصیل در مباحث گذشته بیان شد.

۲. رَوم، که در لغت به معنای مراد و قصد می‌باشد و در اصطلاح عبارت است از این که حرکت (خواه ضمه باشد و خواه کسره و خواه فتحه) آهسته بیان گردد نه این که به طور کلی حذف شود، به همین جهت گفته‌اند: «رَوم» را نابینا متوجه می‌شود.^۴ به همین

→ پاسخ: «مرادی» در پاسخ گفته است: نمی‌توان «یاء» را در حال وصل آورد؛ چون جمع میان دو ساکن («یاء» و تنوین) لازم می‌آید با این که در حال وصل وجود تنوین الزامی است (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۲۰۸).

۱. ج ۴، ص ۱۹۸۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۰.

۳. همان، ص ۳۴۱.

۴. همان.

دلیل «رَؤْم» گفته می‌شود که حرکت قصد می‌گردد؛ ولی «فَرَاء» به پیروی از قُرَاء (مراد اکثر قراء است)^۱ «رَؤْم» را مخصوص ضمه و کسره می‌داند؛ چون در «رَؤْم» در فتحه، دهان وضع ناخوش آیندی پیدا می‌کند،^۲ که در قرائت قاریان عرب دیده می‌شود، هرچند «رَؤْم» در ضمه و کسره و نیز «اشمام» که قسم بعدی است، کار مستهجنی است و عرب اصیل از آن دوری می‌کند.

۳. اشمام، این قسم اختصاص به ضمه دارد و عبارت است از این که بعد از ساکن ساختن حرف آخر بدون هیچ صدایی بآل‌ها به ضمه اشاره شود، به همین دلیل گفته‌اند: نابینا متوجه آن نمی‌شود.^۳

۴. تضعیف، و آن مشدد ساختن حرف آخر است با سه شرط:

الف) حرف آخر همزه نباشد؛ مانند «خَطَأً» چون همزه قابل ادغام نیست.^۴
 ب) حرف آخر حرف عله («واو»، «یاء» و «الف») نباشد؛ مانند «القاضي»، «يُخْشِي» و «يَدْعُو» چون حروف عله خود ثقیل می‌باشند و تضعیف آن‌ها موجب ثقلت و سنگینی بیش‌تر می‌شود.^۵

ج) حرف ماقبل آخر متحرک باشد؛ مانند «هَذَا جَعْفَرٌ» و «هَذَا وَعِلٌّ»^۶ (این بزکوهی است) که هنگام وقف «هَذَا جَعْفَرٌ» و «هَذَا وَعِلٌّ» خوانده می‌شوند، به خلاف «عَمْرُو» که حرف ماقبل آخر آن («میم») ساکن است.

۵. نقل، نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل آخر، با دو شرط می‌باشد:

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان.

۶. به ضم و فتح «واو» المنجد.

الف) حرف ماقبل آخر ساکن باشد.

ب) حرکت دادن حرف ماقبل آخر ممتنع نباشد.

مثال این قسم، مانند آیه «...وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» و یک دیگر را به شکیبایی و استقامت توصیه نموده‌اند.

شاهد در «بالصبر» است که هنگام وقف حرکت «راء» (کسره) به «باء» منتقل و «بِالصَّبْرِ» خوانده می‌شود.

و مانند این شعر:

أَنَا ابْنُ مَارِيَّةَ إِذْ جَدَّ النَّقْرُ وجاءت الخيلُ أثابِي زُمَرُ

من پسر «ماریه طایی» هستم؛ یعنی، فرد شجاعی هستم در زمانی که برای ساکن کردن اسب آوازی محقق می‌شود و در زمانی که اسب‌ها (مراد اسب سواران است) بیایند در حالی که گروه گروه و به صورت لشکر می‌باشند.

شاهد در «النَّقْرُ» است که هنگام وقف حرکت «راء» (ضمه) به حرف ماقبل («قاف») نقل داده شده است و در اصل «النَّقْر» بوده است.

طبق شرط اول، حرکت حرف آخر هنگام وقف به حرف ماقبل آخر که متحرک باشد نقل داده نمی‌شود؛ زیرا نقل حرکت به حرف دارای حرکت بی‌معناست؛ مانند «جَعْفَر»، و طبق شرط دوم، حرکت حرف آخر هنگام وقف به حرف ماقبل آخر که حرکت دادنش ممتنع باشد نقل داده نمی‌شود و امتناع تحریک حرف ماقبل آخر می‌تواند به یکی از سه دلیل باشد:

الف) حرکت دادن حرف ماقبل آخر ممکن نیست؛ مانند «إِنْسَان» زیرا حرف ماقبل آخرش «الف» است و می‌دانیم که «الف» قابل حرکت نمی‌باشد.

ب) حرکت دادن حرف ماقبل آخر سبب ثقلت و سنگینی کلمه می‌شود؛ مانند «قَضِيب؛ آلت تناسلی مرد، شاخه بریده، چوب دستی» زیرا حرف ماقبل آخرش «ياء» است و حرکت دادن آن موجب سنگینی کلمه می‌شود، و مانند «خَرْوَف؛ قوچ» زیرا حرف ماقبل آخرش «واو» است و حرکت دادن آن سبب سنگینی کلمه می‌شود.

ج) حرکت دادن حرف ماقبل آخر منجر به وزنی می‌شود که در میان کلمات عرب نظیری برای آن یافت نمی‌شود؛ مانند «بِشْر» (عَلِمَ برای شخصی است) در حال رفع؛ زیرا در این حالت بر وزن «فِعْلُ» (بِشْرُ) در می‌آید که در کلمات عرب نظیری ندارد. و مانند «ذُهْل» (عَلِمَ برای شخصی است) در حال جر؛ زیرا در این حالت بر وزن «فُعِلْ» (ذُهِلْ) در می‌آید که در کلمات عرب نظیری ندارد و به زودی در کلام مصنّف به این دلیل سوم اشاره می‌شود.

«بصريّون» برای نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل هنگام وقف شرط سومی قائلند و آن عبارت است از این که اگر حرف آخر اسمی همزه نباشد، حرکت منقول، نمی‌تواند فتحه باشد. بنابراین، در مثال «رَأَيْتُ الضَّرْبَ» هنگام وقف «رَأَيْتُ الضَّرْبَ» گفته نمی‌شود؛ زیرا اگر حرف آخر مفتوح، دارای تنوین باشد، لازم می‌آید که «الف» تنوین هنگام نقل حذف شود و غیر منوّن بر منوّن حمل می‌شود.^۱

ولی اگر حرف آخر اسمی همزه باشد، حرکت منقول، می‌تواند فتحه باشد؛ مانند «خَبَّء؛ چیز پنهان» که هنگام وقف «خَبَّء» خوانده می‌شود.

اما «كوفيّون» نقل حرکت حرف آخر را به حرف ماقبل جایز می‌دانند، خواه فتحه باشد و خواه غیر فتحه و خواه حرف آخر اسم همزه باشد و خواه غیر همزه؛ مانند «هذا الضَّرْبُ» و «رَأَيْتُ الضَّرْبَ» و «مررتُ بالضَّرْبِ» در وقف بر «ضَرْب» و مانند «هذا

الرِدْءُ» و «رَأَيْتُ الرِدْءَ» و «مَرَرْتُ بِالرِدْءِ» در وقف بر «رِدْءَ» و عقیده «کوفیین» بهتر است؛ چون آن‌ها این نظر را از عرب نقل کرده‌اند.^۱

اگر نقل حرکت حرف ماقبل در اسم غیر مهموز سبب وزنی شود که در عرب نظیری ندارد، مثل این که حرکت منقول، ضمه و حرکت حرف ماقبل آن کسره و یا به عکس آن باشد؛ یعنی، حرکت منقول، کسره و حرکت حرف ماقبل آن ضمه باشد، چنین نقلی هنگام وقف ممتنع است هم چنان که پیش از این گذشت.

اما اگر نقل مذکور در اسم مهموز صورت گیرد، هر چند منجر به وزنی شود که در عرب نظیری ندارد، ممتنع نخواهد بود؛ مانند «هَذَا رِدْءٌ» و «مَرَرْتُ بِكُفٍّ»؛ به همانندی گذشتم» در وقف بر «رِدْءَ» و «كُفٍّ».

بعضی برای جواز نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل هنگام وقف شرط دیگری ذکر کرده‌اند و آن عبارت است از این که حرف آخر حرف صحیح باشد؛ مانند مثال‌های گذشته. از این رو، در مثال‌های «ظَبْيٍ؛ آهوَ» و «ذَلُّو» نقل صورت نمی‌گیرد؛ چون در حالت رفع لازم می‌آید که در مثال اوّل ماقبل «یاء» و در مثال دوم ماقبل «واو» ضمه باشد و «ظَبْيٍ» و «ذَلُّو» گفته شود و در حالت جر در مثال دوم لازم می‌آید که «واو» ماقبل مکسور قلب به «یاء» و «ذَلِّي» گفته شود و مثال اوّل نیز حمل بر مثال دوم می‌گردد.^۲

نوع دوم: حرف آخر متحرک «تای» تأنیث است.

اسمی که حرف آخر متحرک آن «تای» تأنیث باشد، بر دو گونه است:

۱. مفرد، در این قسم هنگام وقف «تای» تأنیث تبدیل به «هاء» می‌شود به شرط آن که به حرف صحیح و ساکن متصل نباشد، خواه به حرف صحیح و متحرک متصل

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۱۳.

۲. شرح أشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۲۱۲.

باشد (و آن حرکت غیر از فتحه نیست) مانند «مُسْلِمَةٌ» که هنگام وقف «مُسْلِمَه» خوانده می شود تا فرق میان «تای» تأنیث و «تای» اصلی باشد.^۱ و خواه به حرف عله ساکن متصل باشد (و آن غیر از «الف» نیست) مانند «فَتَاةٌ؛ زن جوان» که هنگام وقف «فتاه» خوانده می شود به دو دلیل:

الف) حرف ساکن متصل در تقدیر همانند متحرک است؛ زیرا در جای آن و منقلب از آن است.

ب) «الف» از فتحه و فتحه به منزله حرف متحرک است به همین دلیل با فتحه إلتقای ساکنین پیش می آید؛ مانند «دَوَابٌ؛ جنبندگان».^۲

اما اگر «تای» تأنیث به حرف صحیح و ساکن متصل باشد، هنگام وقف تبدیل به «هَاء» نمی شود؛ مانند «بِنْتُ؛ دختر» و «أُخْتُ؛ خواهر»؛ زیرا وقتی که ماقبل «تاء» ساکن شد، گویا «تاء» برای تأنیث نیست، بلکه برای إلحاق به «جُذْع؛ شاخه» و «قُلٌّ» است.^۳ و نیز اگر «تای» تأنیث به فعل متصل باشد، هنگام «وقف» تبدیل به «هَاء» نمی شود؛ مانند «قَامَتْ» تا با «های» ضمیر «قَامَةٌ» اشتباه نشود.^۴

اما اگر «تای» تأنیث به حرف «متصل» باشد؛ مانند «ثُمَّتٌ» و «رُبُّتٌ» مصنّف در کتاب شرح کافیه^۵ جواز تبدیل «تای» تأنیث را به «هَاء» هنگام وقف اختیار کرده است. از این رو، در مثال های مذکور هنگام وقف «ثُمَّةٌ» و «رُبَّةٌ» گفته می شود از باب قیاس بر قول عرب در «لات» (نام بتی است) که هنگام وقف «لَاهُ» گفته می شود.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. ج ۴، ص ۱۹۹۶.

۲. مجموع مصحح مؤنث و شبیه آن، در این قسم هنگام وقف تبدیل «تای» تأنیث به «هـ» اندک و عدم تبدیل آن بسیار است. مثال تبدیل «تای» تأنیث به «هـ» در مجموع مصحح مؤنث؛ مانند «دَفَنُ الْبَنَاءِ، مِنَ الْمَكْرُمَةِ»^۱ دفن کردن دختران یکی از شرافت‌مندی‌هاست.

شاهد در «الْبَنَاءِ» و «الْمَكْرُمَةِ» است که مجموع مصحح مؤنثند و در حال وقف «تای» آن‌ها از باب تشبیه به «تای» تأنیث خالص، تبدیل به «هـ» شده است.^۲ مثال شبیه مجموع مصحح مؤنث، مانند «هَيْهَاتَ» که در تقدیر مجموع «هَيْهَيْهَ» می‌باشد و اصل آن «هَيْهَيَاتَ» بوده و «یاء» که لام الفعل بوده، حذف شده است، سپس عَلَم برای فعل شده است و به معنای «بَعْدَ؛ دور شد» می‌باشد.^۳ و در حال وقف «هَيْهَاهُ» گفته می‌شود.

و مانند «أُولَاتِ» که اسم جمع است؛ زیرا مفرد از لفظ خود ندارد، بلکه از معنایش مفرد دارد که کلمه «ذات» می‌باشد و در حال وقف «أُولَاهُ» گفته می‌شود.^۴ اما در غیر مجموع مصحح مؤنث و شبیه آن تبدیل «تای» تأنیث به «هـ» هنگام «وقف» بسیار و عدم تبدیل آن اندک است، خواه مفرد باشد؛ مانند «عُرْفَه؛ اتاق بالا» و

۱. «حمصی» در حاشیه خود (ج ۲، ص ۳۴۳) گفته است: این جمله بخشی از حدیثی است که «ابن عباس» آن را از پیامبر ﷺ نقل کرده است و «طبرانی» آن را در کتاب‌های حدیثی خود، مانند معجم الکبیر، معجم الأوسط و غیر آن‌ها آورده است، و آن هنگامی بود که «رقیه» دختر پیامبر اسلام ﷺ که از دنیا رفت و پیامبر ﷺ پس از مرگ او فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ دَفَنُ الْبَنَاتِ...».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. همان.

۴. و از این قبیل است مثال‌های «عَرَفَاتِ» و «أَذْرِعَاتِ» که اولی مجموع «عرفه» و دومی مجموع «أَذْرِعَه» می‌باشد، و بعدها عَلَم برای مکان خاصی واقع شده‌اند، اولی عَلَم برای مکانی در مکه و دومی عَلَم برای آبادی‌ای در شام، و در حال وقف گاهی «تای» آن‌ها تبدیل به «هـ» می‌شود و «عَرَفَاهُ» و «أَذْرِعَاهُ» خوانده می‌شوند (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳).

خواه مجموع باشد؛ مانند «غَلَمَه» که مجموع «غلام؛ نوجوان» است.

وقف به «های» سَکَت

در سه مورد وقف به «های» سَکَت صورت می‌گیرد تا حرکت حرف آخر کلمه هنگام وقف باقی بماند، همان گونه که برای بقای سکون در ابتدای کلمه همزه وصل آورده می‌شود. درست به همین دلیل آن را «های» سَکَت نامیدند که سکوت روی آن صورت می‌گیرد نه حرف آخر کلمه.^۱ و آن سه مورد عبارتند از:

۱. فعلی که حرف آخر آن به اِعلال حذف شده باشد، خواه حذف حرف آخر به سبب جزم باشد و خواه به دلیل بناء و وزن، مثل این که فعل امر باشد؛ مانند «أَعْطِ مَنْ سَأَلَ و لَمْ يُعْطَ؛ ببخش به کسی که درخواست کرده و چیزی عطا نشده است». شاهد در «أَعْطِ» و «لَمْ يُعْطَ» است که در اولی حرف آخر به سبب بناء و در دومی به دلیل جزم حذف شده است و هنگام وقف «های» سَکَت به آنها ملحق می‌شود و «أَعْطِ» و «لَمْ يُعْطَ» گفته می‌شود.

وقف به «های» سَکَت در این مورد جایز است جز در دو صورت که واجب می‌باشد: الف) آن جا که فعل بعد از حذف حرف آخر، یک حرف باشد؛ مانند «ع؛ حفظ کن» که فعل امر از «وَعَى يَعِي» است و هنگام وقف باید با «های» سَکَت (عِة) باشد. ب) آن جا که فعل بعد از حذف حرف آخر دارای دو حرف باشد که یکی از آنها حرف زاید است؛ مانند «لَمْ يَعْ؛ حفظ نکرده است» زیرا «ياء» از حروف مضارع و زاید می‌باشد و هنگام وقف باید با «های» سَکَت «لَمْ يَعْ» خوانده شود.^۲

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲. «ابن هشام» به لزوم وقف به «های» سَکَت در صورت دوم اشکال کرده، گفته است: قول «ابن مالک» در این جا با

۲. «مای» استفهام، در صورتی که مجرور باشد؛ چون در این حال واجب است که «الف» آن حذف شود؛ و جر «مای» استفهام به وسیله یکی از دو چیز می باشد:

الف) حرف، در این قسم، وقف به «های» سکت جایز است نه لازم، هر چند زیاد و در قیاس و قانون عربی بهتر می باشد. تا «هاء» عوض «الف» باشد؛^۱ زیرا حرف جر به دلیل اتصالش به «ما» هم در تلفظ و هم در کتابت همانند جزء کلمه به حساب می آید و در این صورت «ما» بعد از حذف «الف» دارای دو حرف است بر خلاف آن جا که جر دهنده «ما» اسم باشد که به دلیل جدا بودنش از آن «ما» یک حرفی خواهد بود. از این رو، إلحاق «های» سکت به آن لازم است.^۲

مثال وقف به «های» سکت در «مای» استفهام مجرور به حرف، مانند این شعر:

یا أسدياً لِمَ أَكَلْتَهُ لِمَةً؟ لو خافَكَ اللهُ عليه حَرَمَةٌ

ای مرد منسوب به قبیله «بنی اسد» چرا آن سگ را خوردی؟ چرا؟ اگر خدا تو را بر آن ترسانیده بود، آن را حرام قرار می داد.

شاهد در «لِمَةً» است که «مای» استفهام با حرف جر «لام» مجرور شده و در حال وقف با «های» سکت آمده است؛ در ضمن، سکون «لِمَ» به جهت ضرورت شعری می باشد.

→ إجماع مسلمانان منافات دارد که در آیه های «... ولم أکُ بَغِيًّا...» و زن آلوده ای هم نبودم (مریم ۱۹) آیه ۲۰، «... و مَنْ تَوَّيَّ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ...» و هر کس را در آن روز از بدی ها نگه داری، مشمول رحمت خود ساخته ای... (غافر ۴۰) آیه ۹ اگر بخواهند بر «و لم أکُ» و بر «مَنْ تَوَّيَّ» وقف کنند، بدون «های» سکت وقف می کنند تا با ضمیر منصوب اشتباه نشود.

صاحب تصریح به ایشان خرده گرفته است که در کتاب شرح قطرنی همین عقیده «ابن مالک» را پذیرفته است. هرچه جواب ایشان در آن کتاب باشد، جواب «ابن مالک» نیز همان خواهد بود (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴).

۱. شرح آشمنی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۲۱۷.

۲. شرح آشمنی، ج ۴، ص ۲۱۷.

ب) اسم، وقف به «های» سکت در این قسم لازم است به همان دلیلی که پیش از این گذشت؛ مانند «اِقْتِضَاءَ مَهْ؟» در مثال «اِقْتِضَاءَ مَ اَقْتَضَى؟»؛ چه نوع درخواستی را طلب کرد؟».

۳. هر کلمه‌ای که دارای دو قید زیر باشد:

الف) دارای حرکت بنایی باشد، نه اعرابی.

ب) حرکت بنایی لازم و دایمی باشد، نه عارضی.

وقف به «های» سکت در آن جایز است؛ مانند آیه «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُوا كِتَابِيَّةً»^۱

پس کسی که نامه اعمالش را به دست راستش دهند [از شدت شادی و مباهات] فریاد می‌زند که: [ای اهل محشر!] نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید».

شاهد در «کتابیة» است که «های» سکت به «یای» متکلم در حال وقف متصل شده است؛ چون «یاء» ضمیر می‌باشد و ضمیر مبنی و بنایش لازم و دایمی است.

از این رو، «های» سکت هنگام وقف به معرب متصل نمی‌شود؛ مانند «جاء زيد»؛ زیرا بیان حرکت معرب به وسیله عامل صورت می‌گیرد، دیگر نیازی به «های» سکت نیست.^۲

و نیز به مبنی‌ای که حرکتش عارضی است، متصل نمی‌شود؛ مثل منادای مفرد معرفه، مانند «یا زيد»؛ زیرا عروض حرکت بنایی در منادا به وسیله حرف «ندا» «یاء» است همان گونه که عروضی حرکت اعرابی در معرب به وسیله عامل می‌باشد.^۳

و مثل فعل ماضی، مانند «ضَرَبَ»؛ زیرا عروض حرکت بنایی در فعل ماضی از باب

۱. حاقه (۶۹) آیه ۱۹.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳. همان.

شبهات آن به فعل مضارع است در این که صفت، صله، حال، خبر و شرط واقع می‌شود.^۱

بنابراین، اتصال «های» سکت در حال وقف به مبنی‌ای که حرکتش عارضی است، شاذ و بر خلاف قیاس می‌باشد؛ مانند این شعر:

يَا رَبِّ يَوْمٍ لِي لَا أَظْلَلُهُ أَرْمَضُ مِنْ تَحْتٍ وَأُضْحِي مِنْ عَلَّةٍ

آگاه باشید (ای قوم من!) بسا روزی که برایم بود و در آن روز زیر سایه واقع نشدم، از زیر پایم [در اثر داغی ریگ‌های زمین] می‌سوختم و از بالای سر در مقابل آفتاب قرار داشتم.

شاهد رد «مِنْ عَلَّةٍ» است که هنگام وقف «های» سکت به آن متصل شده است با این که بنایش عارضی می‌باشد و دلیل آن ضرورت شعری است.

مصنّف در آخرین بیت این بحث گفته است: إلحاق «های» سکت به مبنی‌ای که حرکت بنای آن دایمی و لازم است، نیکو می‌باشد.

شارح می‌گوید: این مطلب با توجه به اولین بیت این بحث (و وصلَ ذي الهاء أجزء...) تکرار نیست؛ زیرا اوّل بحث بیانگر وقوع «های» سکت در چنین مبنی‌ای است و آخر بحث به نیکو بودن آن اشاره دارد.

در پایان با افزودن «فتأمّل» به توجیه خود اشکال می‌کند به این که بیان مذکور مفسده تکرار را از بین می‌برد؛ ولی سبب ایراد دیگری بر مصنّف می‌شود و آن عبارت است از این که بیان استحسان و نیکو بودن اتصال از بیان وقوع آن کفایت می‌کرد.

اعطای حکم «وقف» به وصل

گاهی حکم «وقف» مثل إلحاق «های» سکت و ساکن کردن حرف آخر و رّوم،

اِشمام و...، به وصل داده می‌شود و آن در نثر کم و در شعر زیاد است؛ زیرا شعر محل خروج از قیاس و قانون می‌باشد تا تسهیلی برای شاعر باشد.^۱

مثال نثر، مانند آیه «... فَأَنْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَى جِهَارِكَ...»^۲

... نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود [که همراه داشتی، با گذشت سال‌ها] هیچ گونه تغییر نیافته است! [خدایی که یک چنین مواد فاسد شدنی را در طول این مدت، حفظ کرده، بر همه چیز قادر است؛] ولی به الاغ خود نگاه کن [که چگونه از هم متلاشی شده است]...».

شاهد در «لَمْ يَتَسَنَّهْ» است که در حال وصل «های» سکت به آن متصل شده است، البته بنا بر قول کسانی که «لَمْ يَتَسَنَّهْ» را از «سَنَه؛ سال» و از ماده «سَنَوُ» می‌دانند که لام الفعل آن «واو» محذوف و اصل آن «يَتَسَنَوُ» بوده است و به دلیل متحرک بودن خود «واو» و مفتوح بودن ماقبلش قلب به «الف» و به وسیله حرف جازم (لم) حذف شده است و سپس «های» سکت به آن متصل شده است.

اما بنا بر قول «حجازیین» که لام الفعل را «هَاء» و «لَمْ يَتَسَنَّهْ» را از ماده «سَنَه» می‌دانند، «هَاء» در آن حرف اصلی و مجزوم به سکون است.

و اما بنا بر قول کسانی که «لَمْ يَتَسَنَّهْ» را از «مِنْ حَمٍّ مَسْنُونٍ»^۳ از گیل بدبوی [تیره رنگی] گرفته شده بود، می‌دانند، اصل آن «لَمْ يَتَسَنَنْ» بوده است و «نون» سوم به دلیل کراهت اجتماع سه «نون» کنار هم در کلمات عرب، تبدیل به «الف» و به وسیله حرف جازم (لم) حذف شده است. طبق این قول نیز «هَاء» برای سکت می‌باشد.^۴

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲. بقره (۲) آیه ۲۵۹.

۳. حجر (۱۵) آیه ۲۶.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴.

و مانند «هذه حُبْلُو یا فَتَى؛ این زن حامله‌ای است ای جوان!» بنا بر لغت بعضی از افراد قبیله «طی» زیرا اینان هنگام وقف «الف» را در «حُبْلُو» تبدیل به «واو» می‌کنند و همین حکم را به وصل نیز می‌دهند.

و مثال شعر، مانند این شعر:

لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ أَرَى جَدَبًا مَثَلُ الْحَرِيقِ وَافَقَ الْقَصَبَا

محققاً ترسیدم که در آینده قحطی را ببینم هم چون آتشی که به نی برسد [که تر و خشک را با هم می‌سوزاند].

شاهد در «جَدَبًا» و «الْقَصَبَا» است که «باء» در آن‌ها در حال وصل تضعیف (مَشَدَّد) شده است، در حالی که «تضعیف» از احکام «وقف» می‌باشد.

بابِ اِماله

«اِماله» در لغت و اصطلاح

«اِماله» در لغت به معنای انحراف چیزی است به غیر آن جهتی که در آن می‌باشد. و در اصطلاح - همان گونه که مصنف در کتاب شرح کافی^۱ گفته است - عبارت است از: تمایل «الف» به جانب «یاء» و تمایل فتحه قبل از آن به طرف کسره؛ مانند «فَتی؛ جوان» که هنگام قرائت می‌توان فتحه را به کسره و «الف» را به «یاء» متمایل کرد، و اگر «الف» در کلام وجود نداشت، فتحه به تنهایی اِماله می‌شود.^{۲ و ۳}

۱. ج ۴، ص ۱۹۷۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. در «اِماله» چند بحث وجود دارد:

۱. حقیقت «اِماله» که در بالا بیان شد.

۲. فایده «اِماله». برای «اِماله» یکی از دو فایده است:

الف) تناسب صداها و گردیدن آن‌ها به یک سبک و روش.

توضیح مطلب: زمانی که کلمه «عابد» تلفظ شود، فتحه و «الف» به بالا و کسره «باء» به پایین است، در نتیجه در صدا اندک اختلافی پدید می‌آید؛ ولی زمانی که در این کلمه اِماله صورت گرفت «الف» به «یاء» نزدیک و قسمتی از کسره با فتحه ممزوج می‌شود و به کسره بعد از «الف» نزدیک می‌گردد و صداها به یک سبک و روش در می‌آیند، و متناسب هم می‌شوند.

ب) آگاه کردن به اصل و ریشه کلمه و غیر آن، مثل تبدیل «الف» به «یاء» در مثلاً، اگرچه اصل آن «یاء» نباشد.

اسباب إمالة «الف»

اسباب إمالة «الف» هشت چیز است^۱:

۱. «الف» منقلب از «یاء» و در طرف (آخر کلمه) واقع شده باشد، خواه در اسم باشد؛ مانند «هَدْيٌ» و خواه در فعل باشد؛ مانند «هَدَى». خواه بعد از «الف»، «تای» تأنیث نباشد، مانند مثال مذکور و خواه بعد از «الف»، «تای» تأنیث باشد؛ مانند «رُماة» مجموع «رام» اگرچه «الف» در لفظ در آخر کلمه واقع نشده است؛ ولی در حکم آن می باشد؛ زیرا «تای» تأنیث در تقدیر انفصال است.^۲

۲. «یاء» در بعضی از تصاریف جانشین «الف» شود، با دو شرط:

الف) جانشینی «یاء» از «الف» بدون زیادی حرفی باشد.

ب) جانشینی «یاء» از «الف» در لغت شاذ و نادر نباشد.

مثال جانشینی «یاء» از «الف» با دو شرط یاد شده، مانند «حُبْلَى»^۳؛ حامله» که «الف»

→ ۳. حکم «إمالة» که جواز است نه وجوب.

۴. محل «إمالة» که اسم متمکن و معرب و فعل می باشد، که در متن خواهد آمد.

۵. اصحاب «إمالة» که قبیله «بنی تمیم» و مجاوران آن ها، مثل قبیله «بنی اسد» و «قیس» هستند. اما «حجازیون» کم تر «إمالة» می کنند.

۶. اسباب «إمالة» که در متن خواهد آمد.

۷. موانع «إمالة» که در متن خواهد آمد (شرح أشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۲۲۰ و تصریح، ج ۲، ص ۳۴۶-۳۴۷).

۱. ناگفته نماند که این اسباب هشت گانه، اسباب إمالة فتحة قبل از «الف» نیز می باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. مانند این است: «مَلْهَى» سرگرمی، محل سرگرمی و آلات موسیقی» که «الف» آن منقلب از «واو» است و «أَرْطَى» (نام درختی است که شکوفه آن مانند شکوفه درخت بید می باشد) که «الف» آن برای إلحاق است؛ زیرا «یاء» در مثنا و مجموع آن ها جانشین «الف» می شود؛ مانند «مَلْهَيَانِ» و «مَلْهَيَاتِ» و «أَرْطَيَانِ» و «أَرْطَيَاتِ» و «عَزَا» جنگید» که

آن زاید و برای تأنیث است؛ زیرا «یاء» در مثنا و مجموع آن جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «حَبْلَیَانِ» و «حَبْلَیَات».

اما اگر جانشینی «یاء» از «الف» به وسیله حرف زایدی باشد، «الف» اِماله نمی‌شود؛ مانند «قَفَا» پشت گردن؛ زیرا جانشینی «یاء» از «الف» در دو مورد به وسیله حرف زاید است:

الف) تصغیر، مانند «قَفَّی» که اصل آن «قَفَّیو» بوده است، «واو» و «یاء» در یک جا جمع شده بودند که اولی آنها ساکن بود، «واو» تبدیل به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام گشت، و جانشینی «یاء» از «الف» در آن به واسطه «یای» تصغیر می‌باشد.^۱

ب) جمع تکسیر، مانند «قَفَّی» که اصل آن «قَفَّو» بوده است، به دلیل کراهت اجتماع دو «واو» در یک کلمه «واو» دوم تبدیل به «یاء» شد (قَفَّو) و به همان دلیل یاد شده «واو» تبدیل به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام گشت (قَفَّی) و ضمه دوم تبدیل به کسره شد تا «یاء» از تبدیل به «واو» سالم بماند و ضمه فاء الفعل نیز به دلیل پیروی از کسره عین الفعل تبدیل به کسره شد.^۲

و نیز اگر جانشینی «یاء» از «الف» در لغت شاذی باشد، «الف» اِماله نخواهد شد؛ مانند قول قبيله «هُذَیْل» که در اضافه «قَفَا» به «یای» متکلم «الف» را به «یاء» تبدیل می‌کنند و «قَفَّی» می‌گویند. این قول در آخر بحث «اضافه مضاف به «یای» متکلم» گذشت.

۳. «الف» بدل از عین الفعل باشد، به شرطی که فعل هنگام اسنادش به «یای» ضمیر

→ «الف» منقلب از «واو» است؛ زیرا در مجهول آن، «یاء» جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «عُزَّی» (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷).

۱. همان.

۲. همان.

بر وزن «فِلْتُ» باشد؛ خواه «الف» بدل از «واو» مکسور باشد؛ مانند «خاف؛ ترسید» و خواه بدل از «یای» مفتوح باشد؛ مانند «دان؛ نزدیک شد» و خواه بدل از «یای» مکسور باشد؛ مانند «هاب؛ بخشید» زیرا در این افعال هنگام اسنادشان به «تای» ضمیر «خِفْتُ»، «دِنْتُ» و «هَبْتُ» گفته می‌شود.

اما اگر «الف» بدل از «واو» مضموم باشد؛ مانند «طال؛ بلند شد» یا بدل از «واو» مفتوح باشد؛ مانند «قال؛ گفت» اِماله نمی‌شود؛ چون در این افعال هنگام اسنادشان به «تای» ضمیر «طُلْتُ» و «قُلْتُ» گفته می‌شود.

گفتنی است که «یای» مضموم در کلام عرب وجود ندارد.^۱

۴. «الف» بعد از «یاء» واقع شود، خواه میان آن‌ها هیچ حرفی فاصله نشده باشد؛ مانند «بیان»^۲ و خواه یک حرف میان آن‌ها فاصله شده باشد؛ مانند «یسار؛ سمت چپ» و خواه فاصل دو حرف باشد، به شرطی که یکی از آن‌ها «هاء» باشد؛^۳ مانند «جَبَّه‌أَدْر؛ گریبان آن زن را مدوّر کن».

اما اگر فاصل میان «الف» و «یاء» دو حرف باشد که یکی از آن‌ها «هاء» نباشد؛ مانند «بَيْنَنَا؛ میان ما» و یا فاصل بیش از دو حرف باشد، مانند «عِشْتُنَا؛ زندگی ما»، «الف» اِماله نمی‌شود.

۵. «الف» پیش از «یاء» باشد؛ مانند «بایع؛ فروشنده» این سبب رامصنّف در کتاب شرح کافیه^۴ بیان کرده است.

۱. حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۲۲۴.

۲. و مانند این است: «بَيَّاع؛ کسی که شغلش فروشنده است» و «كَيْال؛ کسی که شغلش کیل کردن است» جز این که اِماله در این دو قوی‌تر می‌باشد؛ زیرا سبب («یاء») در آن‌ها تکرار شده است (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۸).

۳. بعضی، شرط دیگری برای این صورت بیان کردند و آن این که حرف دیگر مضموم نباشد. از این رو، «الف» در مثال «هَذَا جَبَّه‌أَدْر؛ این گریبان آن زن است» اِماله نمی‌شود (شرح اُشْمونی، ج ۴، ص ۲۲۵).

۴. ج ۴، ص ۱۹۷۲.

۶. «الف» پیش از کسره واقع شود؛ مانند «عالم».

۷. «الف» پس از کسره باشد، خواه به یک واسطه باشد؛ مانند «کتاب» و خواه به دو واسطه باشد، به شرطی که واسطه اول ساکن باشد؛^۱ مانند «شِمْلَال؛ شتر ماده چابک» و خواه به سه واسطه باشد که واسطه اول ساکن و واسطه دوم «هَاء» باشد؛ مانند «دِرْهَمَاک؛ دو درهم تو» زیرا «هَاء» به سبب مخفی بودنش در تلفظ حرف فاصل به حساب نمی آید.

مصنّف، تا این جا بیش ترین اسباب اِماله «الف» را بیان کردند و پیش از پرداختن به سبب آخر (سبب هشتم) بحث «موانع اِماله» را مطرح می کنند.

موانع اِماله «الف»

موانع اِماله «الف» نیز هشت چیز است که هفت «تای» آن ها حروفی هستند که به نام «حروف اِسْتِعْلَا» معروفند، و آن ها عبارتند از: «خاء»، «صاد»، «ضاد»، «طاء»، «ظاء»، «غین» و «قاف» و مجموع آن ها در سه لفظ «قَطُّ؛ بیدار شو»، «خُصَّ؛ اختصاص بده» و «ضِغْطُ؛ فشار دادن» گردآوری شده اند، در مقابل «حروف اِنْخِفَاض» که غیر آن ها می باشند.

دلیل نام گذاری این حروف به «اِسْتِعْلَا» آن است که هنگام تلفظ آن ها زبان به طرف سقف بالای دهان می رود، بر عکس «حروف اِنْخِفَاض» که هنگام ادای آن ها زبان به

۱. و خواه به دو واسطه باشد، با دو شرط:

الف) واسطه اول غیر مضموم باشد.

ب) واسطه دوم «هَاء» باشد.

مثال این مورد، مانند «بُرِيدُ أَنْ يَضْرِبَهَا» می خواهد او را بزند» نه مانند «هُوَ يَضْرِبُهَا» زیرا در این مثال واسطه اول «باء» مضموم می باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۸).

طرف پایین می‌آید و به گونه مجاز این «استعلا» و «انخفاض» به خود حروف نسبت داده می‌شود.^۱

دلیل ممانعت این حروف از اِمالة «الف» آن است که این حروف هنگام تلفظ به سقف بالای دهان می‌روند و این با اِماله که برای تجانس و تناسب صداهاست، منافات دارد. از این رو، اگر در الف «صاعد؛ بازو» که حرف پیش از آن (صاد) از «حروف استعلا»ست، اِماله شود، اِغدار (پایین آمدن) صدا بعد از صعود آن به سوی سقف بالای دهان پیش می‌آید، و اگر در الف «هابط؛ فرود آینده» که حرف دوم بعد از آن (طاء) از «حروف استعلا»ست، اِماله شود، صعود صدا بعد از اِنحدار آن پیش می‌آید و هر دو، کاری با مشقت است؛ ولی زحمت دومی بیشتر می‌باشد، به همین دلیل وجود «حروف استعلا» بعد از «الف» مانع قوی‌تری نسبت به «اِماله» به حساب می‌آید.^۲

«حروف استعلا» مانع اِماله الفی می‌شوند که اِماله آن به سبب یکی از دو چیز صورت گیرد:

الف) کسرة ظاهر، مانند «صالح» و «حاطب؛ شکننده هیزم» زیرا اِمالة «الف» در هر دو مثال به سبب کسرة ظاهر می‌باشد، و «صاد» در مثال اول و «طاء» در مثال دوم مانع اِمالة آن شدند.

اما اگر کسره، مقدّر باشد، «حروف استعلا» مانع اِمالة «الف» نمی‌شوند؛ مانند «خاف» زیرا در اصل «خَوْف» بوده است.

ب) «یای» ظاهر، مانند «طُغیان؛ سرکشی» و «بِياض؛ سفیدی» زیرا اِمالة «الف» در هر دو مثال به سبب «یای» ظاهر می‌باشد، و «غین» در مثال اول و «ضاد» در مثال دوم مانع اِمالة «الف» شدند.

۱. مکذرات مدرّس، ج ۴، ص ۲۵۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۹.

اما اگر «ياء» در تقدیر باشد، «حروف استعلا» مانع إمالة «الف» نمی شوند؛ مانند «طاب، پاکیزه شد» زیرا در اصل «طَيَّب» بوده است.

دلیل عدم منع «حروف استعلا» از کسره یا «یای» مقدّر آن است که سبب مقدّر به دلیل وجودش در ذات و درون «الف» قوی تر از سبب ظاهر می باشد؛ زیرا سبب ظاهر یا بر «الف» متقدّم است؛ مانند «کتاب» و «بیان» و یا متأخر از آن است؛ مانند «غانم» غنیمت گیرنده و «بائع؛ فروشنده» و سببی که در درون «الف» وجود دارد از سبب متقدّم و متأخر قوی تر می باشد.^۱

«حروف استعلا» یا پیش از «الف» می باشند یا پس از آن، اگر پیش از «الف» باشند، با یکی از دو شرط زیر مانع إمالة «الف» می شوند:

الف) مکسور نباشند.

ب) ساکن و پس از کسره نباشند.

مثال این مورد، مانند «غالب» زیرا «غین» که یکی از «حروف استعلا» ست، پیش از «الف» است و مکسور یا ساکن پس از کسره نیست. از این رو، مانع إمالة «الف» می شود. اما اگر «حروف استعلا» مکسور باشند؛ مانند «غلاب؛ بر یک دیگر غلبه کردن» یا ساکن و بعد از کسره واقع شده باشند؛ مانند «المِطْوَاعِ مِرْ؛ انسان بسیار اطاعت کننده را غذا بده» مانع إمالة «الف» نمی شوند.

مصنّف، در کتاب شرح کافیّه^۲ گفته است: «حروف استعلا» اگر مکسور باشند، مانع إمالة نیستند و اگر ساکن و پس از کسره باشند، جایز است که هم مانع إمالة شوند و هم مانع إمالة نشوند.

شارح می گوید: اگر مراد مصنّف از سخن اخیر این باشد که «إمالة» امر لازمی

۱. همان، ص ۳۵۰.

۲. ج ۴، ص ۱۹۷۳.

نیست، این اشتباه است؛ زیرا «إمالة» در تمام مواردش لازم نیست - همان گونه که به زودی بحثش می آید - بنابراین، دلیلی ندارد که عدم لزوم «إمالة» را به این صورت خاص اختصاص بدهیم و اعلام کنیم که این صورت با صورت های قبل فرق دارد. و اگر مراد مصنف، بیان دو احتمال مساوی در منع از «إمالة» و عدم آن باشد، هیچ اشکالی ندارد، و شاید مراد ایشان همین احتمال دوم باشد و در پایان با افزودن «فتأمل» به دقت در مطلب اشاره می کند.

اما اگر «حروف استعلاء» بعد از «الف» باشند، به شرطی مانع إمالة «الف» می شوند که متصل به آن باشند؛ مانند «ناصح؛ خیرخواه» زیرا «صاد» که یکی از «حروف استعلاء» است، پس از «الف» و متصل به آن می باشد. از این رو، مانع إمالة «الف» می شود. یا میان آن ها و «الف» یک حرف فاصله شود؛ مانند «واثق؛ مطمئن» زیرا «قاف» که یکی از «حروف استعلاء» است، میان آن و «الف» یک حرف «ثاء» فاصله شده است. از این رو، مانع إمالة «الف» می شود.

و یا میان آن ها و «الف» دو حرف فاصله شود؛ مانند «مَوَاثِق؛ پیمان ها» زیرا «قاف» که یکی از «حروف استعلاء» است، میان آن و «الف» دو حرف («ثاء» و «یاء») فاصله شده است. از این رو، مانع إمالة «الف» می شود.

هشتمین مانع إمالة «الف» حرف «راء» می باشد، که با دو شرط، مانع إمالة «الف» می شود:

الف) غیر مکسور (مضموم یا مفتوح) باشد.

ب) متصل به «الف» باشد. (این شرط در کلام مصنف و شارح نیامده است). اتصال «راء» به «الف» بر دو گونه است:

۱. تقدّم «راء» بر «الف» در این قسم «راء» تنها مفتوح می باشد؛ مانند «هذا راشد؛ این راهنماست» زیرا «راء» مفتوح و متصل به «الف» و پیش از آن واقع شده است.

از این رو، مانع إمالة «الف» می باشد.

۲. تأخر «راء» از «الف» در این قسم «راء» یا مضموم است؛ مانند «هذا عِذارٌ» این گونه است؛ زیرا «راء» مضموم و متصل به «الف» و پس از آن واقع شده است. از این رو، مانع إمالة «الف» می باشد.

و یا مفتوح است؛ مانند «رَأَيْتُ حِمَارَكَ؛ الاغ تو را دیدم» زیرا «راء» مفتوح و متصل به «الف» و پس از آن واقع شده است. از این رو، مانع إمالة «الف» می باشد. و در مثال «هذانِ عِذارانِ؛ این دو، دو گونه است» اگر نظر به «الف» اوّل باشد «راء» پس از «الف» واقع شده و مفتوح است و اگر نظر به «الف» دوم باشد «راء» پیش از «الف» واقع شده و مفتوح است.

دلیل منع «رای» غیر مکسور از إمالة «الف» آن است که «رای» غیر مکسور اگر چه از «حروف إستعلاء» نیست؛ ولی شبیه آن می باشد؛ چون قابلیت تکرار را در اثر مشدّد شدن دارد، پس گویا دو حرف است و فتحه یا ضمّه آن دو فتحه یا دو ضمّه است و از این جهت دارای قوّة منع إمالة می باشد.^۱

جلوگیری «رای» مکسور از منع مانع

اگر «رای» مکسور پس از «الف» باشد، جلوی منع مانع إمالة «الف» را می گیرد^۲،

۱. شرح أَمْثُونِي وَ حَاشِيَةِ صَبَّان، ج ۴، ص ۲۲۸.

۲. شارح در کتاب هُتَع (ج ۲، ص ۲۰۲) شرط دیگری را ذکر کرده است و آن این که «حرف إستعلاء» قبل از «الف» باشد؛ مانند مثال های بالا.

اما اگر «حرف إستعلاء» بعد از «الف» باشد «رای» مکسور نمی تواند جلوی منع مانع إمالة «الف» را بگیرد؛ مانند «فَارِقٌ؛ جداکننده» زیرا «قاف» که از «حروف إستعلاء» است بعد از «الف» واقع شده است. از این رو، «رای» مکسور نمی تواند جلوی منع آن از إمالة «الف» را بگیرد، بلکه «الف» در مثال مذکور إمالة می شود؛ چون صعود صدا بعد از

خواه مانع، «حرف إستعلا» باشد؛ مانند «غارِ ما لا أجفؤ» غرامت کش را جفا نمی‌کنم» زیرا «رای» مکسور بعد از «الف» واقع شده و مانع منع إمالة «الف» توسط «غین» می‌باشد.

و خواه مانع «رای» غیر مکسور باشد؛ مانند «دارُ القرار؛ خانه آخرت» زیرا «رای» مکسور بعد از «الف» واقع شده، و مانع منع إمالة «الف» توسط «رای» غیر مکسور (مفتوح) می‌باشد.

اما اگر «رای» مکسور پیش از «الف» باشد، قدرت جلوگیری از منع مانع را ندارد؛ مانند آیه «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ...»^۱ هر نیرویی که در قدرت دارید برای مقابله با آنها [دشمنان] آماده سازید و [هم چنین] اسب‌های ورزیده [برای میدان نبرد]...».

شاهد در «رباط» است که در آن «رای» مکسور پیش از «الف» واقع شده است. از این رو، نمی‌تواند مانع منع إمالة «الف» توسط «طاء» شود.

دلیل این که «رای» مکسور جلوی منع مانع إمالة «الف» را می‌گیرد، آن است که «رای» مکسور به منزله دو حرف و کسره آن به منزله دو کسره می‌باشد. یکی از آنها در مقابل مانع واقع می‌شود، و دیگری سبب إمالة «الف» می‌گردد.^۲

از مطلب یاد شده به دست می‌آید که إمالة «الف» در مثال «إلى حمارك» جایز است؛ زیرا وقتی که إمالة «الف» به سبب «رای» مکسور با وجود «حرف إستعلا» و «رای» غیر

→ إِنْ حَذَرَ وَبَاقِينَ آمَدَنَ أَنْ مَشَقَّتْ زَايَتُ.

ناگفته پیداست که مطلب مذکور با آنچه که درباره آیه «... وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ...» (انفال (۸) آیه ۶۰) گفته شد، سازگاری ندارد؛ زیرا «حرف إستعلا» در آن بعد از «الف» واقع شده است، نه قبل از آن.

۱. انفال (۸) آیه ۶۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۱.

مکسور جایز باشد، إمالة «الف» با نبودن آن‌ها به طریق اولی جایز است.^۱

عدم تأثیر سبب منفصل و تأثیر مانع منفصل

مصنّف، در این جا دو نکته را درباره «سبب إمالة» و «مانع سبب إمالة» یادآور می‌شود:

نکته اول: شرط تأثیرگذاری «سبب» آن است که متصل باشد؛ یعنی، باید «سبب» و «الف» در یک کلمه باشند؛ مانند مثال‌هایی که در بحث «اسباب إمالة الف» ذکر شد. از این رو، اگر «سبب» در یک کلمه و «الف» در کلمه دیگری باشد، هیچ تأثیری در إمالة نخواهد داشت؛ مانند «لِزیدِ مالٌ»؛ برای زید مالی است؛ زیرا کسره که سبب إمالة است در «لِزیدِ» و «الف» در «مالٌ» می‌باشد، به همین دلیل تأثیری در إمالة «الف» ندارد.

نکته دوم: برای تأثیرگذاری «مانع سبب إمالة» اتصال شرط نیست؛ یعنی، لازم نیست که «الف» و سبب إمالة‌اش با «مانع» در یک کلمه باشند. از این رو، اگر «الف» با سبب إمالة آن در یک کلمه و «مانع» در کلمه دیگر باشد، گاهی «مانع» تأثیرش را می‌گذارد؛ مانند «کتابٌ قاسمٍ» زیرا «الف» با سبب إمالة آن (کسره) در «کتاب» و «قاف» که مانع إمالة آن است در «قاسم» وجود دارد با این وصف مانع إمالة «الف» می‌باشد.

«ابن عصفور» در هر دو نکته با مصنّف مخالفت کرده، می‌گوید: «سبب» تأثیر در إمالة «الف» دارد، خواه متصل باشد و خواه منفصل. از این رو، «الف» در مانند «لِزیدِ مالٌ» إمالة می‌شود و «مانع منفصل» تأثیری در منع از إمالة ندارد.^۲

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲. شارح، به طور مطلق به «ابن عصفور» نسبت داده است که ایشان «مانع منفصل» را مؤثر در منع إمالة «الف» نمی‌داند، در حالی که ایشان در دو مورد «مانع منفصل» را مؤثر در منع می‌داند:

«ابن هشام» در ردّ بر مصنّف، قول «ابن عصفور» را تقویت کرده است.

شارح می‌گوید: فرق میان دو مطلب یاد شده دو چیز است:

(الف) «مانع» قوی است به گونه‌ای که در صورت انفصال نیز جلوی اِماله را می‌گیرد؛ ولی مقتضای اِماله (سبب) ضعیف است که در صورت انفصال، سبب اِماله نمی‌شود، به همین دلیل در صورت اجتماع «مانع» و «مقتضی»، «مانع» مقدّم داشته می‌شود.

(ب) همان گونه که مصنّف در کتاب‌های کافیّه^۱ و شرح کافیّه^۲ گفته است، مقتضی اِماله سبب لزوم آن نیست؛ ولی «مانع» دلیل لزوم منع آن است.

شارح در ادامه می‌گوید: این که مصنّف کلمه «قد» را در کلامش به کار برده و گفته است: «و الکفّ قد یوجبّه ما ینفصل» می‌رساند که «مانع منفصل» گاهی جلوی اِماله «الف» را نمی‌گیرد، و به این مطلب در کتاب شرح کافیّه^۳ تصریح کرده است.

→ (الف) سبب اِماله «الف» کسره عارضی باشد؛ مانند «بمالٍ قاسم» زیرا سبب اِماله «الف» در «مال» کسره «لام» می‌باشد که به وسیله «بای» جازه است. از این رو، «قاف» در «قاسم» با این که منفصل از «الف» می‌باشد، جلوی تأثیر کسره را می‌گیرد و مانع اِماله «الف» می‌شود.

(ب) «الف» متصل به «های» ضمیر باشد؛ مانند «أراد أن یضربها قبل، پیش از این خواست او را بزند» زیرا «الف» متصل به «های» ضمیر است و سبب آن کسره «راء» در «یضرب» می‌باشد، و «قاف» در «قبل» با این که منفصل از «الف» است، جلوی تأثیر کسره را می‌گیرد و مانع اِماله «الف» می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۰ و شرح اُشُمونی، ج ۴، ص ۲۳۰).

عبارت «و الکفّ قد یوجبّه ما ینفصل» در شعر مصنّف را می‌توان حمل بر دو مورد یاد شده کرد، همان گونه که «صَبَّان» در حاشیه خود (ج ۴، ص ۲۳۰) گفته است و «حمصی» در حاشیه خود (ج ۲، ص ۳۵۱) آن را از «دنوشری» نقل کرده است. بنابراین، کلام مصنّف در این جا منافاتی با سخن «ابن عصفور» نخواهد داشت.

۱. ج ۴، ص ۱۹۶۹.

۲. ج ۴، ص ۱۹۷۴.

۳. همان.

اِماله «الف» به سبب «تناسب»

در بحث اسباب اِماله «الف» گذشت که آن‌ها هشت چیزند، و در همان جا هفت سبب بیان شد و وعده داده شد که سبب هشتم بعدها ذکر می‌شود، اکنون زمان بیان آن فرا رسیده است، و آن عبارت است از: «تناسب»^۱ و آن بر دو گونه است:

الف) الفی که به سبب «تناسب» اِماله شده است، بعد از «الف» دیگری در همان کلمه باشد که به سبب یکی از اسباب هفت‌گانه گذشته اِماله شده باشد و «الف» دوم به مناسبت آن اِماله شود؛ مانند «رَأَيْتُ عِمَادًا» زیرا «الف» آخری که از تنوین نصبی در حال وقف می‌باشد، به سبب تناسب با «الف» قبل از خود اِماله شده است و سبب اِماله «الف» اوّل، کسره است که میان آن‌ها یک حرف («میم») فاصله شده است.

ب) الفی که به سبب «تناسب» اِماله شده است در آخر یک کلمه و الفی که به سبب دیگری اِماله شده در آخر کلمه دیگر باشد و این قسم از «تناسب» در اواخر آیات (که برای رعایت ادب از آن به رئوس آیات تعبیر می‌شود) می‌آید؛ مانند آیه «وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها»؛ سوگند به ماه هنگامی که بعد از خورشید درآید.

شاهد در «الف» در «تَلَا» است که اِماله شده با این که «الف» آن منقلب از «واو» می‌باشد و دلیل اِماله آن رعایت تناسب میان آن و «الف» در «جَلِيهَا» و «يَغْشِيهَا» است که به دلیل انقلاب از «ياء» و در آخر کلام واقع شدن اِماله شده است؛ زیرا رعایت تناسب در اواخر آیات نزد قُرّاء غرض مهمّی به شمار می‌آید.^۳

۱. دلیل تأخیر بیان «تناسب» ضعف آن نسبت به دیگر اسباب است (شرح اشعونی، ج ۴، ص ۲۳۰).

۲. شمس (۹۱) آیه ۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۹.

اختصاص اِماله به اَسمای متمکّن

اِماله از ویژگی‌های اسم متمکّن و معرب است^۱ و در اسم غیر متمکّن و حرف جاری نمی‌شود، جز آن چه که از عرب شنیده شود؛ مانند «الحُبَّاجُ وَرَاءُ»؛ حاجیان در پشت سرند» زیرا «وراء» با این که اسم مبنی بر ضم است «الف» آن اِماله می‌شود. و مانند «فَوَاتِحُ سُور» که به «حروف مقطّعه» معروف می‌باشند؛ مانند «الر»، «المر»، «طه»، «کهیص» و... که «الف» در آن‌ها اِماله می‌شود؛ چون آن‌ها اسم می‌باشند.^۲ از میان اسم‌های غیر متمکّن دو اسم استثنا شده است که قابل اِماله می‌باشند: الف) «ها» مانند «مَرَبِّها؛ به آن زن گذشت» و «نَظَرُ إِلَیْها؛ به آن زن نگاه کرد». ب) «نا» مانند «مَرَبِّنا؛ به ما گذشت» و «نَظَرُ إِلَینا؛ به ما نگاه کرد». شرط جریان اِماله در این دو اسم آن است که پیش از آن‌ها کسره یا «یاء» (که از اسباب اِماله‌اند) وجود داشته باشد، که در مثال‌های بالا چنین است. این دو اسم اگر چه غیر متمکّن هستند؛ ولی به دلیل کاربرد زیادشان اِماله آن‌ها قیاسی است.

دو سبب اِماله «فتحه»

برای اِماله «فتحه» دو سبب است:^۳

۱. در فعل ماضی نیز «اِماله» می‌آید اگر چه مبنی است، هر چند مصنف و شارح در این جا به آن اشاره‌ای نکردند؛ ولی از مثال به «تَلا» در بحث گذشته این مطلب استفاده می‌شود.

۲. و مثل «ذای اسم اشاره»، «متی» و «أُتی» و از میان حروف نیز اِماله «بلی»، «یای» حرف «نِدا» و «لا»ی حرف جواب شنیده شده است؛ چون این حروف نایب از جمله‌اند. از این رو، بر دیگر حروف برتری دارند (شرح اُشْمونی، ج ۴، ص ۲۳۲).

۳. البتّه این در صورتی است که «فتحه» قبل از «الف» نباشد، وگرنه اسباب هشت‌گانه اِماله «الف» اسباب اِماله «فتحه» نیز خواهد بود.

۱. «فتحه» قبل از «راء» باشد، با دو شرط:^۱

الف) «راء» مکسور باشد.

ب) «راء» در آخر کلمه باشد.^{۲و۳}

مثال این سبب، مانند «لِلْأَيْسَرِ مِلُّ تُكْفَ الْكُلْفُ؛ به امر آسان تمایل پیدا کن تا از مشقّت‌ها کفایت کرده شوی».

شاهد در «لِلْأَيْسَرِ» است که فتحه «سین» قبل از «رای» مکسور می‌باشد که در آخر کلمه واقع شده است. از این رو، در آن اِماله صورت می‌گیرد.

۲. «فتحه» بر روی حرفی باشد، که پیش از «های» تأنیث^۴ در حال وقف واقع شده است؛ مانند «رَحْمَه» و «نِعْمَه» زیرا «فتحه» در هر دو مثال بر روی «میم» می‌باشد و «میم» پیش از «های» تأنیث در حال وقف واقع شده است. از این رو، در آن اِماله

۱. «سیبویه» برای این سبب دو شرط دیگر نیز ذکر کرده است:

الف) «فتحه» بر روی «یاء» نباشد؛ مانند «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْْرِ؛ از حوادث و سختی‌ها به خدا پناه می‌برم» این شرط را مصنف در بعضی از نسخه‌های کتاب تسهیل نیز کرده است.

ب) بعد از «راء»، «حرف استعلاء» نباشد؛ مانند «مِنَ الْمَشْرِقِ» زیرا «قاف» که از «حروف استعلاء» است، مانع اِماله «فتحه» می‌شود (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۳ و تصریح، ج ۲، ص ۳۵۲).

۲. این شرط، غالبی است؛ ولی لازم نیست؛ زیرا «سیبویه» اِماله فتحه «طاء» را در مثال «رَأَيْتُ خَبَطَ رِيَّاحٍ؛ برگ درختی را که بادهای آن را از جایش کنده‌اند، دیدم» از عرب نقل کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۳).

۳. از ظاهر عبارت مصنف برمی‌آید که اِماله «فتحه» در صورتی است که متصل به «راء» باشد، و اگر میان آن‌ها فاصله‌ای صورت گیرد «فتحه» اِماله نمی‌شود، در حالی که این چنین نیست، بلکه در این جا تفصیلی است از «سیبویه» که بیان می‌گردد:

فاصل میان «فتحه» و «راء» اگر حرف مکسور یا ساکن غیر «یاء» باشد، اشکالی ندارد؛ مانند «أَشْر؛ متکبر» و «عَمْرُو» و اگر فاصل غیر آن دو باشد، مانع اِماله «فتحه» خواهد شد؛ مانند «بُجَيْر» مصغر «بُجْر؛ کار بزرگ، بدی و نهایت شگفتی» و «سَمَر» (نام درختی است). «شَجَر؛ درخت».

این مطلب در بعضی از نسخه‌های تسهیل نیز دیده می‌شود (شرح اُشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۲۳۳).

۴. دلیل این که مصنف به جای «تای» تأنیث «های» تأنیث گفته، آن است که تا «تای» تأنیثی که قلب به «هاء» نمی‌شود را خارج سازد؛ زیرا «فتحه» قبل از آن اِماله نمی‌شود؛ مانند «بَاعَث» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۵).

صورت می‌گیرد.^۱

مصنّف در مصرع آخر شعر خود گفته است: «إذا ما كان غير ألف؛ زمانى که آن حرفى (که «فتح» روى آن قرار گرفته است) «الف» نباشد». شارح می‌گوید: این جمله، زیادى توضیح مطلب است؛ چون روشن است که «الف» فتحه داده نمى‌شود، بلکه بالاتر اصلاً حرکت نمى‌گیرد و برای همیشه ساکن است.

۱. «سیویه» گفته است: سبب إمالة فتحه‌ای که پیش از «های» تأنیث است، شباهت «هائ» به «الف» می‌باشد، همان گونه که «فتح» قبل از «الف» إماله می‌شود، پیش از «های» تأنیث نیز إماله می‌گردد؛ ولی بیان نکرده است که «های» تأنیث به چه الفی شباهت دارد. ظاهر این است که مرادشان «الف» تأنیث مقصور باشد؛ زیرا آن‌ها در پنج چیز با هم شباهت دارند:

الف) در مخرج؛ زیرا هر دو از انتهای حلق ادا می‌شوند.

ب) در معنا، و آن دلالت بر تأنیث است.

ج) در زاید بر اصول کلمه بودن.

د) در آخر کلمه واقع شدن.

ه) در اختصاص به اسمای جامد و مشتق داشتن (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۲۳۵ و تصریح، ج ۲، ص ۳۵۲).

باب تصریف

معنای لغوی و اصطلاحی «تصریف»

«تصریف» در لغت به معنای مطلق تغییر است و در اصطلاح «صرفیین» همان‌گونه که مصنف در کتاب شرح کافی^۱ گفته است - عبارت است از: گرداندن کلمه از هیئتی به هیئت دیگر برای یکی از دو هدف:

۱. هدف لفظی، مثل تغییر «قَوْل» به «قَالَ» و تغییر «بَيْع» به «بَاع».

۲. هدف معنوی، مثل تغییر مفرد به مثنا و مجموع مصحح، مانند تغییر «زید» به «زیدان» و «زیدون».

و مثل تغییر مصدر به فعل، مانند تغییر «ضَرَبَ» به «ضَرَبَ» و «يَضْرِبُ».

و مثل تغییر مصدر به وصف، مانند تغییر «ضَرَبَ» به «ضارب»، «مَضْرُوب»، «ضَرَاب» و....

از آن جا که تغییر در کلمات زیاد صورت می‌گیرد، مصنف آن را از باب «تفعیل» (تصریف) آورده است تا بر کثرت و مبالغه دلالت کند؛ چون یکی از معانی باب «تفعیل» کثرت و مبالغه می‌باشد.

جایگاه «تصریف»

«تصریف» تنها در اسم متمکّن و معرب و فعل متصرف می‌آید، جز این که در افعال به دلیل تغییرات زیاد و ظهور اشتقاق در آنها، اصل می‌باشد.^۱ از این رو، «تصریف» در حروف و اسمای مبنی مثل «ضمایر، اسمای استفهام، اسمای شرط، موصولات و اسمای اشاره^۲ و افعال جامد، مثل «نِعَم»، «بِشَس»، «عَسَى» و «لَيْسَ» نمی‌آید.

دلیل نبودن «تصریف» در حروف آن است که اصل آنها مجهول و به گونه صداهای وضع شده‌اند و در مقابل «فاء»، «عین» و «لام» قرار نمی‌گیرند؛ چون شناخت اشتقاق آنها بعید است. به همین دلیل «الف»‌های آنها حرف اصلی شناخته می‌شوند، نه زاید و منقلب از حرف عله.^۳

از این رو، اگر «تصریف» در حرف یا اسم مبنی یا فعل جامد دیده شود، شاذ و سماعی می‌باشد؛ مثل حذف «فاء» در «سَوْفَ» (سَوْ) و ابدال «حاء» در «حَتَّى» به «عین» (عَتَّى) و ابدال همزه «إِنْ» به «هَاء» (هِنْ) و حذف و ابدال در «لَعَلَّ» («عَلَّ» و «لَأَنَّ») و تصغیر «ذَا» و «الَّذِي» و فروع آنها، و ابدال در لام الفعل «عَسَى» و حذف در عین الفعل «لَيْسَ» هنگام اتصال «تای» فاعل به آنها («عَسَيْتَ» و «لَسْتَ»)^۴. مصنّف از نبودن تغییر در حروف و اسمای مبنی و افعال جامد به «صرف» تعبیر کرده است نه «تصریف».

۱. شرح اُشعونی، ج ۴، ص ۲۳۷.

۲. از این رو، «هو»، «هما»، «هم» و ... و «الَّذِي»، «الَّذَانِ»، «اللّٰذَيْنِ» و ... و «اِذَا»، «ذَانِ» و ... تصریف در ضمایر، موصولات و اسمای اشاره نیست، بلکه هر یک وضع مستقل دارند.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۴. البتّه «حمصی» به بخشی از استدلال اشکال کردند (ر.ک: حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۳۵۴).

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۴ و شرح اُشعونی، ج ۴، ص ۲۳۷.

شارح می‌گوید: دلیل این جا به جایی تعبیر آن است که بفهماند حروف و اسمای مبنی و افعال جامد به هیچ وجه تغییر نمی‌پذیرند؛ ولی اگر به «تصریف» تعبیر می‌کرد، معلوم می‌شد که آن‌ها تغییر زیاد ندارند، نه این که اصل تغییر را نداشته باشند.

به دلیل این که «تصریف» در حروف و اسمای مبنی و افعال جامد نمی‌آید، در اسم‌هایی که یک حرفی یا دو حرفی باشند نیز نمی‌آید؛ چون وضع یک حرفی و دو حرفی در اصل مخصوص حروف است و پیش از این گفته شد که «تصریف» در آن‌ها وجود ندارد، پس در اسم‌هایی که چنین وضعی داشته باشند نیز «تصریف» جاری نمی‌شود؛ مانند «تاء» در «قُمْتُ» و «نا» در «قُمْنَا».

اما اگر اسم یا فعلی در اصل سه حرفی باشد؛ ولی به واسطه تغییراتی بعضی از حروف آن حذف شده باشد «تصریف» در آن می‌آید؛ مانند «يَذُّ» که در اصل «يَذِّي» بوده است.

و مانند «قِي؛ نَگه دار» که فاء الفعل و لام الفعل آن حذف شده است، و مانند «بَغ؛ بفروش» که عین الفعل آن حذف شده است.

اسمای مجزّد و مزید

اسم بر دو گونه است:

۱. مجزّد (از حروف زاید) و آن بر سه گونه می‌باشد:

الف) ثلاثی (سه حرفی) و آن اصل است؛ چون هر کلمه‌ای نیاز به حرفی دارد که با آن شروع شود، و حرفی که بر آن وقف گردد و حرفی که میان آن‌ها قرار دارد؛ زیرا حرف اوّل متحرّک و حرف آخر ساکن است و چون میان آن‌ها تنافی وجود دارد، عرب نمی‌پسندد که میان آن‌ها جمع کند. از این رو، حرفی را میان آن‌ها فاصله کرد.

اشکال: حرف متوسط یا متحرّک است یا ساکن، به هر گونه که باشد، باز این تنافی

در وصف پیش می آید.

پاسخ: چون حرف متوسط هر یک از حرکت و سکون را می تواند قبول کند، تنافی پیش نمی آید.

ب) رباعی (چهار حرفی) مانند «جَعْفَر».

ج) خماسی (پنج حرفی) مانند «سَفَرَجَل؛ گلابی».

۲. مزید (اسمی که در آن حرف زاید است). و آن بر چهار گونه است:

الف) چهار حرفی، مانند «قِتال؛ جنگیدن» که حرف «الف» در آن زاید است.

ب) پنج حرفی، مانند «إِكْرَام؛ گرامی داشتن» که همزه و «الف» در آن زاید است.

ج) شش حرفی، مانند «إِنْطِلَاق؛ رفتن» که همزه، «نون» و «الف» در آن زاید است.

د) هفت حرفی، مانند «إِسْتِخْرَاج؛ بیرون کشیدن» که همزه، «سین»، «تاء» و «الف»

در آن زاید است.

گاهی اسم با «تای» تانیث هشت حرفی می شود؛ مانند «قَرَعْبَلَانَة؛ حیوان شکم بزرگ» که «الف»، «نون» و «تاء» در آن زاید است.

گاهی اسم بدون «تای» تانیث هشت حرفی می آید؛ مانند «كُذِّبْدُبان؛ بسیار دروغگو» که دو حرف «ذال» و یک حرف «باء» و «الف» و «نون» در آن زاید است.

اوزان اسم ثلاثی مجرد

در وزن کلمه از یک سوبه حرف آخر اعتنایی نمی شود؛ زیرا حرف آخر محل اعراب است و از سوی دیگر ابتدای به ساکن محال می باشد. ازاین رو اسم ثلاثی مجرد دارای دوازده وزن است؛ چون حرف اول آن یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور، و حرف دوم یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا ساکن، و از ضرب سه در چهار دوازده وزن به دست می آید.

البته در میان این اوزان دو وزن است که یکی کاربردش در کلمات عرب کم و دیگری به طور کلی مهمل و متروک می‌باشد و به زودی به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت. از این رو، اوزان واقعی اسم ثلاثی مجرد ده وزن است که در شعر شاعر فارسی زبان به آن‌ها اشاره شده است:

آسمای ثلاثی ده بُود ای عاقل یک یک شمرم نگار بر صفحه دل
فَلَسَ فَرَسٌ كَيْفَ عَضُدٌ حَبْرٌ عِنَبٌ قُفْلٌ صُرْدٌ دُغْرٌ اِبِلٌ دَانُ عُنُقٌ

اینک بیان اوزان ده گانه اسم ثلاثی مجرد، به ترتیبی که در متن آمده است:

۱. «فَعْلٌ» مانند «فَرَسٌ؛ اسب».

۲. «فُعْلٌ» مانند «عَضُدٌ؛ بازو».

۳. «فَعِلٌ» مانند «كَيْدٌ؛ جگر سیاه».

۴. «فُعْلٌ» مانند «عُنُقٌ؛ گردن».

۵. «فَعْلٌ» مانند «صُرْدٌ» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به

آن وُرکاک می‌گویند).

۶. «فَعِلٌ» مانند «اِبِلٌ؛ شتر».

۷. «فِعْلٌ» مانند «ضِلْعٌ؛ استخوان دنده».

۸. «فَعْلٌ» مانند «فَلَسٌ؛ یکی از مسکوکات قدیم».

۹. «فُعْلٌ» مانند «بُرْدٌ» (نام نوعی لباس است).

۱۰. «فِعْلٌ» مانند «جِذْعٌ؛ شاخه درخت».

اما وزنی که مهمل و متروک می‌باشد «فِعْلٌ» است؛ زیرا انتقال از کسره به ضمه در کلمات عرب، ثقیل و سنگین می‌باشد.

«اشکال: در آیه «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوكِ»^۱ قسم به آسمان که دارای چین و شکن‌های

زیباست».

به «ابو سَمَال» نسبت داده شده است که ایشان «ذاتِ الحَبْلِكِ» خوانده است.^۱

پاسخ: اولاً: این نسبت ثابت نشده است.

ثانیاً: بر فرض ثبوت، کسره «حاء» از باب تداخل در دو حرف کلمه است؛ چون این کلمه در لغتی به دو ضمه (حَبْلِك) و در لغت دیگر به دو کسره (حَبْلِك) خوانده شده که اولی مجموع «حَبَاك» (راهی که در ماسه است) و دومی مفرد می باشد، و این قاری از اولی کسره «حاء» و از دومی ضمه «باء» را گرفته و «حَبْلِك» خوانده است.^{۲ و ۳}

و اما وزنی که در کلمات عرب کم است «فَعِل» می باشد؛ چون این وزن را به «فعل» مجهول اختصاص داده اند؛ مانند «ضَرِبَ».

مثال هایی که بر این وزن آمده اند، سه تا است:

الف) «دُئِلَ» (نام حیوانی است، و نیز نام قبیله ای از «بنی کنانه» که «ابو الأسود دُئِلی» از آن قبیله است).

ب) «رُئِمَ؛ اِئِست» (آخر هر چیز).^۴

ج) «وُعِلَ» که لغتی در «وُعِل؛ بُز کوهی» است.

۱. «ابو الفتح بن جَنی» در کتاب محنت این قرائت را به «ابو مالک غفاری» نسبت داده است (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵).

۲. بعضی به این پاسخ اشکال کرده اند که «تداخل» مخصوص دو حرف دو کلمه است نه دو حرف یک کلمه، مانند «قَنَطٌ یَقْنَطُ» یا «قَنَطٌ یَقْنَطُ» که برگرفته از دو لغت «قَنَطٌ یَقْنَطُ» و «قَنَطٌ یَقْنَطُ» می باشند.

«جَار بُزْدی» از این اشکال پاسخ دادند که چون قاری مذکور به کسر «حاء» از لغت اول تلفظ کردند، از آن غافل شدند و به ضم «باء» از لغت دوم تلفظ کردند (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵).

۳. بعضی پاسخ دیگری برای این قرائت ذکر کردند و آن این که: کسره «حاء» به تبع کسره «تاء» از «ذات» است و «لام» ساکن در میان آن ها مانع نیست؛ چون ساکن مانع مهمی به حساب نمی آید. بعضی این پاسخ را بهتر از پاسخ اول (تداخل) دانسته اند (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵ و شرح اُشونی، ج ۲، ص ۲۳۹).

۴. «اِئِست» به معنای «مقعد و حلقة مقعد» نیز آمده است.

اوزان فعل ثلاثی و رباعی مجرد و مزید

فعل یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از آن‌ها یا مجرد است یا مزید، پس مجموع افعال بر چهار گونه‌اند:

۱. فعل ثلاثی مجرد، حرف اول و سوم آن همیشه مفتوح است و حرف دوم آن یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور. از این رو، فعل ثلاثی مجرد دارای سه وزن می‌باشد:

الف) «فَعَلَ» مانند «ضَرَبَ».

ب) «فَعُلَ» مانند «ظَلَفَ».

ج) «فَعِلَ» مانند «عَلِمَ».

این سه وزن - همان گونه که «سیبویه» (در یکی از دو قولش) گفته است - اوزان اصلی فعل ثلاثی مجرد می‌باشند؛ ولی مصنف در این جا و «مُبرِّد»، «ابن طَرَاوَه»، «کوفیون»، «مازنی» و «سیبویه» (در قول دیگرش)^۱ وزن «فُعِلَ» را نیز اضافه کردند؛ مانند «ضُمِنَ؛ ضمانت شد».

شارح می‌گوید: قول صحیح آن است که «فُعِلَ» وزن اصلی فعل ثلاثی مجرد نیست، بلکه تغییر یافته فعل معلوم است؛ یعنی، فعل مجهول می‌باشد.

طرف داران قول اول در استدلالشان گفته‌اند: افعالی در میان کلمات عرب وجود دارد که معلوم ندارند و تنها مجهول می‌باشند؛ مانند «زُهِیْ؛ تکبر شد» اگر این افعال فرع باشند، لازم بود در موردی یافت شوند که اصل آن‌ها (معلوم) یافت می‌شود.

شارح در پاسخ این استدلال می‌گوید: عرب گاهی با بیان فرع از بیان اصل بی‌نیاز

۱. شرح اشعری، ج ۴، ص ۲۴۲.

می‌شود، همان گونه که در میان کلمات عرب مجموع‌هایی وجود دارد که مفرد ندارند؛ مثل «مذاکیر؛ مجموع آلت و دو خُصیه» و «عَبادید؛ گروه‌هایی از مردم یا اسب، راه‌های دور» و شکی نیست که این مجموع‌ها در مرتبه دوم از مفردهایند؛ یعنی، فرع بر مفردها می‌باشند.

۲. فعل ثلاثی مزید، این فعل یا چهار حرفی است؛ مانند «أَكْرَمَ» یا پنج حرفی است؛ مانند «انْطَلَقَ» یا شش حرفی است؛ مانند «اسْتَخْرَجَ».

اوزان این فعل زیاد است که مصنف و شارح به آن‌ها اشاره نکردند.^۱

۳. فعل رباعی مجرد، و آن تنها دارای وزن «فَعْلَلَّ» است؛ مانند «دَخَرَجَ؛ غلتاند».

۴. فعل رباعی مزید، و آن یا پنج حرفی است؛ مانند «تَدَخَرَجَ؛ غلتید» یا شش حرفی است؛ مانند «اِخْرَنْجَمَ؛ جمع‌آوری شد».

این فعل دارای سه وزن است که مصنف و شارح به آن‌ها نیز اشاره‌ای نکردند:

۱. «تَفَعَّلَلَّ» ۲. «افْعَنْلَلَّ»، که مثال‌های آن‌ها در بالا ذکر شد؛ ۳. «افْعَلَلَّ»، مانند «اقْشَعَرَ؛ لرزید».

اوزان اسم رباعی مجرد

اسم رباعی مجرد دارای شش وزن است:

۱. «فَعْلَلَّ» مانند «تَعْلَبَ؛ روباه».

۲. «فَعْلِلَّ» مانند «زَبْرِجَ، زیوز».

۳. «فِعْلَلَّ» مانند «قَلْفَعَ» (شکاف زمین که از سیل پیدا می‌شود).

۴. «فُعْلَلَّ» مانند «دُمُلَجَ؛ بازوبند».

۵. «فَعَلَ» مانند «فَطَخَلَ؛ زمان طوفان و زمان خروج حضرت «نوح» علیه السلام از کشتی».
۶. «فُعِلَ» مانند «طُحِّلَ» (گیاه سبزی که در کنار جوی‌ها می‌روید و بر روی آب واقع می‌شود).
- شارح می‌گوید: این وزن را «اخفش» (که از «بصریون» است) و «کوفیون» از عرب نقل کرده‌اند.^۱

اوزان اسم خماسی مجرّد

- اسم خماسی مجرّد دارای چهار وزن است:
۱. «فَعَّلَ» مانند «شَقَّحَطَبَ؛ قوچ چهار شاخ».
 ۲. «فَعْلَلِ» مانند «فَهَبَلِسَ؛ ختنه گاه، زن دارای هیکل بزرگ».
 ۳. «فُعِّلَ» مانند «خُبَّعِثِنَ؛ شیر و شتر چاق».
 ۴. «فِعْلَلَّ» مانند «قِرْطَعِبَ؛ چیز بی ارزش».

حکم اسم مغایر با اوزان مذکور

- اسم مغایر با اوزان اسم ثلاثی و رباعی و خماسی مجرّد، بر سه گونه است:
۱. مزید، و حرف زیاده یا در اوّل کلمه است؛ مانند «مُنْطَلِقَ؛ رونده» و یا در اوّل و وسط کلمه است؛ مانند «مُحَرَّنَجِمَ؛ جمع آوری شده» و یا در وسط کلمه است؛ مانند «کریم» و «شریف» و یا در آخر کلمه است؛ مانند «حُبْلَى؛ حامله».
 ۲. ناقص، و آن یا به نقص حرف اصلی است؛ مانند «يَدَ؛ دست» که در اصل «يَدَيَّ»

۱. بیشتر «بصریون» وزن «فَعَّلَ» را فرع وزن «فُعِّلَ» می‌دانند که حرف سوم برای تخفیف مفتوح شده است نه وزن اصلی؛ زیرا تمام کلماتی که در حرف سوم آن‌ها فتحه شنیده ضمه نیز شنیده است؛ مانند «طُحِّلَ» و «جُحْدَبَ؛ ملخ نر» (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۴۷).

بوده است، و مانند «دَم؛ خون» که در اصل «دَمَيّ» یا «دَمَوّ» بوده است.

و یا به نقص حرف زاید است؛ مانند «عَلِيط؛ موجود بلند و چاق» که در اصل «عَلَاِيط» بوده است؛ زیرا عرب چهار حرف متحرک را پشت سر هم در یک کلمه قرار نمی دهد.^۱

۳. متغیر به حرکت، مثل فتحه دادن حرف سوم اسمی که حرف اول و سوم آن مضموم است؛ مانند «جُخْذَب؛ ملخ نر» که در اصل «جُخْذَب» بوده است. از این مثال معلوم می شود که شارح با مصنف در وزن ششم اسم رباعی مجرّد (فُعْلَل) موافق نیست، بلکه آن را فرع «فُعْلَل» می داند.

تمیز حرف اصلی از حرف زاید

اگر حرفی در تمام تصاریف کلمه وجود داشته باشد، حرف اصلی است؛ مانند «ضاد» در «ضَرَبَ» که در تمام تصاریف آن موجود می باشد؛ ولی اگر حرفی در بعضی از تصاریف کلمه باشد و از بعضی دیگر حذف شود، حرف زائد است؛ مانند «تاء» در «اِخْتَذَى؛ پیروی شده است» زیرا در «حَذَا، يَحْذُو، حَذَوَةٌ» محذوف می باشد.^۲

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۶.

۲. «ابن هشام» به هر دو تعریف اشکال کرده، گفته است: اشکال تعریف اوّل آن است که «واو» از کلمه «کوکب؛ ستاره» و «نون» از کلمه «قَرْنَقَل» (نوعی عطر است) زاید می باشد با این که در تمام تصاریف کلمه ساقط نمی شوند.

و اشکال تعریف دوم آن است که فاء العقل از «وَعَدَ» و عين الفعل از «قَالَ» و لام الفعل از «غَزَا؛ جنگید» حرف های اصلی اند. با این وصف، در «يَعْدُ»، «قُل» و «لَمْ يَغْزُ» حذف می شوند.

«مرادی» از این اشکال پاسخ داده است که حرف اصلی اگر با دلیل حذف شود، وجودش در تقدیر گفته می شود و حرف زاید اگر وجودش لازم شود در تقدیر سقوط است، به همین دلیل گفته می شود که حرف زاید، حرفی است که در اصل وضع تحقیقاً یا تقدیراً ساقط می باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۹).

کیفیت وزن کلمه

روش شناخت وزن یک کلمه، خواه اسم باشد، خواه فعل، آن است که حروف اصلی آن در مقابل «فاء»، «عین» و «لام» قرار گیرد؛ یعنی، حرف اوّل در مقابل «فاء» و حرف دوم در مقابل «عین» و حرف سوم در مقابل «لام» واقع شود؛ مانند «ضَرَبَ» که وزن آن «فَعَلَ» است و «يَضْرِبُ» که وزن آن «يَفْعِلُ» می باشد، و «زَيْدٌ» که وزن آن «فَعَلَ» است. اگر بعد از مقابله حروف اصلی با «فاء»، «عین» و «لام» یک حرف اصلی دیگری باقی بماند از آن به «لام» دوم تعبیر می شود؛ مانند «راء» در «جَعَفَرٌ» و وزن آن «فَعَّلَ» است و «قاف» در «فُسْتُقٌ؛ پسته» و وزن آن «فُعِّلَ» می باشد.

و اگر بعد از مقابله، دو حرف اصلی باقی بماند از حرف دوم به «لام» سوم تعبیر می شود؛ مانند «جیم» و «لام» در «سَفَرٌ جَلٌّ؛ گلابی» و وزن آن «فَعَّلَ» است.^۱ اگر در کلمه ای حرف زاید باشد از آن به لفظ خودش تعبیر می شود تا از حرف اصلی تمیز داده شود؛^۲ مانند «میم» در «مُكْرِمٌ» و وزن آن «مُفْعِلٌ» است. از این قانون دو مورد استثنا می شود:

۱. آن جا که حرف زاید بدل از «تاء» در «إِفْتِعَالٌ» باشد، که در این صورت از آن در وزن به «تاء» تعبیر می شود؛ زیرا مقتضی ابدال در وزن وجود ندارد؛^۳ مانند «صاد» در «مُضْطَفًى» که بدل از «تاء» است. از این رو، وزن آن «مُفْتَعَلٌ» می باشد نه «مُفْطَعَلٌ».

۱. این سخن بنا بر نظر «بصریین» است که تمام حروف اسم رباعی و خماسی را اصلی می دانند. اما بنا بر قول «کوفیین» که حروف اصلی را سه حرف می دانند، حرف چهارم در رباعی و حرف چهارم و پنجم در خماسی را زاید می دانند، سپس خودشان سه نظر مخالف هم در آن دو اسم دارند (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۵۸).

۲. همان.

۳. شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۵۳.

۲. آن جا که حرف زاید تکرار اصلی باشد، که در این صورت از آن در وزن تعبیر به همان حرف اصلی می شود خواه برای إلحاق باشد؛ مانند «تای» دوم در «جَلَّتِیت؛ صمغ درخت آن گدان» که برای إلحاق به «قَنَدِیل» است، و وزن آن «فَعْلِیل» می باشد.

و خواه برای إلحاق نباشد؛ مانند «دال» دوم «إِغْدَوْدَن شَعْرُهُ؛ مویش بلند شد» که برای إلحاق نیست و وزن آن «إِفْعَوْعَلْ» می باشد.

دلیل این مورد آن است که تکرار حرف اصلی در «علم صرف» به منزله توكید لفظی در «علم نحو» می باشد، همان گونه که در آن جا مؤكَّد حکم مؤكَّد را دارد و در إعراب از آن پیروی می کند، در این جا نیز حرف زاید مکرر به همان حرف اصلی در وزن می آید تا برساند که تکرار حرف اصلی سابق است.^۱

حکم رباعی متشکل از دو حرف

رباعی متشکل از دو حرف، خواه اسم باشد، خواه فعل، که «فاء» و «عین» آن مکرر است، بر دو گونه می باشد:

۱. حرف سوم آن قابل اسقاط نیست. در این قسم تمام حروف آن اصلی است؛ زیرا اصلی بودن دو حرف محقق می باشد، یک حرف سومی برای تکمیل حروف اصلی لازم است و هیچ یک از دو حرف باقی مانده بر دیگری برتری ندارد. از این رو، حکم به اصلی بودن هر دو می شود.^۲

مثال اسم رباعی، مانند «سِمْسِم؛ کنجد» یا «سَمْسَم؛ روباه» که از «سین» و «میم» تشکیل شده و تمام حروف آن اصلی است.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲. همان، ص ۳۶۰.

و مثال فعل رباعی، مانند «زُلْزَلَ» که از «زاء» و «لام» تشکیل شده و تمام حروف آن اصلی است.

۲. حرف سوم آن قابل اسقاط نیست؛ مانند «لَمْلِمَ»؛ جمع آوری کن» و «كَفِكَفَ»؛ باز دار» زیرا «لام» و «کاف» دوم قابل اسقاط می‌باشند؛ چون «لَمَّ» و «كَفَّ» نیز صحیح است.

در این قسم سه قول وجود دارد:

الف) «کوفیون» معتقدند: حرف سوم، زاید و تبدیل شده از حرفی است که همانند حرف دوم می‌باشد، پس طبق این قول «لَمْلِمَ» در اصل «لَمَّمْ» و «كَفِكَفَ» در اصل «كَفَّفَ» بوده است و چون پشت سر هم بودن سه حرف شبیه هم در کلام عرب ثقیل و سنگین بوده، یکی از آن‌ها را تبدیل به حرفی که همانند «فاء» است، کردند.

بعضی این قول را رد کردند به این که مصدر این فعل‌ها بر وزن «فَعَّلَلَه» می‌باشد، اگر آن‌ها در اصل مضاعف بودند، باید مصدر آن‌ها بر وزن «تفعیل» باشد.^۱

ب) «زجاج» (که یکی از «بصريون» است) عقیده دارد: حرف سوم، حرف زایدی است که از حرف دیگر تبدیل نشده است.

ج) بقیة «بصريين» گفته‌اند: حرف سوم، حرف اصلی است.

«حروف زیاده» و شروط آن‌ها

«حروف زیاده» ده تاست و آن‌ها عبارتند از: «الف»، «یاء»، «واو»، «همزه»، «میم»، «نون»، «تاء»، «سین»، «هاء» و «لام» و برای هر یک شرایطی است که در جای خود بیان می‌شود.

مصنّف در کتاب شرح کافیه^۱ این حروف را چهار مرتبه در این شعر جمع کرده است:

هَنَاءٌ وَ تَسْلِيمٌ تَلَا يَوْمَ أَنْسِيهِ نِهَائَةً مَسْئُولٍ أَمَانٌ وَ تَسْهِيلٌ

گوارایی و سلامتی بعد از روز انس با او آمده است، نهایت امر سؤال شده، امنیت و آسانی کارهاست.

شاهد در این شعر آن است که مصنّف چهار مرتبه «حروف زیاده» را آورده است یک بار در «هَنَاءٌ وَ تَسْلِيمٌ» و بار دوم در «تَلَا يَوْمَ أَنْسِيهِ» و بار سوم در «نِهَائَةً مَسْئُولٍ» و بار چهارم در «أَمَانٌ وَ تَسْهِيلٌ».

معنای زاید بودن این حروف آن است که اگر در کلمه‌ای حرف زاید باشد قطعاً از یکی از این حروف است، نه این که این حروف همیشه زاید واقع می‌شوند؛ چون این حروف گاهی حروف اصلی می‌آیند.

اینک بیان «حروف زیاده» با شروط آنها:

۱. «الف». شرط زاید واقع شدن آن این است که همراه بیش از دو حرف اصلی باشد و در اوّل کلمه واقع نمی‌شود؛ زیرا ابتدا به ساکن محال است، بلکه یا حرف دوم کلمه است؛ مانند «الف» در «حاجب؛ دربان، مانع، ابرو و نقاب» زیرا همراه سه حرف اصلی است، و خودش حرف دوم کلمه می‌باشد.

یا حرف سوم کلمه است؛ مانند «الف» در «عِمَاد؛ ستون، پایه و رکن» زیرا همراه سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف سوم کلمه است.

یا حرف چهارم کلمه است؛ مانند «الف» در «غَضَبِي؛ زن خشمناک» چون همراه سه حرف اصلی است، و خودش حرف چهارم کلمه می‌باشد.

یا حرف پنجم کلمه است؛ مانند «الف» در «سَلَامی»؛ استخوان‌های کوچک در انگشتان دست و پا» زیرا همراه سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف پنجم کلمه است.

و یا حرف ششم کلمه است؛ مانند «الف» در «قَبْعَثَری»؛ شتر بزرگ جُثّه» زیرا همراه پنج حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف ششم کلمه است.

و یا حرف هفتم کلمه است؛ مانند «الف» در «بَزْدَرایا» (نام مکانی است) زیرا همراه پنج حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف هفتم کلمه است.

از زیاده بودن حرف «الف» با شرط مذکور یک مورد استثنا می‌شود و آن عبارت است از: الفی که همراه بیش از دو حرف اصلی از رباعی مضاعف باشد؛ مانند «الف» در «ضَوْضی»؛ سر و صدا کرد» که همراه بیش از سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش بدل از حرف اصلی («واو») است نه زاید.^۱

اما «الف» در «قَالَ» زاید نیست؛ چون همراه دو حرف اصلی است.

۲-۳. «واو» و «یاء» این دو حرف با سه شرط زاید واقع می‌شوند:

الف) همراه بیش از دو حرف اصلی باشند.

ب) مکرّر نباشند؛ یعنی، کلمه‌ای که آن‌ها در آن هستند رباعی مضاعف نباشد.

ج) «واو» برای همیشه و «یاء» پیش از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع در آغاز کلمه نباشند.

مثال زاید واقع شدن «واو» و «یاء» با شرط یاد شده، مانند «صَيْرَف»؛ شخص حيله‌گر» و «قَضِيب»؛ آلت تناسلی مرد، شاخه بریده، چوب دستی» و «جَوْهَر»؛ ذات» و «عَجُوز»؛ پیرزن».

اما اگر همراه بیش دو حرف اصلی نباشند؛ مانند «بیت؛ منزل» و «سوط؛ تازیانه» یا مکرر واقع شوند؛ مانند «یؤیؤ» (نام پرنده‌ای است) و «وعوع؛ آواز کرد» و یا «واو» در آغاز کلمه واقع شود؛ مانند «ورنئل؛ مصیبت» و «یاء» پیش از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع در آغاز واقع شود؛ مانند «یستعور» (نام محلی در حجاز است، نام درختی است، و ...) حرف اصلی خواهند بود.

۴-۵. همزه و «میم». برای زاید واقع شدن آن‌ها دو شرط است:

الف) در آغاز کلمه باشند.

ب) بعد از آن‌ها سه حرفی که اصلی بودنشان محقق و محرز است، واقع شوند. مثال زاید واقع آن‌ها با دو شرط یاد شده، مانند همزه در «إضبع^۱؛ انگشت» و «میم» در «مجدع؛ آلت بریدن».

اما اگر آن‌ها در آغاز کلمه واقع نشوند؛ مانند «ضرغام؛ شیر» و «کتأیل» (نام مکانی در «یمن» است) و یا بعد از آن‌ها چهار حرف اصلی واقع شوند؛ مانند «مرزجوش^۲؛ گیاه خوشبو» و «إضطبل؛ جای نگهداری حیوانات» و یا بعد از آن‌ها سه حرفی که اصلی بودنشان محقق و محرز نیست واقع شوند؛ مانند «أزطی^۳» (نام درختی است) حرف اصلی خواهند بود.

۱. در «إضبع» ده لغت وجود دارد: «إضبع»، «إضبع»، «أضبع»، «أضبع»، «أضبع»، «أضبع»، «أضبع»، «أضبع»، «أضبع»، «أضبع» و «أضبع» ولی مشهورترین آن‌ها که فصیحان عرب آن را پذیرفته‌اند، همان لغت دوم است (مصباح منیر، ج ۱، ص ۳۳۲).

۲. گاهی بعد از «زاء» نونی اضافه می‌گردد و «مرزنجوش» گفته می‌شود.

۳. دلیل محرز بودن اصلیت سه حرف بعد از همزه در مثال فوق آن است که در پوست دباعی شده (اسم مفعول) هم «تأزوط» شنیده است و هم «مرطی» آن کس که «مأزوط» گفته است، همزه را حرف اصلی و «الف» را زاید قرار داده است و آن کس که «مرطی» گفته است، همزه را زاید و «الف» را بدل از «یای» اصلی قرار داده است، و وزن «أزطی» طبق قول اول «فعلی» و «الف» زاید و برای إلحاق می‌باشد و طبق قول دوم وزن آن «أفعل» است (ر.ک: شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۶۰).

همزه آخر کلمه نیز با دو شرط زاید واقع می‌شود:

الف) بعد از «الف» باشد.

ب) قبل از «الف» بیش از دو حرف اصلی باشد.

مثال زاید واقع شدن همزه آخر کلمه با دو شرط یاد شده، مانند «حَمْرَاء؛ مؤنث سرخ» و «عِلْبَاء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد)؛ زیرا همزه در این دو مثال پس از «الف» قرار گرفته است و پیش از «الف» سه حرف اصلی واقع شده‌اند.

اما اگر همزه آخر کلمه پس از «الف» باشد و پیش از «الف» دو حرف اصلی واقع شده باشند؛ مانند «سَمَاء؛ آسمان» حرف اصلی خواهد بود.

۶. «نون» که در دو مورد زاید واقع می‌شود:

۱. در آخر کلمه، با دو شرط، همانند همزه:

الف) پس از «الف» باشد.

ب) پیش از «الف» بیش از دو حرف اصلی واقع شده باشد.

مثال زاید واقع شدن «نون» در آخر کلمه با دو شرط یاد شده، مانند «نَدْمَان؛ پشیمان» زیرا «نون» در آخر کلمه پس از «الف» واقع شده است و پیش از «الف» سه حرف اصلی واقع شده است.

ولی اگر پیش از «الف» دو حرف اصلی باشد «نون» حرف اصلی خواهد بود؛ مانند «رِهَان؛ گرو» و «هَیْجَان؛ برگزیده، خالص از هر چیزی، شتران سفید موی و... (مذکر و مؤنث و جمع در آن یک‌سان است).

۲. در وسط کلمه، با سه شرط؛

الف) میان چهار حرف واقع شده باشد.

ب) ساکن باشد.

ج) در «نون» دیگر ادغام نشده باشد؛ البته این شرط در کلام مصنف و شارح نیامده است.

مثال زاید واقع شدن «نون» در وسط کلمه با سه شرط یاد شده، مانند «غَضَنُفَر» شیر.

اما اگر «نون» میان چهار حرف نباشد؛ مانند «عَنْبَر» (چیزی است که همانند مُشک خوشبو است و می‌گویند: از گاو گرفته می‌شود) و یا متحرک باشد؛ مانند «غُرْنِيق» (نام مرغی است که گردن بلندی دارد و در آب زندگی می‌کند) و یا در «نون» دیگر ادغام شده باشد؛ مانند «عَجَسْ» شتر چاق؛ حرف اصلی خواهد بود.^۱ و^۲

۷. «تاء» و آن در پنج مورد زاید واقع می‌شود:

الف) تانیث، مانند «مُسْلِمَةٌ».^۳

ب) فعل مضارع، مانند «تَضَرَّبُ».

ج) باب «اِسْتِفْعَال» مانند «اِسْتِخْرَاج».

د) باب «تَفْعِيل» مانند «تَسْنِيم» (نام چشمه‌ای در بهشت است، قبر را مثل پشت

۱. «نون» در سه مورد دیگر نیز زاید واقع می‌شود که مصنف و [شارح] به دلیل روشن بودن آن‌ها متعرضشان نشده‌اند:

۱. متکلم مع الغیر از فعل مضارع، مانند «نَضَرِبُ».

۲. باب «اِنْفِعَال» مانند «اِنْطِلَاق».

۳. باب «اِفْعِلَال» مانند «اِخْرِجْنا» جمع‌آوری کردن (شرح اُشْمونی، ج ۴، ص ۲۶۷).

۲. مصنف و [شارح] زاید بودن تنوین، نون مثنا، مجموع، علامت رفع در افعال خمسه، «نون» وقایه و «نون» توكید را نیز ذکر نکردند، دلیل آن این است که این نون‌ها زوایدی هستند که از حروف اصلی متمایزند، و مقصود این باب تمیز دادن حروف زایدی است که به سبب اختلاط آن‌ها با حروف اصلی کلمه به گونه‌ای که جزئی از آن شده‌اند، نیاز به تمیز دارند (شرح اُشْمونی، ج ۴، ص ۲۶۷).

۳. «اُشْمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۲۶۷) به «قَامَتْ» مثال آورده است؛ ولی «ابن هشام» گفته است: «تای» در «قَامَتْ» نزد من داخل در باب «حروف زیاده» نمی‌شود؛ زیرا این «تاء» مستقل است، برخلاف «تای» در «مُسْلِمَةٌ» و «مُسْلِمَات» که جزء کلمه و محل اعراب می‌باشد (حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۲۶۸).

ماهی ساختن).

هـ.) باب مُطَاوَعَه، مانند «تَعَلَّم»، «تَدَخَّرَج»، «اجتماع» و «تَبَاعُد».

۸. «سین» و آن تنها در باب «اِسْتِفْعَال» زائد واقع می شود.

این مورد را مصنف ذکر نکرده است. از این رو، شارح آن را اضافه کرده است.

۹. «هَاء» و آن در چهار مورد زاید واقع می شود:

الف) در «ما»ی استفهامیّه مجرور در حال وقف، خواه مجرور به حرف باشد؛ مانند «لِمَه؟؛ برای چه؟» و خواه مجرور به اضافه باشد؛ مانند «جِئْتُ مَجِيءَ مَه؟؛ آمدی چگونه آمدنی؟».

ب) در فعل مجزوم در حال وقف، مانند «لَمْ تَرَه» و «لَمْ يَقْضِه».^۱

ج) در مجموع «أُم؛ مادر» که «أُمّهات؛ مادران» گفته می شود، در حالی که مجموع آن طبق قانون «أُمّات» است.

د) در «أَرَأَيْكَ يُرِيقُ إِرَاقَه؛ ریختن» که «أَهْرَاقَ يُهَرِّقُ إِهْرَاقَه» گفته می شود.

۱۰. «لام» و آن در دو مورد زاید واقع می شود:

الف) آسمای اشاره، مانند «ذَلِكَ» و «هُنَالِكَ» البته بنابر نظر مصنف که «ذَاكَ» را برای اشاره بعید و «لام» را تأکید آن می داند، اما بنابر نظر «ابن حاجب» که «ذَاكَ» را برای اشاره متوسط و «ذَلِكَ» را برای اشاره بعید می داند «لام» زاید نخواهد بود.

ب) در «طَيْسَل» (عدد زیاد، هر آن چه که بر روی زمین باشد؛ مثل خاک، ریگ و...) هر حیوانی که نسلش زیاد باشد؛ مانند پشه، مورچه و ماهی).

«حروف زیاده» اگر شرایط زاید واقع شدن را نداشته باشند حروف اصلی خواهند بود، جز آن که دلیلی بر زاید بودن آن ها دلالت کند؛ مثل اشتقاق کلمه در مثال های زیر:

۱. «ابن هشام» و «أشُمُونِي» زاید بودن «های» سکت را در این مورد و مورد قبل قبول ندارند و آن را کلمه مستقل و جداگانه ای می دانند (تصریح، ج ۲، ص ۳۶۲ و شرح أشُمُونِي، ج ۴، ص ۲۷۱).

۱. «حَنْظَلْ؛ هندوانه ابو جهل» و «سُنْبُلْ، خوشه گندم» که «نون» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «حَظَلَّتِ الْإِبِلُ؛ شتر هندوانه ابو جهل را خورده است» و «أَسْبَلَ الزَّرْعُ؛ زراعت خوشه داد» ساقط شده است.
۲. «شَمَالُ؛ باد شمال» و «إِحْبَنْطَأَ الدِّيكُ؛ خروس پر باد شد» همزه در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «شُمُولُ؛ وزیدن باد شمال» و «حَبَطَ؛ نشان زخم و تازیانه بر بدن» ساقط شده است.
۳. «دَلَامِصُ؛ درخشان» و «إِئِنِمُ؛ پسر» که «میم» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «دَلَاصَه؛ درخشان شدن» و «بُنُوَّةُ؛ پسر شدن» حذف شده است.
۴. «مَلَكُوتُ؛ حقیقت و باطن هر چیز» و «عَفْرِيتُ؛ دیو خبیث» که «تاء» در این دو مثال زاید است؛ چون در مثال‌های «مُلْكُ؛ سلطنت» و «عَفْرُ؛ به خاک مالیدن» حذف شده است.
۵. «قَدُمُوسُ؛ قدیم» و «إِسْطَاعُ؛ اطاعت کرد» که «سین» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «قَدَمُ؛ قدیمی» و «طَاعَتُ؛ فرمانبری» ساقط شده است.

زاید بودن «همزه وصل»

این بحث ادامه بحث از «زاید واقع شدن همزه» است، و دلیل جداسازی آن، احکام خاصی است که «همزه وصل» دارد.^۱

تعریف «همزه وصل»

همه می‌دانیم که ابتدای به ساکن محال است. از این رو، اگر حرف اول کلمه‌ای

۱. شرح اُشْمُونی، ج ۴، ص ۲۷۲.

ساکن بود، برای نطق به ساکن باید پیش از آن همزه متحرّکی قرار داد، و به همین دلیل نام آن را «همزه وصل» گفته‌اند.

این همزه در ابتدای کلمه ثابت است؛ چون برای دفع ابتدای به ساکن می‌آید؛ مانند «إِسْتَشْبِثُوا؛ طلب ثبوت و درنگ کنید» ولی در درج و وسط کلمه هنگام تلفّظ حذف می‌گردد؛ مانند «وَاضْرِبْ».

موارد «همزه وصل»

«همزه وصل» در چهار مورد نمی‌آید:

۱. فعل مضارع، خواه ثلاثی باشد و خواه رباعی و خواه مجرد باشد و خواه مزید؛ زیرا در آغاز فعل مضارع، یکی از «حروف مضارع» وجود دارد که متحرّک است. ازاین‌رو، نیازی به «همزه وصل» نیست.^۱
 ۲. فعل ماضی ثلاثی. ازاین‌رو، همزه، در فعل‌های «أَمَرَ» و «أَخَذَ» همزه قطع است.
 ۳. فعل ماضی رباعی در عدد (چهار حرفی) ازاین‌رو، همزه در فعل‌های «أَكْرَمَ» و «أَعْطَى» همزه قطع است.
 ۴. حرف، غیر از «أَلِ» معرفه و زایده،^۲ که به زودی به «أَلِ» معرفه اشاره خواهد شد. «همزه وصل» در موارد زیر می‌آید:
۱. فعل ماضی خماسی، که دو حرف زاید دارد؛ مانند «إِنْجَلَى؛ آشکار شد» و «إِقْتَدَرَ؛ قدرت مند شد».

۲. فعل ماضی سداسی و آن بر دو گونه است:

الف) فعل ماضی‌ای که سه حرف زاید داشته باشد؛ مانند «إِسْتَخْرَجَ».

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۴.

۲. شرح آشمنی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۲۷۷.

- ب) فعل ماضی ای که دو حرف زاید دارد؛ مانند «إِخْرَجْتُمْ؛ جمع آوری شد».^۱
۳. امرِ فعلِ خماسی، مانند «انْجَلِ؛ آشکار شو».
۴. امرِ فعلِ سداسی، مانند «اسْتَخْرِجْ» و «إِخْرَجْتُمْ».
۵. مصدر فعل خماسی، مانند «انْجَلَاء؛ آشکار شدن».
۶. مصدر فعل سداسی، مانند «اسْتِخْرَاج» و «إِخْرَاج».
۷. امرِ فعلِ ثلاثی، به شرطی که حرف دوم فعل مضارع آن ساکن باشد؛ مانند «إِخْش؛ بترس»، «امْضْ؛ برو» و «انْقُذْ؛ بگذر».
- اما اگر حرف دوم فعل مضارعش متحرک باشد، در امر آن نیازی به «همزه وصل» نیست؛ مانند «هَبْ، ببخش» و «عِدْ؛ وعده بده».
۸. اسمای ده گانه، که همزه وصل در اول آنها سماعی است و آنها عبارتند از:
- الف) «إِسْم» و در اصل آن دو قول است:
۱. «کوفیتون» معتقدند: «إِسْم» در اصل «وَسْم» بوده است و فاء الفعل آن («واو») حذف و «همزه وصل» عوض آن گردیده است.
۲. «بصریون» عقیده دارند: «إِسْم» در اصل «سَمَو» بوده است و لام الفعل آن («واو») حذف و فاء الفعل ساکن و همزه وصل عوض از «واو» قرار داده شده است.
- ب) «إِسْت؛ آخر هر چیز»^۲ اصل آن «سَتَه» بوده است و «هَاء» حذف و «سین» ساکن و همزه وصل عوض از «هَاء» قرار داده شده است تا اسم بر دو حرف باقی نمانده باشد.
- ج) «إِئِنْ؛ پسر» که در اصل «بَنَوُ» بوده است و «واو» حذف و «باء» ساکن و همزه

۱. همزه وصل بودن همزه در این فعل های ماضی به شرطی است که عَلَم نباشند؛ زیرا همزه وصل در افعالی که عَلَم باشند، همزه قطع می گردد، برعکس همزه وصل در اسما که همزه وصل اند، اگر چه عَلَم واقع شوند (حاشیه ابوطالب).

۲. همان گونه که پیش از این نیز گفته شد «إِسْت» به معنای «مقعد و حلقه مقعد» نیز آمده است.

وصل عوض از «واو» قرار داده شده است.

(د) «إِئْتِم» که همان «إِئْتِن» است و «میم» زاید برای توکید و مبالغه در آخرش قرار داده شده است.

ناگفته نماند که حرکت «نون» تابع حرکت «میم» می باشد.

(ه) «إِئْتَان؛ دو مذکر» که در اصل «تَنْيَان» بوده است و لام الفعل («یاء») حذف و فاء الفعل («ثاء») ساکن و همزه وصل عوض از «یاء» قرار داده شده است.

(و) «إِمْرُؤ؛ مرد» که در اصل «مَرَّء» بوده و حرفی از آن حذف نشده است هر چند متوهم می باشد؛ ولی از آن جا که می توان این کلمه را با «الف» و «لام» (أَل) مخفف کرد به این صورت که حرکت همزه را به حرف ساکن ماقبل («راء») داد و همزه ساکن را از جنس ماقبلش ساخت؛ مانند «جاءني المَرُؤ» و «رأيتُ المَرأ» و «مررتُ بالمَرِي» به همان دلیل می توان آن را اِعلال کرد به این صورت که «میم» را ساکن و برای نطق به ساکن همزه وصل در آغازش درآورد؛ چون اِعلال با اِعلال مأنوس می باشد.

دلیل دیگر اِعلال «إِمْرُؤ» زیادی به کارگیری آن است به این معنا که چون کاربرد این کلمه در کلام عرب زیاد است، متکلم مجاز است که آن را به «مَرَّء» تلفظ کند، یا به «إِمْرُؤ» و یا به محققات «مَرَّء» که پیش از این توضیح داده شد.^۱

گفتنی است که حرکت «راء» تابع حرکت همزه آخر «إِمْرُؤ» می باشد.

(ز) «إِئْتَه؛ دختر» که مؤنث «إِئْتِن» است با اضافه «هاء» در آخرش.

(ح) «إِئْتَتَان؛ دو مؤنث» که در اصل «تَنْيَتَان» بوده است و لام الفعل («یاء») حذف و فاء العقل («ثاء») ساکن و همزه وصل عوض از «یاء» قرار داده شده است.

(ط) «إِمْرَأَه؛ زن» که مؤنث «إِمْرُؤ» است با اضافه «هاء» در آخر آن.

ی) «أَيُّمُن» که به معنای قَسَم است، البته طبق نظر «بصریین» که اسم مفرد و مشتق از «يُمن؛ برکت» می باشد، و بعد از حذف «نون»، همزه وصل عوض از آن قرار داده شده و «أَيُّمُ الله» گفته شده است و بعد از إعادة «نون» آن را حذف نکردند؛ چون همیشه آمادگی حذف شدن را دارد.^۱

«ابن هشام» گفته است: شایسته است که «أَلِ» موصول و «أَيُّمُ» که لغتی در «أَيُّمُن» می باشد، را به آن ده اسم اضافه کنند؛ چون همزه آن ها نیز همزه وصل است و اگر بگویند: «أَيُّمُ» همان «أَيُّمُن» است با حذف لام الفعل («نون») در پاسخ آن ها می گوئیم: «إِيُّمُ» همان «إِيْن» است با اضافه «میم» در آخرش، با این وصف آن را یکی از اسمای ده گانه ای شمردید که همزه آن ها همزه وصل است.

شارح می گوید: بنا بر گفته «ابن هشام» (که شایسته است «أَيُّمُ» را که لغتی در «أَيُّمُن» می باشد، به اسمای ده گانه اضافه کنیم) شایسته است «أَمُ» را که طبق نظر قبيلة «جَمِير» لغتی در «أَلِ» موصول می باشد، نیز به اسمای ده گانه اضافه شود.

۹. «أَلِ» معرفه

شارح می گوید: این که مصَنَّف همزه «أَلِ» معرفه را همزه وصل شمرد، می رساند که عقیده «سیبویه» را در این باب قبول کرده است؛ ولی «خلیل» نحوی همزه «أَلِ» را همزه قطع می داند، همان گونه که پیش از این در قسم پنجم از معارف بحث «أَلِ» معرفه، به تفصیل گذشت.

فرق همزه «أَلِ» معرفه با دیگر همزه های وصل

فرق میان همزه مفتوح «أَلِ» معرفه با دیگر همزه های وصل آن است که در صورت

۱. شرح أُمُونِي وحاشية صَبَّان، ج ۴، ص ۲۷۶.

اجتماع با همزه استفهام حذف نمی شود، تا استفهام با خبر اشتباه نگردد،^۱ بلکه به یکی از دو گونه زیر می آید:

۱. ابدال به «الف» مانند آیه «... قُلْ الذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أُمُّ الْأُنثَيَيْنِ؟...»^۲؛ بگو: آیا خداوند نرهای آن‌ها را حرام کرده، یا ماده‌ها را؟!...».

شاهد در «الذَّكَرَيْنِ» است که همزه «ألِ» معرفه با همزه استفهام در یک جا اجتماع کردند و همزه «ألِ» معرفه تبدیل به «الف» شد.

۲. تسهیل، و آن عبارت است از این که همزه «ألِ» معرفه میان همزه و «الف» خوانده شود؛^۳ مانند این شعر:

أَلْحَقْ إِنْ دَارُ الرِّبَابِ تَبَاعَدَتْ أَوْ انْبَتَّ حَبْلٌ أَنْ قَلْبَكَ طَائِرٌ؟

آیا سزاوار است، اگر خانه «رباب» دور شده است، یا رشته محبت و دوستی تو با او قطع گردیده است، دل تو برای او پَر کشد؟ [و نگران و پریشان خاطر باشی؟].

شاهد در «أَلْحَقْ» است که همزه دوم میان همزه و «الف» خوانده می شود. ولی دیگر همزه‌های وصل که مکسور یا مضموم می باشند، هنگام اجتماع با همزه استفهام طبق قانون حذف می شوند.

مثال حذف همزه وصل مکسور هنگام اجتماع با همزه استفهام، مانند آیه «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ؟...»^۴؛ «برای آن‌ها تفاوت نمی کند،

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۶.

۲. انعام (۶) آیه ۱۴۳.

۳. قانون «ابدال» به «الف» و «تسهیل» اختصاص به همزه «ألِ» معرفه ندارد، بلکه مربوط به هر «همزه وصل مفتوح» می باشد. از این رو، این دو حکم در همزه‌های «أَيُّمُنْ»، «أَيِّمٌ» و «أَمْ» در لغت قبيلة «حَمِير» نیز جریان دارد؛ مانند «أَيُّمُنُ اللّٰهُ يَمِينُكَ؟» آیا قسم خدا قسم تو است؟ و «أَيُّمُنُ اللّٰهُ يَمِينُكَ؟» (تصریح، ج ۲، ص ۳۶۶ و شرح اشمونی و حاشیه صبان، ج ۴، ص ۲۷۷).

۴. منافقون (۶۳) آیه ۶.

خواه استغفار بر ایشان کنی یا نکنی...».

شاهد در «أَسْتَغْفَرْتَ» است که همزه وصل مکسور هنگام اجتماع با همزه استفهام حذف شده است.

و مثال حذف همزه وصل مضموم هنگام اجتماع با همزه استفهام، مانند «أُضْطَرُّ الرَّجُلُ؟؛ آیا مرد ناچار شده است؟».

شاهد در «أُضْطَرُّ» است که همزه وصل مضموم هنگام اجتماع با همزه استفهام حذف شده است.

باب ابدال

در این باب از «قلب»، «نقل» و «حذف» نیز سخن گفته می‌شود.

معنای لغوی و اصطلاحی «ابدال»

«ابدال» در لغت به معنای قرار دادن چیزی در جای دیگر است، و در اصطلاح عبارت است از نهادن حرفی مکان حرف دیگر.

عدد «حروف ابدال»

مصنّف «حروف ابدال» را در کتاب تسهیل^۱ هشت حرف ذکر کرده است؛ ولی در این جا حرف «هاء» را نیز اضافه کرده است و پیش از این در باب «وقف» گذشت که «هاء» بدل از «تاء» در مثال‌های «رَحْمَة» و «نِعْمَة» می‌باشد. به همین دلیل در این جا تنها به نام از آن بسنده کرده است، پس مجموع عدد «حروف ابدال» نه تا است و آن‌ها عبارتند از: «هاء»، «دال»، «همزه»، «تاء»، «میم»، «واو»، «طاء»، «یاء» و «الف» و مصنّف آن‌ها را در جمله «هَذَا تُ مَوْطِیْاً؛ ساکن شدم در حالی که گام نهادم» جمع‌آوری کرده است.

إبدال همزة از «واو» و «ياء»

در چهار مورد «واو» و «ياء» تبدیل به همزه می‌شوند:

۱. آن جاکه «واو» و «ياء» در آخر کلمه و بعد از «الف» زاید واقع شده باشند؛ مانند «رداء؛ عبا» که در اصل «ردای» بوده است و «ياء» چون در آخر کلمه و بعد از «الف» زاید واقع شده بود، تبدیل به همزه شد.

و مانند «كساء؛ پوشاک» که در اصل «كساو» بوده است و «واو» چون در آخر کلمه و بعد از «الف» زاید واقع شده بود، تبدیل به همزه شد.

اما اگر «واو» و «ياء» در آخر کلمه واقع نشوند؛ مانند «تعاون؛ کمک کردن» و «تباين؛ جدائی کردن» و یا بعد از «الف» واقع نشوند؛ مانند «غزو؛ جنگیدن» و «ظبي؛ آهو» و یا بعد از «الف» زاید واقع نشوند؛ مانند «واو» و «آي» (جمع آيه) (چون در اصل «وَوَو» و «أَيَّ» بودند؛ و به دليل تحرک آنها و مفتوح بودن ما قبل آنها قلب به «الف» شدند) تبدیل به همزه نمی‌شوند.

۲. اسم فاعل فعلی که عین الفعل آن إعلال شده باشد؛ مانند «بائع» و «قائل» چون در اصل «بایع» و «قاول» بودند و عین الفعل فعل آنها (باع و قال) إعلال شده‌اند؛ زیرا «باع» در اصل «بَيَّع» و «قال» در اصل «قَوَّل» بوده است.

اما اگر عین الفعل فعل إعلال نشده باشد، هر چند آن فعل، فعل معتل باشد، «واو» و «ياء» بدل به همزه نمی‌شوند؛ مانند «عَيْن؛ سیاهی چشم او بزرگ شد» و «عَوْر؛ بینایی یک چشم او رفت» که عین الفعل آنها به جهت عدم اشتباه با «عان؛ چشم زخم رسانید» و «عار؛ یک چشم گردانید» إعلال نشدند و به همین دلیل «واو» و «ياء» در اسم فاعل آنها (عاین و عاور) بدل به همزه نشدند.

«إعلال» عبارت است از حذف، قلب و نقل در کلمه، مانند «إقامه» که در آن «واو»

حذف شده است و مانند «قال» که در آن «واو» قلب به «الف» شده است و مانند «يَبِيعُ» که در آن حرکت «ياء» به «باء» نقل داده شده است.

و اما «إعتلال» عبارت است از این که حرف کلمه از «حروف عله» باشد.

۳. جمع منتهی الجموع ای که بر وزن «مفاعل» و حرف سوم مفردش حرف مدّ زاید («واو»، «ياء» و «الف») باشد؛ مانند «قَلَائِد»^۱، «صَحَائِف» و «عَجَائِز» که مفردشان «قَلَادَه» گردنبد، «صحیفه» صورت و «عَجُوز» پیرزن و حرف سوم آنها حرف مدّ زاید می باشد.

ناگفته پیداست «الف» که یکی از «حروف مدّ» می باشد در این حکم با «واو» و «ياء» شریک است، هر چند موضوع این بحث ابدال «واو» و «ياء» به همزه می باشد.

اما اگر حرف سوم مفرد مدّ زاید نباشد، در جمع منتهی الجموع بدل به همزه نمی شود؛ مانند «مَفَاوِز»، «مَسَائِر» و «مَثَاوِب» که مفرد آنها «مَفَازَه» رستگاری، بیابان بی آب و علف، «مَسِيرَه» سیر کردن و «مَثْوَبَه» پاداش و حرف سوم آنها مدّ غیر زاید است.

۴. آن جا که یکی از «واو» و «ياء» دومی دو حرف لینی باشد که مدّ «مَفَاعِل» («الف») در وسط آنها واقع شده باشد، خواه هر دو حرف لین «ياء» باشند؛ مانند «نَيَّاف» مجموع «نَيْف» (عددهای میان بیست تا سی، سی تا چهل و...) .

۱. «قَلَائِد» در اصل «قَلَادَه» بوده است و دو «الف» (یکی الف «قَلَادَه» و دیگری «الف» جمع منتهی الجموع) در یک جا جمع شدند، یکی از آنها یا باید حذف شود و یا متحرک گردد، و حذف «الف» اول با جمع منتهی الجموع منافات دارد و حذف «الف» دوم وزن جمع منتهی الجموع را تغییر می دهد؛ چون در این جمع باید میان «الف» و حرف إعراب، حرف مکسوری باشد تا بر وزن «مفاعل» شود. از این رو، باید «الف» دوم را حرکت داد، و «الف» هنگامی که متحرک شد، تبدیل به همزه گشت، سپس واو «عَجُوز» و یای «صحیفه» به الف «قَلَادَه» تشبیه شدند؛ چون همانند «الف» بعد از حرکتی از جنس خودشان واقع شدند.

این استدلال از «ابن جنّی» است و «خلیل» نحوی دلیل دیگری دارد (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۶۹).

خواه هر دو حرف لین «واو» باشند، مانند «أوائل» مجموع «اَوَّل». و خواه یکی از دو حرف لین «واو» و دیگری «ياء» و «ياء» مقدّم بر «واو» باشد؛ مانند «سَيَّائِد» مجموع «سَيِّد» که در اصل «سَيِّود» بوده است و «واو» و «ياء» در یک کلمه جمع شدند و اَوَّلِ آن دو ساکن بود و «واو» قلب به «ياء» و در «ياء» ادغام گردید. و یا «واو» مقدّم بر «ياء» باشد؛ مانند «صَوَائِد» مجموع «صَائِد؛ شکاری» و «واو» در «صَوَائِد» بدل «الف» در «صَائِد» است؛ چون در باب «تصغیر» گذشت که اگر حرف دوم کلمه «الف» زاید باشد، هنگام تصغیر قلب به «واو» می شود، و «تکسیر» در برخی از احکام همانند «تصغیر» است.^۱

اما در جمع منتهی الجموع «طاوؤوس» مانند «طَوَاوِيس» حرف لین («واو» دوم) بدل به همزه نمی شود؛ چون جمع بر وزن «مفاعیل» است، نه بر وزن «مفاعِل». شارح می گوید: از این که فاعِلِ «جمع» در شعر مصنّف را کلمه «شخص» قرار دادم به تبعیّت از خود ایشان در کتاب کافیّه^۲ بود.

إبدال «ياء» از همزه

این بحث در کلام شارح به دو دلیل به خوبی بیان نشده است:

۱. این بحث در دو مورد اخیر (مورد سوم و چهارم) از مسئله قبل است، در حالی که شارح آن را تنها در مورد چهارم ذکر کرده است.
۲. مثال شارح با مورد مذکور در کلامش مطابقت نمی کند، بلکه برای مورد نسوم است، به دلیل همین آشفتگی ما بحث را با استفاده از شروح دیگر^۳ بیان می کنیم:

۱. حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۲۸۹.

۲. ج ۴، ص ۲۰۸۴.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۱، شرح اُشْمُونِی و حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۲۹۱ - ۲۹۲.

در دو مورد اخیر از مسئله قبل با دو شرط کسره همزه تبدیل به فتحه و خود همزه تبدیل به «یاء» می شود:

الف) لام الفعلی مفرد جمع منتهی الجموع، حرف عله باشد. مراد از حرف عله در این جا همزه،^۱ «یاء» و «واو»ی است که سالم نباشد، بلکه قلب به «یاء» شده باشد. ب) همزه جمع همزه عارضی باشد.

اما مثال های مورد اول به شرح زیر است:

۱. مثال آن جا که لام الفعل همزه باشد؛ مانند «خَطِيئَةٌ؛ گناه» و «خَطَايَا» که در اصل «خَطَايِيء» بوده و با پنج عمل «خَطَايَا» گردیده است:

الف) ابدال «یاء» به همزه (خَطَائِيء) همان گونه که در «صَحَائِف» گفته شد. ب) ابدال همزه دوم به «یاء» (خَطَائِي) چون به زودی خواهد آمد که همزه آخر کلمه اگر بعد از همزه باشد، تبدیل به «یاء» می شود، هر چند پس از مکسور واقع نشده باشد و در این جا بعد از مکسور واقع شده است.

ج) مفتوح شدن همزه اول از باب تخفیف (خَطَائِي).

د) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرک آن و مفتوح بودن ماقبلش (خَطَاءَا). ه) ابدال همزه به «یاء» (خَطَايَا) چون با عمل چهارم، اجتماع دو «الف» با همزه وسط صورت گرفت، و همزه به دلیل نزدیک بودن مخرج آن با «الف» شبیه «الف» می باشد. (زیرا همزه از انتهای حلق و «الف» از درون شکم ادا می شوند). از این رو،

۱. دانستن همزه را از «حروف عله» به این دلیل است که «ابن ناظم» در شرح خود کلام مصنف را چنین معنا کرده است، هر چند خود مصنف در کتاب تهلیل همزه را از «حروف عله» جدا دانسته است. اصولاً در همزه سه قول وجود دارد:

الف) حرف صحیح است.

ب) حرف عله است.

ج) شبیه به حرف عله است (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۹۲).

اجتماع سه «الف» پیش می آید و آن در کلام عرب امری ناپسند است، به همین دلیل همزه بدل به «یاء» شد.

۲. مثال آن جا که لام الفعل «یاء» باشد؛ مانند «قُضِيَ» و «قُضِیَا» که در اصل «قُضِیَی» بوده است و با چهار عمل به صورت «قُضِیَا» درآمده است:

الف) ابدال «یای» اوّل به همزه (قُضِیَی) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) قلب کسره همزه به فتحه از باب تخفیف (قُضِیَی).

ج) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (قُضِیَا).

د) ابدال همزه به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطَا» گفته شد (قُضِیَا).

۳. مثال آن جا که لام الفعل «واو» غیر سالم باشد؛ مانند «مَطِیَّه» مرکب و «مَطِیَا» که در اصل «مَطِیَو» بوده است؛ زیرا «مَطِیَّه» در اصل «مَطِیَوَة» بوده است و «واو» و «یاء» در یک جا اجتماع کردند و اوّلی آن دو ساکن بود و «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام شد و «مَطِیَّه» گردید.

«مَطِیَو» با پنج عمل به شکل «مَطِیَا» درآمد:

الف) قلب «واو» به «یاء» به دلیل واقع شدن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبلش (مَطِیَی).

ب) ابدال «یای» اوّل به همزه (مَطِیَی) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ج) ابدال کسره به فتحه از باب تخفیف (مَطِیَی).

د) ابدال «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (مَطِیَا).

ه) ابدال همزه اوّل به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطَا» گفته شد (مَطِیَا).

اما اگر همزه جمع منتهی الجموع اصلی باشد، سالم می ماند و قلب به «یاء» نمی شود؛ مانند «مِرْآة» آینه و «مِرْآی»؛ زیرا همزه در مفردش وجود دارد؛ چون «مِرْآة» بر وزن «مِفْعَلَة» از «رُؤِیَة» می باشد. بنابراین، در جمع، تغییر نمی کند، بلکه با

کسره‌اش و با «یای» بعدش باقی می‌ماند (مَرائی).

و اما مثال مورد دوم، مانند «زاویه» و «زوایا» که در اصل «زواوی» بوده است و با چهار عمل به صورت «زوایا» درآمده است:

الف) ابدال «واو» به همزه؛ زیرا دومی دو حرف لینی است که مَدّ «مفاعیل» در وسط آن‌ها قرار گرفته است (زوائی).

ب) ابدال کسره همزه به فتحه از باب تخفیف (زوائی).

ج) ابدال «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (زواءا).

د) ابدال همزه به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطَاءا» گفته شد (زوایا).

ابدال «واو» از همزه

در شرط اوّل ابدال «یاء» از همزه گذشت که اگر در مفرد «واو» سالم نباشد، بلکه قلب به «یاء» شده باشد در جمع، همزه بدل به «یاء» می‌شود، حال اگر در مفرد «واو» سالم باشد و قلب به «یاء» نشده باشد، در جمع، همزه بدل به «واو» می‌شود؛ مانند «هَراوَه؛ عصای ضخیم» و «هَراوی» که در اصل «هَرایو» بوده است و با پنج عمل به صورت «هَراوی» درآمده است:

الف) ابدال «یاء» به همزه (هَرائو) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) قلب «واو» به «یاء» به دلیل واقع شدن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبلش (هَرائی).

ج) تبدیل کسره همزه به فتحه از باب تخفیف یا به تعبیر شارح برای ثقیل و سنگین بودن کسره بر همزه (هَرائی).

د) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (هَراءا).

ه) ابدال همزه به «واو» (هَراوی) به همان دلیلی که در «خَطَاءا» گفته شد، جز این که

در آن جا همزه بدل به «یاء» شد؛ ولی این جا به دلیل هم شکل بودن جمع با مفرد، همزه بدل به «واو» شد؛ چون در حرف چهارم مفرد «واو» ظاهر می باشد.

إبدال همزة از «واو» اول

اگر در آغاز کلمه دو «واو» باشد، «واو» اول بدل به همزه می شود، به شرطی که «واو» دوم منقلب از الف «فاعِل» نباشد؛ مانند «أَوَاصِل» مجموع «واصله» زن وارد شده که در اصل «وَوَاصِل» بوده است و «واو» اول فاء الفعل و «واو» دوم بدل از الف «فاعِله» می باشد.

دلیل این ابدال آن است که تضعیف در اول کلمه با حروف صحیح کم است؛ مانند «دَدَن» بازی و وقتی تضعیف با حروف صحیح کم باشد با «واو» به دلیل ثقلت و سنگینی آن ممتنع خواهد بود.^۱

اما اگر «واو» دوم منقلب از الف «فاعِل» باشد «واو» اول به همزه تبدیل نمی شود؛ مانند «وُوفِي الْأُشْدُ» به حَدِّ قَوْت رسیدن شد (که «ابن عباس» آن را ۳۳ سالگی می داند) زیرا در اصل «وافِي» بوده و هنگام مجهول شدن «الف» آن بدل به «واو» شده است. از این رو، «واو» اول آن بدل به همزه نمی شود تا با مجهول باب «إفعال» اشتباه نگردد.

إبدال مدّاز همزة دوم

هر گاه در کلمه ای دو همزه باشند؛ چهار گونه تصوّر می شوند:

۱. هر دو همزه ساکن باشند.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲. همزة اول ساکن و همزة دوم متحرک باشد.

۳. همزة اول متحرک و همزة دوم ساکن باشد.

۴. هر دو همزة متحرک باشند.

اما قسم اول ممتنع است و وجود خارجی ندارد.

و اما قسم دوم، آن دو همزة در موضع فاء الفعل نخواهند بود؛ چون ابتدا به ساکن محال است و اگر در موضع عين الفعل باشند، همزة اول در همزة دوم ادغام می شود؛ مانند «سأل؛ زیاد سؤال کننده» و «لأل؛ لؤلؤ فروش» و «رأس؛ فروشنده سرها».

و اگر در موضع لام الفعل باشد، به زودی بحث آن می آید.

این قسم در کلام مصنف نیامده است و دلیل آن نبود «ابدال» در آن می باشد و ما آن را از کتاب های تصریح^۱، شرح اشمونی^۲ و حاشیه صبان^۳ نقل کردیم.

و اما قسم سوم، همزة دوم که ساکن است بدل به مدّ («واو»، «یاء» و «الف») از جنس حرکت همزة اول می شود. از این رو، اگر همزة اول مفتوح باشد، همزة دوم بدل به «الف» می شود؛ مانند «أأثر؛ اختیار کن» که در آن «أثر» گفته می شود.

و اگر همزة اول مضموم باشد، همزة دوم بدل به «واو» می شود؛ مانند «أءثمن؛ مورد اعتماد شد، ایمن گردید» که در آن «أوئمن» گفته می شود.

و اگر همزة اول مکسور باشد، همزة دوم بدل به «یاء» می شود؛ مانند «إئثار؛ اختیار کردن و مقدم داشتن» که در آن «إیثار» گفته می شود.

و اما قسم چهارم، در آن تفصیلی است که بیان می گردد:

۱. اگر همزة دوم مفتوح و همزة اول مضموم یا مفتوح باشد، همزة دوم بدل به «واو»

۱. ج ۲، ص ۲۷۲ - ۲۷۳.

۲. ج ۴، ص ۲۹۷ - ۲۹۸.

۳. همان.

می شود؛ مانند «أَخِذْ» متکلم وحده از باب «مفاعله» که در آن همزه اول مضموم و همزه دوم مفتوح است و همزه دوم بدل به «واو» و «أُخِذْ» گفته می شود.
و مانند «أَدَم» مجموع «آدم» که در آن همزه اول و دوم هر دو مفتوح و همزه دوم بدل به «واو» و «أَوَدَم» گفته می شود.

۲. اگر همزه دوم مفتوح و همزه اول مکسور باشد، همزه دوم بدل به «یاء» می شود؛ مانند «إِيْم»^۱ بر وزن «إِضْبَع؛ انگشت» از ماده أَم؛ قصد کردن» که در اصل «إِيْمَم» بوده است و فتحه «میم» اول به جهت ادغام در «میم» دوم به همزه دوم منتقل شد، سپس همزه دوم به دلیل کسره همزه اول به «یاء» تبدیل گردید.

۳. اگر همزه دوم، مکسور باشد، به «یاء» تبدیل می شود، خواه همزه اول مضموم باشد؛ مانند «أُئِنَّه» قرار می دهم او را که ناله کند» که در آن همزه اول مضموم و همزه دوم مکسور و بدل به «یاء» شده و «أُئِنَّه» گفته می شود.

و خواه همزه اول مفتوح باشد؛ مانند «أُئِنَّه» مجموع «إِمام؛ پیشوا» که در آن همزه اول مفتوح و همزه دوم مکسور و بدل به «یاء» شده و «أُئِنَّه» گفته می شود.

و خواه همزه اول مکسور باشد؛ مانند «إِيْم» بر وزن «إِثْمَد؛ سنگ سرمه» از ریشه أَم؛ قصد کردن» که در آن همزه اول و دوم هر دو مکسور می باشد و همزه دوم بدل به «یاء» و «إِيْم»^۲ گفته می شود.

۴. اگر همزه دوم مضموم باشد، به «واو» تبدیل می شود، به شرطی که در آخر کلمه نباشد، خواه همزه اول مضموم باشد؛ مانند «أُئَم» بر وزن «أُبْلُم» (کسی که لبش ورم کرده باشد، گیاهی همانند «باقلا» و...) که در آن همزه اول و دوم هر دو مضموم

۱. برای «إِيْم» معنایی نیست؛ چون غرض از آن افاده معنا نیست، بلکه از مسائل تمرین است که می گویند: از «أَم» بر وزن «إِضْبَع» بیاور و مثال به «إِيْم» می آورند.

۲. «إِيْم» همانند «أِيْم» معنا ندارد و برای تمرین محض می باشد.

می‌باشد و همزه دوم در آخر کلمه نیز نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «اَوْمَ» گفته می‌شود.

و خواه همزه اوّل مفتوح باشد؛ مانند «أَبْ» مجموع «أَبْ؛ چراگاه» که در آن همزه اوّل مفتوح می‌باشد و همزه دوم مضموم و در آخر کلمه نیز نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «اَوْبْ» گفته می‌شود.

و خواه همزه اوّل مکسور باشد؛ مانند «إِئْمَ» بر وزن «إِصْبَع؛ انگشت» از ریشه «أَمَ» که در آن همزه اوّل مکسور می‌باشد و همزه دوم مضموم و در آخر کلمه نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «إِؤْمَ» گفته می‌شود.

اما اگر همزه دوم در آخر کلمه باشد، بدل به «یاء» می‌شود؛ خواه همزه اوّل مضموم باشد؛ مانند «قُرْءَ» بر وزن «بُرْثُن؛ ناخن شیر» که در آن همزه اوّل مضموم و همزه دوم در آخر کلمه می‌باشد. ازاین‌رو، همزه دوم بدل به «یاء» و «قُرْئِی» گفته می‌شود، سپس همانند «أُئِدِ» مجموع «ید؛ دست» با آن عمل می‌شود؛ یعنی اگر با «آل» باشد «یاء» ساکن و ضمه پیش از آن به کسره تبدیل می‌گردد و «القُرْئِی» گفته می‌شود و اگر بدون «آل» باشد، همانند «أُئِدِ» اعلال و «قُرْءِ» گفته می‌شود.

و خواه همزه اوّل مفتوح باشد؛ مانند «قُرْءَ» بر وزن «جَعْفَر» که در آن همزه اوّل مفتوح و همزه دوم در آخر کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، همزه دوم به «یاء» تبدیل شده و «قُرْئِی» گفته می‌شود و به دلیل این که «یاء» در آخر کلمه واقع شده و ماقبلش مفتوح است قلب به «الف» و «قُرْأِی» گفته می‌شود.

و خواه همزه اول مکسور باشد؛ مانند «قِرْءَ» بر وزن «زُبْرِج؛ آرایش» که در آن همزه اوّل مکسور و همزه دوم در آخر کلمه واقع شده است بدل به «یاء» و «قِرْئِی» گفته

۱. «اَوْمَ» و «إِؤْمَ» نیز از مسائل تمرین می‌باشند، و برای آنها همانند نظایرشان معنایی نیست.

می‌شود، سپس اگر با «أل» باشد؛ همانند «القاضي» یای آن ساکن می‌گردد و «القِرْئي» گفته می‌شود و اگر بدون «أل» باشد، همانند «قاضي» اِعلال و «قِرْء» گفته می‌شود. و خواه همزه اول ساکن باشد؛ مانند «قِرْء» بر وزن «قَمَطَر؛ شتر چاق و قوی، مرد کوتاه قد و جلد کتاب» که در آن همزه اول ساکن و همزه دوم در آخر کلمه واقع شده است، بدل به «ياء» و «قِرْأَي» گفته می‌شود و چون ماقبل «ياء» ساکن است به حال خود باقی می‌ماند.^۱

ریشه این چهار کلمه «قراء؛ مهمان‌داری کردن» است. اگر متکلم وحده از فعل مضارع دارای دو همزه باشد و همزه اول مفتوح و همزه دوم مضموم باشد در همزه دوم دو وجه جایز است: الف) تصحیح (عدم ابدال) از باب تشبیه همزه متکلم وحده از فعل مضارع به همزه استفهام؛ چون بر معنای زایدی در کلمه‌اش دلالت دارد که همان متکلم وحده بودن است؛^۲ مانند «أؤم؛ قصد می‌کنم». ب) ابدال به «واو» مانند «أؤم».

إبدال «ياء» از «الف»

در دو مورد «الف» به «ياء» تبدیل می‌گردد:

۱. آن جا که «الف» پس از کسره واقع شود؛ مانند «مَصَابِيح» مجموع مکسر «مِصْبَاح؛ چراغ» و «مُصْنِيح» مصغر «مِصْبَاح».
۲. آن جا که «الف» پس از «یای» تصغیر واقع شود؛ مانند «غَزِيل» مصغر «غَزَال؛ آهو».

۱. «القِرْئي»، «القِرْأَي»، «القِرْئي» و «قِرْأَي» از مسائل تمرین می‌باشند و برای آن‌ها معنایی نیست.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۵.

دلیل این ابدال آن است که مابعد «یای» تصغیر باید متحرک باشد، در حالی که «الف» قبول حرکت نمی‌کند و ماقبل «الف» باید متحرک باشد، در حالی که «یای» تصغیر ساکن است. از این رو، لازم است که «الف» به حرفی تبدیل شود که پس از «یای» تصغیر بتواند حرکت قبول کند و آن حرف «یاء» است که با «یای» تصغیر مناسب می‌باشد و چون اگر به «واو» تبدیل شود، برای ادغام در «یای» تصغیر باید بدل به «یاء» شود؛ مانند لفظ «سید» پس برای کوتاه کردن مسافت بهتر است که از اول بدل به «یاء» گردد.^۱

ابدال «یاء» از «واو»

«واو» در هشت مورد به «یاء» تبدیل می‌شود:

۱. آن جا که «واو» در آخر کلمه و پس از کسره باشد؛ مانند «رَضِیَ» که در اصل «رَضِیَوْ» بوده است؛ چون مشتق از «رِضْوَان» می‌باشد.
۲. آن جا که «واو» پیش از «تای» تأنیث واقع شود؛ مانند «شَجِیْه» زن اندوهگین که در اصل «شَجِیْوَة» بوده است؛ چون مشتق از «شَجْو» اندوه می‌باشد.
۳. آن جا که «واو» پیش از «الف» و «نون» زاید باشد؛ مانند «غَریان»^۲ بر وزن «قَطِران» قیر که در اصل «غَریوان» بوده است؛ چون مشتق از «غَزَوْ» جنگ می‌باشد.
۴. آن جا که «واو» در مصدر باشد با دو شرط:
الف) عین الفعل فعلی مصدر اعلال شده باشد.
ب) مصدر بر وزن «فِعال» باشد.

۱. همان.

۲. «غَریان» از مسائل تمرین است و معنایی برای آن نیست.

مثال این مورد با دو شرط یاد شده، مانند «صَامَ صِيَاماً؛ روزه گرفت روزه گرفتنی» که در اصل «صَوَّمَ صَوَاماً» بوده است، هم عین الفعل «صَوَّمَ» اِعلال شده و «صَامَ» گردیده است و هم «صَوَام» بر وزن «فَعَال» می‌باشد، به همین دلیل «واو» در «صَوَام» بدل به «یاء» شد.

اما اگر عین الفعل فعل مصدر، اِعلال نشده باشد هر چند حرف عله باشد؛ مانند «لَاوَذَ لَوَاذاً؛ پناه برد پناه بردنی»، «واو» در مصدر بدل به «یاء» نمی‌شود. و اما اگر مصدر بر وزن «فَعَال» نباشد، غالباً «واو» در آن بدل به «واو» نمی‌شود؛ مانند «جَوَلَ» که مصدر «حَال؛ واسطه شد» می‌باشد.

۵. مجموع اسمی که عین الفعل آن اِعلال یا ساکن باشد و پس از عین الفعل در مجموع «الف» واقع شده باشد؛ مانند «دِیَار» مجموع «دار؛ خانه» که عین الفعل «دار» اِعلال شده است؛ چون در اصل «دَوَّرَ» بوده است و بعد از عین الفعل در مجموع «الف» واقع شده است.

و مانند «ثِیَاب» مجموع «ثَوَّب؛ جامه» که عین الفعل «ثَوَّب» ساکن و پس از عین - الفعل در مجموع «الف» واقع شده است.

اما اگر در مفرد، عین الفعل اِعلال نشده باشد؛ مانند «طَوَّيْل» و «طَوَّال» و یا اگر عین - الفعل در مفرد ساکن است پس از آن در مجموع «الف» واقع نشده باشد؛ مانند «كُوز؛ کوزه» و «كُوزَه»، «واو» در مجموع به «یاء» تبدیل نمی‌شود.

در مجموعی که بر وزن «فَعَلَ» باشد، دو وجه جایز است:

الف) تصحیح (عدم اِعلال) مانند «جَوَّج» مجموع «حَاجَه».

ب) اِعلال (ابدال به «واو») مانند «حَيَّل» مجموع «حَیْلَه؛ چاره» ولی اِعلال بهتر از تصحیح است.

۶. آن جا که «واو» لام الفعل و در مرتبه چهارم یا بیش تر و پس از فتحه باشد، خواه

در اسم باشد؛ مانند «مُعْطِيَانِ» مثنای «مُعْطِي» عطا کننده که در اصل «مُعْطَوَان» بوده است.

و خواه در فعل باشد؛ مانند «يُزْضِيَانِ» مثنای «يُزْضِي» (فعل مضارع مجهول) که در اصل «يُزْضَوَانِ» بوده است.

مورد هفتم و هشتم بعدها ذکر می شود.

ابدال «واو» از «الف»

اگر «الف» پس از ضمه واقع شود، به «واو» تبدیل می شود؛ مانند «بُويَع» مجهول «بَايَع» از باب «مفاعله» چون در مجهول آن، حرف اوّل مضموم و «الف» به مناسبت ضمه به «واو» تبدیل می شود.

ابدال «واو» از «ياء»

در پنج مورد «ياء» به «واو» تبدیل می شود:

۱. آن جا که «ياء» ساکن و مفرد (غیر مضاعف) و در غیر مجموع (مفرد) باشد؛ مانند «مُوقِن» یقین کننده که در اصل «مُيَقِن» بوده است؛ چون از ماده «يقين» مشتق می باشد.

اما اگر «ياء» متحرک باشد؛ مانند «هَيَام» دل باختگی، تشنگی سوزان و یا در «يَاي» دیگر ادغام شده باشد؛ مانند «حَيَّض»^۱ مجموع «حائض» و یا در مجموع باشد؛ مانند «هَيَم»^۲ مجموع «أهيم» (کسی که از شدت تشنگی هر قدر آب بنوشد شیراب نشود) به

۱. «حَيَّض» تنها مثال برای ادغام نیست، بلکه مثال برای مجموع نیز هست، بهتر بود برای ادغام به «بَيَّاع» مثال می آورد، همان گونه که صاحب تصریح گفته است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۸۴).

۲. و مانند این است «يَيْض» مجموع «أَيْض» و «بَيْضَاء».

«واو» تبدیل نمی‌شود و در مورد اخیر تنها ضمه پیش از «یای» ساکن تبدیل به کسره می‌گردد؛ چون «هیم» در اصل «هَیم» بوده است و به دلیل ثقلت و سنگینی ضمه، «یاء» و مجموع، ضمه بدل به کسره شده است.

۲. آن جا که «یاء» در فعل، لام الفعل و بعد از ضمه واقع شده باشد؛ مانند «نَهَوَ الرَّجُلُ؛ عقل مرد کامل شد» که در اصل «نَهَيَ» بوده است.

۳. آن جا که «یاء» در اسم، لام الفعل و قبل از «تای» تأنیث واقع شده باشد؛ مثل این که از لفظ «رَمَى؛ تیر انداخت» اسمی بر وزن «مَقْدَرَه؛ قدرت داشتن» ساخته شود؛ مانند «مَرْمُوه»^۱ که در اصل «مَرْمِيَه» بوده است.

۴. آن جا که «یاء» بعد از ضمه واقع شود و از «رَمَى» لفظی بر وزن «سَبْعَان» (اسم مکانی است) ساخته شود؛ مانند «رَمُوان»^۲ که در اصل «رَمِيَان» بوده است. مورد پنجم به زودی خواهد آمد.

اگر «یاء» عین الفعل «فُعْلَى» ی وصفی باشد، در آن دو وجه جایز است:

۱. تصحیح (عدم ابدال «یاء» به «واو») و تبدیل ضمه به کسره، مانند «کِیسی؛ زن زیرک» مؤنث «أَكْیَس؛ مرد زیرک».

۲. اِعلال (ابدال «یاء» به «واو») مانند «کُوسی» که در اصل «کُیسی» بوده است. اما اگر «یاء» عین الفعل «فُعْلَى» ی اسمی باشد، تنها اِعلال در آن جایز است؛ مانند «طُوبی» (نام درختی در بهشت است) که در اصل «طُیْبی» بوده است.

۵. آن جا که «یاء» لام الفعل «فُعْلَى» ی اسمی باشد؛ مانند «تَقْوَى؛ خود نگه‌داری» که در اصل «تَقْیَا»^۳ بوده است؛ چون از «وَقَيْتُ؛ خود را نگه داشتم» می‌باشد.

۱ و ۲. این دو لفظ نیز از مسائل تمرین است و معنایی برای آن‌ها نیست.

۳. «تَقْیَا» در اصل «وَقْیَا» بوده است و «واو» قلب به «تاء» شده است همانند «ثَرَاث» که در اصل «وَرَاث» بوده است. و

البته ابدال «یاء» به «واو» در این مورد غالبی است؛ چون در «رَیَا؛ بو» که «یاء» لام الفعل می باشد، بدل به «واو» نشده است.
اما اگر «یاء» لام الفعل «فَعَلَى» ی وصفی باشد؛ بدل به «واو» نمی شود؛ مانند «صَدَّیَا؛ زن تشنه».

پیش از این گذشت که در هشت مورد «واو» بدل به «یاء» می شود و شش مورد از آن بیان شد، اینک بیان دو مورد باقی مانده:

۷. آن جا که «واو» لام الفعل «فَعَلَى» ی وصفی باشد؛ مانند «عُلَّیْنَا» مؤنث «أَعْلَى؛ بلند پایه تر» که در اصل «عُلُوْی» بوده است.

اما عدم ابدال «واو» به «یاء» در کلمه قُضُوْی «مؤنث «أَقْصَى؛ نهایت» از باب نُدرت است، هم چنان که بر اهل فن (صرفیون) پوشیده نیست.

مراد از نُدرت آن است که بر خلاف قانون می باشد؛ ولی کاربردش فصیح است؛ چون در قرآن مجید به کار رفته است؛ مانند آیه «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى...»^۱

در آن هنگام که شما در طرف پایین بودید، و آن ها در طرف بالا [و دشمن بر شما برتری داشت]...».

شاهد در «القُصْوَى» است که «واو» لام الفعل در «فَعَلَى» ی وصفی است، با این حال، بدل به «یاء» نشده است.^۲

→ آن غیر منصرف می باشد؛ چون الفش برای تأنیث است؛ ولی در کتّاف از قول «عیسی بن عمر» نقل شده که او «تَقْوَى» را با تنوین خوانده است که می رساند «الف» برای إلحاق به «جعفر» می باشد (حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۳۱۰).

۱. انفال (۸) آیه ۴۲.

۲. شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۳۱۲.

اما اگر «واو» لام الفعل در «فُعْلَى» ی اسمی باشد، بدل به «یاء» نمی شود؛ مانند «حُزْوَى» (نام مکانی است).

۸ آن جا که «واو» و «یاء» در یک جا جمع شوند با چهار شرط:

الف) در یک کلمه باشند.

ب) اولی از آن دو ساکن باشد.

ج) اولی از آن دو حرف اصلی باشد، نه عارضی.

د) سکون ساکن اصلی باشد، نه عارضی.

و بعد از ابدال «واو» به «یاء» با شرایط یاد شده «یاء» در «یاء» ادغام می گردد.

مثال ابدال «واو» به «یاء» با شرایط یاد شده و سپس ادغام، مانند «هَیْن»؛ آسان» که در اصل «هَیْنُون» بوده است. و با ابدال «واو» به «یاء» و ادغام «یاء» در «یاء»، «هَیْن» شده است.

اما اگر «واو» و «یاء» در یک کلمه نباشند؛ مانند «إِنِّي وَافِدٌ؛ پسرم وارد شونده است» و یا حرف ساکن متقدم، عارضی باشد؛ مانند «رُؤْيَه» مخفف «رُؤْيَه؛ دیدن» و یا سکون حرف ساکن، عارضی باشد؛ مانند «قَوِيَّ» مخفف «قَوِيَّ»، «واو» بدل به «یاء» نمی شود. اگر ابدال و ادغام در موردی که شرایط یاد شده را نداشته باشد، اجرا شود، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند «رُيَّه» در مثال «رُؤْيَه» که مخفف «رُؤْيَه» و «واو» عارضی بوده است.

و نیز اگر موردی شرایط یاد شده را داشت و ابدال و ادغام در آن صورت نگرفت، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند قول عرب ها: «ضَيُون؛ گربه نر» با این که شرایط اِعلال را دارد «ضَيْن» نشده است.

و نیز اگر با وجود شرایط یاد شده «یاء» بدل به «واو» شود، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند قول عرب ها: «هُوَ نَهْوٌ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ او نهی کننده از منکر و کار زشت است»

که در اصل «نَهْوِيَّ» بوده است و طبق قاعده باید «نَهْيِيَّ» شود.

ابدال «الف» از «یاء» و «واو»

«یاء» و «واو» با پنج شرط به «الف» تبدیل می‌شوند:

۱. دارای حرکت باشند.
۲. حرکت آن‌ها حرکت اصلی باشد.
۳. پس از فتحه واقع شوند.
۴. متصل به فتحه ماقبل باشند.
۵. حرف پس از آن‌ها متحرک باشد.

مثال ابدال «یاء» و «واو» به «الف» با شرایط یاد شده، مانند «باع» و «قال» که در اصل «بَیْعَ» و «قَوْلَ» بودند.

با فقدان هر یک از شرایط یاد شده ابدال «یاء» و «واو» به «الف» صورت نمی‌گیرد؛ مانند موارد زیر:

- الف) آن‌جا که «یاء» و «واو» متحرک نباشند؛ مانند «بَیْعَ» و «قَوْلَ».
- ب) آن‌جا که حرکت آن‌ها عارضی باشد؛ مانند «جَیْلَ» مخفف «جَیْلَ»؛ گفتار و «تَوَمَّ» مخفف «تَوَأَمَّ» (بچه‌ای که همراه بچه دیگر به دنیا آمده باشد).
- ج) آن‌جا که پس از غیر فتحه واقع شوند؛ مانند «عَوَضَ» که «واو» بعد از کسره واقع شده است.

د) آن‌جا که پس از فتحه منفصل واقع شوند؛ مانند «إِنْ یَزِیدَ وَمِقَّ» محققاً «یزید» دوست داشته است زیرا «یاء» در «یزید» از فتحه «نون» و «واو» در «وَمِقَّ» از فتحه «دال» فاصله دارند.

هـ) آن‌جا که ما بعد آن‌ها ساکن و خود آن‌ها عین الفعل باشند؛ مانند «بَیان» و

«طَوِيل» که در آن‌ها «یاء» و «واو» عین الفعل و ما بعد آن‌ها «الف» می‌باشد که ساکن است.

اما اگر «یاء» و «واو» لام الفعل و ساکن بعد آن‌ها غیر «الف» یا غیر «یای» مشدّد باشد، بدل به «الف» سپس به دلیل التقای ساکنین حذف می‌شوند؛ مانند «يَخْشَوْنَ» و «يَمَحْوُونَ» که در اصل «يَخْشَوْنَ» و «يَمَحْوُونَ» بودند و «یاء» در مثال اول و «واو» در مثال دوم لام الفعل و ساکن بعد آن‌ها «واو» است نه «الف» و نه «یای» مشدّد. از این رو، «یاء» و «واو» بدل به «الف» و به دلیل التقای ساکنین حذف شدند.

اما اگر ساکن پس از «یاء» و «واو»، «الف» یا «یای» مشدّد باشد، بدل به «الف» نمی‌شوند.

مثال آن جا که ساکن بعد آن‌ها «الف» باشد؛ مانند «غَلِيَانٌ جَوْشِدَن» و «نَزَوَانٌ بَرَجِسْتَن».

دلیل عدم ابدال «یاء» و «واو» به «الف» در این مورد آن است که در مثال‌های «وَمَيَا» و «غَزَوَا» اگر آن‌ها بدل به «الف» و سپس به دلیل التقای ساکنین حذف شوند، سبب اشتباه مثلاً به مفرد (رَمَى و غَزَا) می‌شود و در آن جا که اشتباهی صورت نمی‌گیرد، مثل مثال‌های بالا حمل بر مورد یاد شده می‌شود که در آن اشتباه وجود دارد.^۱

و مثال آن جا که ساکن بعد آن‌ها «یای» مشدّد باشد؛ مانند «غَنَوِيَّ» و «عَلَوِيَّ». دلیل عدم ابدال «واو» در مثال‌های یاد شده آن است که «یای» نسبت سبب قلب «الف» به «واو» می‌شود، حال اگر «واو» نیز به دلیل تحرّک و مفتوح بودن ماقبلش برای «یای» نسبت قلب به «الف» شود، تسلسل پیش می‌آید و مُدام باید «واو» قلب به «الف» و «الف» قلب به «واو» شود و آن عقلاً امری قبیح و زشت است.^۲

۱. شرح اشمونی، ج ۴، ص ۳۱۵ و تصریح، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲. شرح اشمونی و حاشیه صبان، ج ۴، ص ۳۱۵ - ۳۱۶ و تصریح، ج ۲، ص ۳۸۷.

اگر مصدری بر وزن «فَعَلَ» و فعل ماضی آن بر وزن «فَعِلَ» و عین الفعل آن‌ها «یاء» یا «واو» باشد، عین الفعل آن‌ها اِعلال نمی‌شود؛ یعنی، آن «یاء» و «واو» بدل به «الف» نمی‌گردند به شرطی که وصف آن‌ها بر وزن «أَفْعَلَ» باشد؛ مانند «غَیَدَ؛ نرم بودن بدن» و «غَیَدَ؛ بدنش نرم شد» که وصف آن‌ها «أَغَیَدَ؛ نرم بدن» است.

و مانند «حَوَلَ؛ چپ چشم بودن» و «حَوَلَ؛ چشمش چپ شد» که وصف آن‌ها «أَحَوَلَ؛ چپ چشم» است.

اما اگر وصف آن‌ها بر وزن «فاعل» باشد، عین الفعل اِعلال می‌شود؛ مانند «خَافَ؛ ترسید» که در اصل «خَوِفَ» بوده است و دلیل اِعلال آن بودن و صفش بر وزن «فاعل» (خائف) می‌باشد.

اگر عین الفعل «افْتَعَلَ»، «واو» باشد و معنای «تَفَاعُلَ» (مشارکت) را برساند، اِعلال نمی‌شود؛ یعنی، بدل به «الف» نمی‌گردد، هر چند خودش متحرک و ماقبلش مفتوح باشد؛ چون در «تَفَاعَلَ» این اِعلال نیست، در «افْتَعَلَ» که به معنای آن است نیز نخواهد بود؛ مانند «اجْتَوَزُوا» که به معنای «تَجَاوَزُوا»؛ همسایگی کردند است و «واو» با این که متحرک و ماقبلش («تاء») مفتوح می‌باشد، بدل به «الف» نشده است.

اما اگر «افْتَعَلَ» به معنای «تَفَاعُلَ» (مشارکت) نباشد، عین الفعل آن اِعلال می‌شود؛ خواه «واو» باشد؛ مانند «اِقْتَادَ؛ کشانده شد» که در اصل «اِقْتَوَدَ» بود و «واو» متحرک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

و خواه «یاء» باشد؛ مانند «ارْتَابَ؛ شک کرد» که در اصل «ارْتَيَبَ» بود و «یاء» متحرک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

و نیز اگر عین الفعل «افْتَعَلَ»، «یاء» باشد، اِعلال می‌شود، هر چند به معنای «تَفَاعُلَ» (مشارکت) باشد؛ زیرا مخرج «یاء» به مخرج «الف» نزدیک است؛^۱ مانند «اِثْنَا عُوا» که به

معنای تَبَايَعُوا؛ خرید و فروش کردند» است و در اصل «اِبْتَيْعُوا» بوده است و «ياء» متحرک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

اگر در کلمه‌ای دو حرف عله (دو «واو» یا دو «ياء» یا یک «واو» و یک «ياء») باشد و هر یک از آن‌ها شرایط ابدال به «الف» را داشته باشد؛ یعنی، خودشان متحرک و ماقبل آن‌ها مفتوح باشد، یکی از آن‌ها اِعلال می‌شود، نه هر دوی آن‌ها؛ تا موجب دو اِعلال پشت سر هم در یک کلمه نشود، و آن یک حرف غالباً حرف عله دوم است که در آخر کلمه می‌باشد؛ زیرا تغییر در آخر کلمه واقع می‌شود^۱ مثال دو «واو» مانند «حَوِي»؛ گندم‌گون بودن» مصدر «حَوِي» که در اصل «حَوَوُ» بوده است و «واو» اول سالم و «واو» دوم بدل به «الف» شد.

و مثال دو «ياء» مانند، «حَيَا؛ باران» که در اصل «حَيِي» بوده است و «يَا» اول سالم و «يَا» دوم بدل به «الف» شد.

و مثال یک «واو» و یک «ياء» مانند «هَوِي؛ میل» که در اصل «هَوِي» بوده است و «واو» سالم و «ياء» بدل به «الف» شده است.

گاهی حرف عله اول اِعلال و حرف عله دوم سالم می‌ماند؛ مانند «غَايَه؛ نهایت» که در اصل «غَيِيَه» بوده است و «يَا» اول بدل به «الف» و «يَا» دوم سالم مانده است. و مانند «ثَايَه» (سایه‌بانی که از سنگ درست می‌شود) که در اصل «ثَوِيَه» بوده است و «واو» بدل به «الف» و «ياء» سالم مانده است.

اگر عین الفعل کلمه‌ای «واو» یا «ياء» باشد و آخر آن، حرف زایدی باشد که از مختصات اسم است، از اِعلال سالم می‌ماند و بدل به «الف» نمی‌شوند؛ زیرا با اضافه شدن حرف زاید، آن کلمه از فعل که اصل در اِعلال است، دور می‌شود؛^۲ مانند «هَيَمَان؛

۱. شرح اُشعونی، ج ۴، ص ۳۱۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۰.

سرگردانی و «جَوْلَان؛ گردش کردن» و «حَیْدِی» (الاغی که از سایه‌اش رم کند) و «صَوْرِی» (اسم آبی است یا اسم بیابانی است) زیرا «الف» و «نون» و «الف» تأنیث از مختصات اسم می‌باشد.

ابدال «میم» از «نون»

«نون» با دو شرط در تلفظ به «میم» تبدیل می‌شود:

۱. ساکن باشد.

۲. قبل از «باء» باشد.

خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو کلمه، مانند «مَنْ بَثَّ اِنْبِذًا»؛ کسی که با تو قطع مودّت و دوستی کرده را دور بیفکن» زیرا در «مَنْ بَثَّ»، «نون» ساکن و پیش از «باء» و آن‌ها در دو کلمه واقع شدند و در «اِنْبِذًا»، «نون» ساکن و پیش از «باء» و آن‌ها در یک کلمه واقع شدند. از این رو، «نون» ساکن در تلفظ به «میم» تبدیل می‌شود.^۲

دلیل این ابدال دو چیز است:

۱. مشکل بودن تلفظ «نون» ساکن قبل از «باء» چون از دو مخرج ادا می‌شوند.

۲. نرمی ادای «نون» و غُنَّة آن (صدایی که از بینی هنگام تلفظ «نون» شنیده می‌شود)

۱. «الف» در «اِنْبِذًا» بدل از «نون» تأکید است (شرح اُشْمونی، ج ۴، ص ۳۱۹).

۲. مثال آن جا که «نون» ساکن و «باء» در یک کلمه باشند در قرآن مجید، مانند آیه «اِذْ اَنْبَغَتْ اَشْقَاهَا؛ آن گاه که شقی‌ترین آنها به پا خاست» (شمس، (۹۱) آیه ۱۲).

شاهد در «اِنبَغَتْ» است که «نون» ساکن و «باء» در یک کلمه جمع شدند و «نون» هنگام تلفظ به «میم» تبدیل می‌شود.

و مثال آن جا که «نون» ساکن و «باء» در دو کلمه باشند؛ در قرآن مجید، مانند آیه «قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا...؟» می‌گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟! (یس (۳۶) آیه ۵۲).

شاهد در «مَنْ بَعَثَنَا» است که «نون» ساکن و «باء» در دو کلمه می‌باشند و «نون» هنگام تلفظ به «میم» تبدیل می‌شود.

با شدّت ادای «باء» هم خوانی ندارند.

دلیل انتخاب «میم» برای این ابدال نیز دو چیز است:

۱. هم مخرج بودن «میم» با «باء».

۲. شباهت «میم» به «نون» در غُنه.^۱

نقل حرکتِ متحرّکِ معتلّ به ساکنِ صحیح

در چهار مورد حرکت عین الفعلِ متحرّکِ معتلّ به حرف ساکن و صحیح ماقبل داده می‌شود:

۱. فعلی که عین الفعل آن حرف لین («واو» و «یاء») و حرف ماقبل آن ساکن و صحیح باشد؛ مانند «أَبْنُ؛ آشکار کن» که در اصل «أَبْنِ» بوده است. کسره «یاء» به «باء» منتقل و «یاء» به إلتقای ساکنین حذف شد.

و مانند «أَقِمَّ به پا دار» که در اصل «أَقُومُ» بوده است. کسره «واو» به «قاف» نقل داده شد سپس «واو» به إلتقای ساکنین حذف گردید.

و مانند «أَقَامَ؛ به پا داشت» که در اصل «أَقُومُ» بوده است. فتحة «واو» به «قاف» نقل داده شد سپس «واو» قلب به «الف» گردید.

اما اگر ساکن حرف علّه باشد، حرکت به ماقبل نقل داده نمی‌شود؛ مانند «بَايَعَ» که فتحة «یاء» به «الف» نقل داده نشده است؛ چون «الف» قابل حرکت نیست.

نقل حرکت در این مورد دارای سه شرط می‌باشد:

الف) فعلِ معتلّ العین «فعل تعجّب» نباشد؛ مانند «مَا أَقْوَمَةٌ وَأَقْوَمُ به» که حرکت «واو» به «قاف» داده نشده است از باب حمل «فعل تعجّب» بر «أَفْعَل تفضیل» در وزن و

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۲ و شرح آشمنی، ج ۴، ص ۳۱۹.

دلالت بر برتری داشتن. البتّه تنها «ما أَفْعَلَهُ» هم وزن «أَفْعَلَ تفضیل» است؛ ولی «أَفْعِلْ» به «حمل بر «ما أَفْعَلَهُ» شده است.^۱

و دلیل عدم جریان نقل حرکت در «أَفْعَلَ تفضیل» شباهت آن به فعل مضارع در وزن و حرف زاید است و در مورد دوم خواهد آمد در اسمی که شبیه به فعل مضارع در وزن و حرف زیادی باشد، نقل حرکت صورت نمی‌پذیرد.^۲

ب) فعلی معتلّ العین، مضاعف نباشد؛ مانند «إِثْبِضْ؛ سفید شد» که حرکت «یاء» به «باء» نقل داده نشده است، تا با «باضْ؛ نازک پوست شد» اشتباه نشود؛ چون از همزه «أُثْبِضْ» بعد از نقل حرکت «یاء» به «باء» و قلب «یاء» به «الف» به جهت حرکت یافتن «باء» بی‌نیازی حاصل می‌شود.

ب) لام الفعل حرف علّه نباشد؛ مانند «أَهْوَى؛ دوست می‌دارم» که حرکت «واو» به «هاء» نقل داده نشده است تا موجب دو اِعلال پیاپی نشود؛ یکی اِعلال «یاء» به «الف» در لام الفعل و دیگر اِعلال «واو» به «الف» و سپس حذف آن به واسطه اِلتقائِ ساکنین بعد از نقل حرکت «واو» به «هاء» در عین الفعل.

۲. اسمی که شبیه فعل مضارع در عدد حروف و حرکات باشد، به شرطی که در آن یکی از نشانه‌های فعل مضارع (وزن یا حرف زیادی) باشد تا به واسطه آن از فعل مضارع تمیز داده شود.

مثال آن جا که در اسم، حرف زیادی فعل مضارع باشد؛ مانند «تَبِيع»^۳ مثال «تَحْلِيْ»؛ پوست نازک طرف رویدن موی» از ماده «بَيع» که در اصل «تَبِيع» بوده است و کسره «یاء» به «باء» نقل داده شده، و دارای حرف زیادی فعل مضارع می‌باشد که «تاء» است.

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۳۲۰.

۲. همان.

۳. «تَبِيع» از مسائل تمرین است و معنایی برای آن نیست.

و مثال آن جاکه در اسم، وزن فعل مضارع باشد؛ مانند «مَقَام» که در اصل «مَقُوم» بوده است و فتحة «واو» به «قاف» نقل داده شده است سپس «واو» قلب به «الف» گردیده است و دارای وزن فعل مضارع می باشد که «تَعَلَّمَ» است.^۱

اما اگر اسمی دارای وزن و حرف زیادی فعل مضارع هر دو باشد، نقل حرکت و قلب در آن جریان ندارد؛ مانند «أَبْيَضُ؛ سفید» و «أَسْوَدُ؛ سیاه» که هم بر وزن «أَعْلَمَ» می باشند و هم دارای حرف زیادی فعل مضارع که همزه باشد و اگر نقل حرکت و سپس قلب در آن ها پیاده گردد و «أَبَاضُ» و «أَسَادَ» گفته شود، با فعل اشتباه می شوند.^{۲ و ۳}

و نیز اگر اسمی هیچ یک از وزن و حرف زیادی فعل مضارع را نداشته باشد، نقل حرکت و قلب در آن جریان ندارد؛ مثل «مِفْعَال» مانند «مِسْوَاكُ» و «مِفْعَل» حمل بر «مِفْعَال» شده است؛ مانند «مِقُولُ؛ آلت گفتار» (زبان). روشن است که در آغاز آن ها «میم» وجود دارد که از حروف زیادی فعل مضارع نیست و وزن فعل مضارع را نیز ندارند. از این رو، نقل حرکت در آن ها جریان ندارد.

۳. باب «إِفْعَال» و «إِسْتِفْعَال» مانند «إِقَامَه» به پا داشتن و «إِسْتِقَامَه» طلب به پا داشتن کردن» که در اصل «إِقْوَام» و «إِسْتِقْوَام» بودند. حرکت «واو» به «قاف» نقل داده شده است، و «واو» به دلیل تحرک در اصل و مفتوح بودن ماقبل آن قلب به «الف» و یکی از

۱. «مَقَام» را به ضم «میم» نیز می توان خواند، در این صورت ریشه آن «مَقُوم» بر وزن «يُكْرَم» می باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴ و شرح آشونی، ج ۴، ص ۳۲۲.

۳. سؤال: اگر اسمی که دارای وزن و حرف زیادی فعل مضارع باشد، إعلال نمی شود، پس چرا در «يَزِيدُ» (در صورتی عَلم برای شخصی باشد) إعلال شده است؟ چون در اصل «يَزِيدُ» بوده است. پاسخ: إعلال در «يَزِيدُ» هنگام فعل بودنش صورت گرفت، سپس از فَعَل بودن به عَلم بودن نقل داده شده است، نه آن که إعلال بعد از عَلم شدن صورت گرفته باشد.

«أَبَان» نیز از این قبیل است نزد کسی که آن را غیر منصرف می داند؛ چون وزن آن «أَفْعَل» است که در حال فعل بودن إعلال شده است؛ ولی کسی که آن را منصرف می پندارد، وزنش را «فَعَال» می داند (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴).

دو «الف»^۱ به إلتقای ساکنین حذف گردید، سپس «تای» تأنیث عوض «الف» محذوف به آخر کلمه ملحق شد.^۲ و حذف «تاء» از عرب نقل شده است که در باب «أَبْنِيَّةُ مصادر» در ذیل شعر ناظم:

وَاسْتَعِذْ اسْتِعَاذَةً ثُمَّ أَقِمْ إِقَامَةً وَغَالِباً ذَالِثًا لَزِمْ

شرح آن گذشت.

۴. اسم مفعول، مانند «مَبِيع» فروخته شده و «مَصُون» نگه داشته شده که در اصل «مَبِئُوع» و «مَصُون» بودند. حرکت «یاء» در مثال اوّل به «باء» و حرکت «واو» در مثال دوم به «صاد» نقل داده شده است، و «واو» در مثال اوّل و یکی از دو «واو» در مثال دوم به إلتقای ساکنین حذف گردید،^۳ و در مثال اوّل ضمه «باء» به مناسبت «یاء» قلب به کسره شد؛ چون عرب ها قلب «یاء» به «واو» را امری ناپسند می دانند. تصحیح و عدم قلب در اسم مفعول «واوی» اندک است؛ مانند «فَرَسٌ مَقْوُودٌ»؛ اسب یدک کشیده شده و لی در اسم مفعول «یائی» مشهور می باشد؛ مانند «مَبِئُوع»^۴ زیرا «یاء» خفیف است.^۵

اگر اسم مفعول از فعل مفتوح العین و معتلّ اللام «واوی» ساخته شود، دو وجه در

۱. در این که «الف» محذوف کدام است، میان علمای نحوی اختلاف می باشد:

۱. «خلیل»، «سیبویه» و «ابن مالک» معتقدند: محذوف «الف» دوم است؛ چون حرف زاید و نزدیک به آخر کلمه می باشد و سنگینی تلفظ نیز به واسطه آن می باشد.

۲. «اخفش» و «فراء» عقیده دارند: محذوف «الف» اوّل است (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴).

۳. صاحب تصریح گفته است: معروف در نزد علمای نحو آن است که «تای» تأنیث عوض از حروف اصلی آورده می شود، و این مطلب قول «اخفش» را تقویت می کند که عقیده دارد، محذوف «الف» اوّل است (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴-۳۹۵).

۴. اختلاف در «الف» محذوف در بحث پیشین در «واو» محذوف در این جا نیز وجود دارد (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۹۵).

۵. و مانند این است مثال های «مَعِيب» و «مَعْتُوب» و مَلِین؛ بدهکار و «مَدِیُون».

۶. شرح آشوری، ج ۴، ص ۳۲۴.

آن جایز است:

الف) تصحیح، و آن بهترین وجه است؛ مانند «مَعْدُوْ» تجاوز شده، از فعل «عَدَا» تجاوز کرد.

ب) إعلال (إبدال «واو» به «یاء») مانند «مَعْدِيَّ» که در اصل «مَعْدُوو» بوده است و «واو» دوم بدل به «یاء» شد «مَعْدُوِي» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اولی از آن دو ساکن بود «واو» بدل به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمه ماقبل به مناسبت «یاء» بدل به کسره گشت.

اما اگر اسم مفعول از «فَعِلَ» ی مکسور العین ساخته شود، إعلال بهتر از تصحیح می باشد؛^۱ مانند «مَرَضِيَّ» خشنود شده که در اصل «مَرَضُوِي» بوده است و بعد از قلب «واو» به «یاء» و ادغام آن در «یاء» به شکل کنونی درآمده است و «مَرَضُوْ» نیز آمده است.

و اما اگر اسم مفعول از «فَعَلَّ» ی مفتوح العین، ولی معتل اللام «یائی» ساخته شود، إعلال آن لازم می باشد؛ مانند «مَرَمِيَّ» تیر انداخته شده که در اصل «مَرَمُوِي» بوده است و بعد از قلب «واو» به «یاء» و ادغام آن در «یاء» و تبدیل ضمه ماقبل «یاء» به کسره به شکل کنونی درآمده است.

تصحیح و إعلال در «فُعُول»، «فُعُل» و «فُعَال»

۱. «فُعُول»: اگر اسمی بر وزن «فُعُول» و لام الفعل آن «واو» باشد، در آن تصحیح و

۱. این حکم در صورتی است که عین الفعل «فَعِلَ» غیر «واو» باشد؛ مانند مثال بالا. اما اگر عین الفعل «واو» باشد، تنها إعلال جایز است؛ مانند «مَقُوِيَّ» که در اصل «مَقُوُوو» بوده است و اجتماع سه «واو» در آخر کلمه با ضمه در کلام عرب ثقیل بود «واو» آخر قلب به «یاء» شد و «مَقُوُوِي» گردید. «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اولی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گشت و ضمه ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» به کسره بدل شد «مَقُوِيَّ» گردید (شرح اشعری، ج ۴، ص ۳۲۶ - ۳۲۷).

اعلال هر دو جایز است، خواه مجموع باشد؛ مانند «عِصِيَّ» مجموع «عَصَا» که در اصل «عُصُو» بوده است اجتماع دو «واو» در آخر کلمه با ضمه در کلام عرب ثقیل بود «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «عُصُو» گردید. «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اولی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام و ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» مکسور شد و «عِصِيَّ» گردید و حرف «عین» نیز به تبعیت از حرف مابعدش و یا به جهت ثقیل بودن تلفظ از ضمه به کسره، مکسور شد و «عِصِيَّ» گردید. و مانند «أَبُو» مجموع «أب؛ پدر» که «واو» در آن اعلال نشده است.

و خواه مفرد باشد، مانند «عُلُوَّ؛ برتری» که «واو» در آن اعلال نشده است. و مانند «عِيتِيَّ؛ ستم‌گر» که در اصل «عُتُوَّ» بوده است. اجتماع دو «واو» در آخر کلمه با ضمه در کلام عرب ثقیل بود «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «عُتُو» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اولی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمه ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» به کسره بدل گشت «عِيتِيَّ» شد و ضمه «عین» نیز به تبعیت از حرف مابعدش و یا به جهت ثقیل بودن تلفظ از ضمه به کسره، مکسور شد «عِيتِيَّ» گردید.^۱

۱. در کلام مصنف و شارح سه مطلب به چشم می‌خورد که در کتاب‌های دیگر حتی در کافی مصنف به گونه دیگر مطرح شده است:

الف) مساوی بودن مفرد و مجموع در جواز تصحیح و اعلال، در حالی که اعلال در مجموع از تصحیح و تصحیح در مفرد از اعلال بهتر است؛ چون مجموع ثقیل و مفرد خفیف می‌باشد.

ب) مساوی بودن تصحیح و اعلال در کثرت، در حالی که اعلال در مجموع بیش‌تر از تصحیح و تصحیح در مفرد بیش‌تر از اعلال است.

ج) مطلق بودن جواز تصحیح، در حالی که مشروط است به این که «فُعُول» از باب «قَوِيَّ» نباشد. از این رو، اگر از ماده «قَوْتُ» وزن «فُعُول» ساخته شود، تنها اعلال جایز است؛ مانند «قَوِيَّ» که در اصل «قَوُو» بوده است، اجتماع سه «واو» با ضمه در آخر کلمه در کلام عرب ثقیل بود «واو» آخر قلب به «یاء» شد و «قَوُو» گردید و «واو» و «یاء»

۲. «فُعْل»: اگر مجموع اسمی بر وزن «فُعْل» و عین الفعل آن «واو» و لام الفعل آن حرف صحیح باشد،^۱ در آن دو وجه جایز است:
الف) تصحیح این قسم طبق اصل و کاربردش از اِعلال بیش تر است؛^۲ مانند «نُوم» مجموع «نائم؛ خوابیده».

ب) اِعلال (قلب «واو» به «یاء») این قسم کاربردش زیاد و شایع است؛ مانند «نُیم» که در اصل «نُوم» بوده است و دلیل اِعلال آن است که عین الفعل به دلیل نزدیکی اش به لام الفعل شبیه آن می باشد. از این رو، همان گونه که لام الفعل اِعلال می شود، عین الفعل نیز اِعلال می گردد. به همین دلیل «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «نُویم» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اولی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گشت «نُیم» شد.

۳. «فُعَال»: اگر مجموع اسمی بر وزن «فُعَال» و عین الفعل آن «واو» و لام الفعل آن حرف صحیح باشد، در آن تصحیح واجب است؛ چون عین الفعل به واسطه «الف» از آخر کلمه فاصله گرفته است؛^۳ مانند «نُوام» مجموع «نائم» و اگر عین الفعل اِعلال شود

→ در یک کلمه جمع شده بودند و اولی از آن دو ساکن «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمه ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» بدل به کسره شد «قُوی» گردید و ضمه «قاف» به تبعیت از «واو» بدل به کسره شد «قُوی» گردید (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۷-۳۲۸).

۱. اگر لام الفعل حرف عله باشد، تصحیح واجب است؛ تا دو اِعلال پشت سر هم (اِعلال عین الفعل و اِعلال لام الفعل) لازم نیاید؛ مانند «شُوی» مجموع «شاو؛ بریان کننده» و «عُوی» مجموع «غاو؛ گمراه کننده» که در اصل «شُوی» و «عُوی» بودند و «یاء» در آن ها به دلیل تحرک و مفتوح بودن ماقبلش قلب به «الف» شد و میان «الف» و تنوین اِنتقای ساکنین شد و «الف» به اِنتقای ساکنین حذف شد و تنوین تابع حرکت ماقبل گشت و اگر عین الفعل همانند لام الفعل اِعلال و «واو» قلب به «یاء» گردد، دو اِعلال پیاپی در یک کلمه پیش می آید که نزد عرب امری ناپسند است (تصریح، ج ۲، ص ۳۸۳؛ شرح اُشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۳۲۸).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۸۳.

۳. همان.

و «تِیام» گفته شود، شاذ و بر خلاف قانون است.

ابدال در باب «افتعال»

در باب «افتعال» سه نوع «ابدال» وجود دارد:

۱. ابدال فاء الفعل به «تاء»: اگر فاء الفعل باب «افتعال» حرف لین باشد، بدل به «تاء»

و در «تاء» ادغام می‌گردد.

مراد از حرف لین خصوص «واو» و «یاء» است؛ چون «الف» در فاء الفعل واقع

نمی‌شود.

مثال آن جا که فاء الفعل «یاء» باشد؛ مانند «اتَّسَرَ؛ قماربازی کرد» که در اصل «ایْتَسَرَ»

بوده است و «یاء» بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام گشت.

و مثال آن جا که فاء الفعل «واو» باشد؛ مانند «اتَّصَلَ؛ پیوست» که در اصل «اوْتَصَلَ»

بوده است و «واو» بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام شد.

. دلیل ابدال «یاء» و «واو» به «تاء» مشکل بودن تلفظ حرف لین ساکن با «تاء» است؛

چون آن‌ها از جهت مخرج به هم نزدیک و از نظر صفت از هم دورند؛ زیرا «یاء» و

«واو» از «حروف مجهوره» اند که در تلفظ آنها بلندی صدا وجود دارد و «تاء» از

«حروف مهموسه» می‌باشد که در نطق به آن‌ها کوتاهی صدا وجود دارد^۱ و شرح

مطلب را باید از «علم تجوید» اخذ کرد.

اما اگر فاء الفعل همزه باشد، ابدال آن به «تاء» شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند

«اتَّزَرَ؛ احرام بست، خود را پیچید» که در اصل «اتَّزَرَ» بوده است و همزه بدل به «تاء» و

در «تاء» ادغام گشت.

و قول فصیح ابدال همزه به «یاء» است؛ مانند «اِيتَزَرَ» که در اصل «اِئْتَزَرَ» بوده است و همزه بدل به «یاء» گشت.

مصنّف برای شاذ بودن ابدال همزه به «تاء» به «اِئْتَكَلَ؛ غذا خورد» مثال آورده است. شارح می‌گوید: این مثال «اِفْتَعَلَ» از ماده «أَكَلَ؛ خوردن» می‌باشد و فی الجملة فعل دارای همزه است؛ یعنی، این فعل دارای همزه می‌باشد؛ ولی مثال برای بحث مان نیست که در آن بر خلاف قانون، همزه بدل به «تاء» می‌شود بلکه بدل به «یاء» می‌گردد و «اِئْتَكَلَ» گفته می‌شود، همان گونه که «ابن ناظم» و «ابن عقیل» در شرح خود از عبارت مصنّف همین برداشت را کردند.^۱

اما «أشُمُونی»، «مرادی» و «ابن هشام» در شرح خود از عبارت مصنّف استفاده کردند که «اِئْتَكَلَ» هر چند شاذ و بر خلاف قانون است؛ ولی از عرب شنیده شده است.^۳

۲. ابدال «تاء» به «طاء»: اگر فاء الفعل باب «اِفْتَعَلَ» یکی از «حروف مُطَبِّقَه» («صاد»، «ضاد»، «طاء» و «ظاء») باشد، بدل به «طاء» می‌شود؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «اِضْطَفَى؛ برگزید» که در اصل «اِضْطَفَى» بوده است و فاء الفعل آن «صاد» می‌باشد. از این رو، «تاء» بدل به «طاء» گردید.

ب) «اِضْطَرَبَ؛ پریشان شد» که در اصل «اِضْطَرَبَ» بوده است و فاء الفعل آن «ضاد» می‌باشد. از این رو، «تاء» بدل به «طاء» شد.

ج) «اِطْعَنَ؛ نیزه زد» که در اصل «اِطْعَنَ» بوده است و فاء الفعل آن «طاء» می‌باشد. از این رو، «تاء» بدل به «طاء» و در «طاء» ادغام گردید.

د) «اِظْلَمَ؛ ظلم کرد» که در اصل «اِظْلَمَ» بوده است و فاء الفعل آن «ظاء» می‌باشد.

۱. شرح ابن ناظم، ص ۳۴۹.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۸۱.

۳. شرح أشُمُونی و حاشیة صَبَّان، ج ۴، ص ۳۳۰.

به همین دلیل «تاء» بدل به «طاء» شد.

دلیل نام‌گذاری این حروف به «حروف مُطَبَّقه» آن است که هنگام تلفظ آن‌ها زبان بر سقف بالای دهان منطبق می‌شود و صدا از میان زبان و سقف بالای دهان بیرون می‌آید.^۱ البته این مطلب - همان‌گونه که «حمصی» از «دنوشری» و دیگران نقل کرده است^۲ - در مورد «صاد» و «ضاد» کمی مشکل است.

دلیل ابدال «تاء» به «طاء» آن است که اجتماع «تاء» با «حروف مُطَبَّقه» ثقیل است؛ چون آن‌ها (غیر از «طاء» که با «تاء» هم مخرج است) از جهت مخرج به «تاء» نزدیک و از نظر صفت دورند؛ زیرا «تاء» از «حروف مهموسه» و آن‌ها از «حروف استعلا» هستند.

و دلیل اختیار «طاء» برای ابدال «تاء» به آن، هم مخرج بودن آن‌هاست.^۳

۳. ابدال «تاء» به «دال»: اگر فاء الفعل باب «إفتعال»، «دال»، «زای» و «ذال» باشد، بدل به «دال» می‌شود؛ چون آمدن «تاء» بعد از آن حروف ثقیل است؛ زیرا این حروف از «حروف مجهوره» و «تاء» از «حروف مهموسه» می‌باشد. و دلیل انتخاب «دال» برای ابدال آن است که با «تاء» در مخرج و با آن حروف در جهر شریک می‌باشد؛^۴ مانند مثال‌های زیر:

الف) «إِدَانْ» پاداش داده است که در اصل «إِوْتَانْ» بوده است و فاء الفعل آن «دال» می‌باشد. از این رو، «تاء» بدل به «دال» و در «دال» ادغام شده است.

ب) «إِزْدَدْ» بیفرائی که در اصل «إِزْتَدْ» بوده است و فاء الفعل آن «زای» می‌باشد.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۱.

۲. حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۳۹۱.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۱.

۴. شرح اشمونی، ج ۴، ص ۳۳۲.

از این رو، «تاء» بدل به «دال» شده است.

ج) اِدْكِرْ؛ به خاطر بیاور» که در اصل «اِذْكِرْ» بوده است و فاء الفعل آن «ذال» می‌باشد؛ به همین دلیل «تاء» بدل به «دال» و «ذال» نیز بدل به «دال» و در «دال» ادغام گردید.

حذف

«حذف» بر سه گونه است:

۱. حذف فاء الفعل: اگر فعل ماضی، ثلاثی و فاء الفعل آن «واو» باشد «واو» در سه مورد حذف می‌شود:

الف) فعل مضارع، مانند «يَعِدُّ»^۱ که در اصل «يُؤْعِدُّ» بوده است «واو» ساکن میان «یای» مفتوح و کسره لازم واقع شد و آن در کلام عرب ثقیل است. از این رو، حذف گردید و مثال‌های «تَعِدُّ»، «أَعِدُّ» و «نَعِدُّ» حمل بر آن شدند.

ب) فعل امر، مانند «عِدْ» که در اصل «اُؤْعِدْ» بوده است و «واو» ساکن ماقبل مکسور قلب به «یاء» شد و «اِيعِدْ» گردید و چون اجتماع سه کسره پیایی در کلام عرب امری ناپسند است «یاء» حذف شد و با حرکت یافتن عین الفعل نیازی به همزه نبود و حذف شد «عِدْ» گردید.

ج) مصدر، مانند «عَدَه» که در اصل «وَعَدَه» بوده است «واو» آن از باب حمل بر فعل مضارع حذف و کسره آن به عین الفعل انتقال یافت تا بر فاء الفعل دلالت کند و «تای» تأنیث عوض از «واو» محذوف آورده شد و «عَدَه» گردید.

۱. و مانند این است مثال‌های «يَرِثُ»، «يَتَّقُ»، «يَمِيتُ»، «يَسَعُ» و «يَطَأُ».

۲. حذف همزه باب «اِفعال»: همزه باب «اِفعال» در سه مورد حذف می‌گردد:
 الف) فعل مضارع، مانند «أَكْرِمُ» که در اصل «أَأَكْرِمُ» بوده است و چون در آن، دو همزه جمع شده بودند همزه دوم حذف شد؛ زیرا همزه اول از «حروف مضارع» و نشانه متکلم وحده می‌باشد، که قابل حذف نیست.

اصل در حذف همزه باب «اِفعال» در فعل مضارع همین مثال است؛ چون در آن، دو همزه جمع شدند و مثال‌های «يُكْرِمُ»، «تُكْرِمُ» و «نُكْرِمُ» بر آن حمل گردیدند تا یک‌نواخت باشند.

ب) اسم فاعل، مانند «مُكْرِمُ» که در اصل «مُؤَكْرِمُ» بوده است و همزه آن از باب حمل بر متکلم وحده از فعل مضارع حذف شده است.

ج) اسم مفعول، مانند «مُكْرَمُ» که در اصل «مُؤَكْرَمُ» بوده است و همزه آن از باب حمل بر متکلم وحده از فعل مضارع حذف شده است.

۳. حذف عین الفعل: اگر فعل ماضی مضاعف مکسور العین به ضمیر متحرک نسبت داده شود، در آن سه وجه جایز است:

۱. حذف عین الفعل بعد از نقل حرکت آن به فاء الفعل، مانند «ظَلْتُ»؛ گردیدم» که در اصل «ضَلِلْتُ» بوده است. بعد از نقل حرکت «لام» اول به «ظاء» و حذف آن به جهت التقای ساکنین با «لام» دوم به شکل کنونی درآمده است.

۲. حذف عین الفعل بدون نقل حرکت آن به فاء الفعل، مانند «ظَلْتُ» که در اصل «ظَلِلْتُ» بوده و «لام» اول با حرکتش برای تخفیف حذف شد.^۱

۱. این قسم در دو جای قرآن آمده است:

الف) آیه «... وَ انْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا...» ... بنگر به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می‌کردی...».

دلیل حذف «لام» اول آن است که آن، محلّ ادغام می‌باشد نه «لام» دوم.^۱
 ۳. اتمام (به فکّ ادغام) مانند «ظَلَلْتُ» که طبق اصل می‌باشد.
 اگر فعل امر مضاعف مکسور العین به «نون» مجموع مؤنث نسبت داده شود، در آن وجه جایز است:

۱. حذف عین الفعل بعد از نقل حرکت آن به فاء الفعل و حذف همزه وصل، مانند «قِرْنَ؛ ثابت شوید» (از ماده «قَرَّ يَقَرُّ») که در اصل «اِقِرِّرْنَ» بوده است. بعد از نقل حرکت «رای» اول به «قاف» و حذف آن به جهت التقای ساکنین و حذف همزه وصل به دلیل حرکت یافتن «قاف» به شکل کنونی درآمده است.

برخی از شارحان «الفیه» محذوف را «رای» دوم دانسته‌اند؛ ولی شارح می‌گوید: این قول دور از واقع است؛ چون «رای» اول محلّ ادغام می‌باشد، پس میان این قسم و قسم اول بحث قبل (ظَلْتُ) فرقی نیست.

۲. اتمام (به فکّ ادغام) مانند «اِقِرِّرْنَ» که طبق اصل می‌باشد.
 «ابن قطّاع» از عرب «قَرْنَ» را که مخفف «اِقِرِّرْنَ» (از ماده «قَرَّ يَقَرُّ» به معنای «قَرَّ يَقَرُّ») است، نقل کرده است و «نافع» و «عاصم» از میان قُرّا به آن قرائت کردند؛ مانند آیه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...»^۲؛ و در خانه‌های خود بمانید...».

شاهد در «قَرْنَ» است که در اصل «اِقِرِّرْنَ» بوده است. بعد از نقل حرکت «رای» اول به «قاف» و حذف آن به دلیل التقای ساکنین میان آن و «رای» دوم و حذف همزه وصل

→ (طه) (۲۰) آیه ۹۷).

ب) آیه «وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَاةً فَظَلَمْتُمْ تَفَكَّهُونَ؟» هر گاه بخواهیم آن را مبدّل به کاه در هم کوبیده شده می‌کنیم که تعجب کنید» (واقعہ) (۵۶) آیه ۶۵).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲. احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

به جهت حرکت یافتن «قاف» به شکل کنونی درآمده است.
 اما قاریان دیگر «قِرْن» قرائت کرده‌اند؛ چون تخفیف یاد شده در مورد مکسور
 العین رسیده است.^۱

باب إدغام

لفظ «إدغام»

این لفظ به دو گونه آمده است:

۱. «إدغام» به تخفیف «دال» که مصدر باب «إفعال» می باشد و مصَنَّف در این جا این تعبیر را برگزیده است.

۲. «إدغام» به تشدید «دال» که مصدر باب «إفْتعال» می باشد و در اصل «إدْغَام» بوده است و چون فاء الفعل آن «دال» می باشد طبق قاعده صَرفی «تاء» از جنس «دال» و در «دال» إدغام شده است.

«سیبویه» این تعبیر را در کتابش آورده است.

«ابن یَعِیش» گفته است: قسم اوّل تعبیر «بَصْرَیّین» و قسم دوم تعبیر «کُوفَیّین» می باشد.

«ادغام» در لغت و اصطلاح

«ادغام» در لغت به معنای داخل کردن چیزی در چیز دیگر است و در اصطلاح صرفیّین - آن گونه که از کلامشان استفاده می شود - داخل کردن حرف ساکنی در حرف

متحرّکی مثل خود می‌باشد، و مثال آن به زودی خواهد آمد.

شرایط «ادغام»

اگر دو حرف، مثل هم و متحرّک و در یک کلمه باشند، باید حرف اول بعد از ساکن کردنش در حرف دوم ادغام شود؛^۱ مانند «رَدَّ» که در اصل «رَدَدَ» بوده است و «دال» اول بعد از ساکن کردنش در «دال» دوم ادغام گردیده است.

و مانند «یَرُدُّ» که در اصل «یَرُدُّدُ» بوده است، و حرکت «دال» اول به ماقبل داده شده است، سپس در «دال» دوم ادغام گردیده است.

این «ادغام» دارای چند شرط می‌باشد:

۱. حرف اول از دو حرفِ مثل هم، در آغاز کلمه نباشد؛ مانند «دَدَن؛ لهُو» که «دال» اول در آغاز کلمه واقع شده است. از این رو، در «دال» دوم ادغام نمی‌گردد. این شرط را مصنّف در کتاب کافیّه^۲ ذکر کرده است.

۲. کلمه‌ای که در آن ادغام صورت می‌گیرد، بر وزن‌های زیر نباشد:

(الف) «فَعَلَ» مانند «صُفَف» مجموع «صُفَّه؛ تاقچه».

(ب) «فَعُلَ» مانند «ذُلُل» مجموع «ذُلُول؛ رام».

(ج) «فَعَلَ» مانند «كِلَل» مجموع «كِلَّه؛ پرده نازک».

۱. «ادغام» باب وسیع و گسترده‌ای است؛ زیرا دو حرفِ مثل هم که در آن‌ها ادغام صورت می‌گیرد گاهی در یک کلمه‌اند و گاهی در دو کلمه می‌باشند و آن چه که مربوط به «علم صرف» است قسم اول می‌باشد و قسم دوم در «علم تجوید» مطرح می‌شود.

دو حرفِ مثل هم گاهی هر دو متحرّک می‌باشند و گاهی اولی متحرّک و دومی ساکن است. مصنّف و شارح ادغام را تنها در بخش اول ذکر کردند و مصنّف بخش دوم را در کتاب کافیّه ذکر کرده است (ر.ک:

شرح اشمونی و حاشیه ضبّان، ج ۴، ص ۳۴۵).

۲. ج ۴، ص ۲۱۷۶.

د) «فَعَلَ» مانند «لَبَّبَ» (چیزی است که بر سینه اسب بسته می‌شود تا مانع عقب رفتن بار گردد، ماسه نرم).

۳. قبل از حرف اول از دو حرفِ مثل هم، حرف ادغام شده‌ای نباشد؛ مانند «جُسُس» مجموع «جاس»؛ جاسوس؛ زیرا «سین» اول در «سین» دوم ادغام شده است. از این رو، «سین» دوم را نمی‌توان در «سین» سوم ادغام کرد؛ چون لازمه آن، سکونِ «سین» دوم است، در این صورت میان «سین» اول و دوم التقای ساکنین پیش می‌آید.^۱

۴. حرکت حرف دوم از دو حرفِ مثل هم، عارضی نباشد؛ مانند «أَخْصَصَ أَبِي» پدرم را اختصاص بده؛ زیرا حرکت «صاد» دوم عارضی است که از نقل حرکت همزه «أَبِي» به آن می‌باشد.

۵. کلمه از اوزانِ إلحاقی نباشد؛ مانند «هَيْلَلٌ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفتم»؛ زیرا «ياء» برای إلحاق این کلمه به «دَخَرَج» است و با ادغام غرض از إلحاق از بین می‌رود.^۲ اگر کلمه‌ای دارای شرایط ادغام بود، با این وصف ادغام نشد، شاذ و بر خلاف قیاس است و باید به نقل از عرب بسنده کرد؛ مانند «أَلِلَ السِّقَاءُ؛ بوی مشک آب تغییر کرد».

شاهد در «أَلِلَ» است که شرایط ادغام را دارد، با این وصف ادغام نشده است. و مانند این شعر:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْأَجَلِّ الْوَاهِبِ الْفَضْلِ الْوَهَّابِ الْمُجَزِّلِ

حمد و ستایش برای خداوندی است که دارای مُلک و جلالت شأن می‌باشد و بخشنده فضل و بسیار بخشنده و عطاکننده نعمت‌های بی‌شمار است.

۱. شرح آشمنی، ج ۴، ص ۳۴۷.

۲. همان، ص ۳۴۸.

شاهد در «الأجلل» است که دارای شرایط ادغام می‌باشد و برای ضرورت شعری ادغام نشده است.

موارد جواز فک و ادغام

در پنج مورد فک^۱ و ادغام هر دو جایز است:

۱. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «یاء» باشند و حرکت «یای» دوم نیز لازم باشد. مثال فک، مانند «حَیَّ؛ زنده شد». و مثال ادغام، مانند آیه «... وَ يَخْيِي مَنْ حَيٍّ عَنْ بَيِّنَةٍ...»^۲؛ و آن‌ها که زنده می‌شوند [و هدایت می‌یابند] از روی دلیل روشن باشد...». شاهد در «حَیَّ» است که در اصل «حَیَّ» بوده است و «یای» اول بعد از ساکن شدن در «یای» دوم ادغام شده است. بعضی در توجیه «فک» و «ادغام» در این مورد گفته‌اند: آن که ادغام می‌کند نظرش آن است که دو «یاء» دو حرفِ مثلِ هم می‌باشند و حرکت «یای» دوم نیز لازم می‌باشد و دارای شرایط ادغام نیز هستند. و آن که در این مورد به فک می‌خواند نظرش آن است که حرکت «یای» دوم همانند حرکت عارضی می‌باشد؛ زیرا این حرکت تنها در فعل ماضی موجود می‌باشد و در فعل مضارع و امر وجود ندارد و حرکت عارضی در ادغام قابل اعتنا و توجه نیست، به همین سبب در مثال‌های «لَنْ يَخْيِي» و «رَأَيْتُ مُخِيَّاً» ادغام صورت نمی‌گیرد؛ چون حرکت «یای» دوم در مثال اول به سبب «لَنْ» و در مثال دوم به سبب «رَأَيْتُ» می‌باشد.^۳

۱. «فک» در لغت به معنای «باز کردن» است و مراد از آن در این جا ادغام نکردن می‌باشد.

۲. انفال (۸) آیه ۴۲.

۳. شرح آشمنی، ج ۴، ص ۳۴۹.

۲. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «تاء» باشند که در آغاز کلمه قرار گرفته‌اند.

مثال فک، مانند «تَجَلَّى؛ آشکار می‌شود».

و مثال ادغام، مانند «اتَّجَلَّى» که در اصل «تَجَلَّى» بوده است و «تای» اول ساکن و در «تای» دوم ادغام گردید و چون ابتدای به ساکن محال است، همزه وصل در آغاز آن آورده شده است.

برخی به ادغام در این مورد ایراد گرفته‌اند که خداوند احدی از فصیحان را خلق نکرده است که در آغاز فعل مضارع همزه وصل قرار داده باشد.^۱

مصنّف بعد از بیان مورد سوم به مطلبی اشاره می‌کند که جای اصلی آن این جاست. از این رو، ما آن را در همین جا مطرح می‌کنیم و آن عبارت از این است: گاهی یکی از این دو «تاء» حذف و دیگری باقی می‌ماند و محذوف - همان گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیّه^۲ گفته است - «تای» دوم است که از باب تخفیف حذف می‌شود و دلیل اختصاص حذف به آن این است که «تای» اول بر مضارع بودن فعل دلالت می‌کند؛^۳ مانند «تَبَيَّنُ الْعَبْرُ؛ عبرت‌ها آشکار می‌شود» که در اصل «تَبَيَّنُ» بوده است.^۴

۳. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «تای» باب «إِفْتَعَال» باشند.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲. ج ۴، ص ۲۱۸۷.

۳. این قول در اصل از «سیبویه» و «بصریون» است، ولی «هشام ضریر» و پیروانش از «کوفیون» عقیده دارند که محذوف «تای» اول است؛ زیرا «تای» دوم در باب «تَفَعُّل» برای «مطاوعه» می‌باشد و حذف آن به این معنا خلل وارد می‌سازد (تصریح، ج ۲، ص ۴۰۱).

۴. حذف یکی از دو «تاء» در قرآن زیاد آمده است؛ مانند آیه «تَنْزِيلُ الْمَلَايِكَةِ وَ الرُّوحُ فِيهَا يَأْتِيهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ؛ فرشتگان و «روح» در آن شب به اذن پروردگارشان برای [تقدیر] هر کاری نازل می‌شوند. (قدر (۹۷) آیه ۴). شاهد در «تَنْزِيلُ» است که در اصل «تَنْزَلُ» بوده است.

مثال فک، مانند «اِسْتَتَرَ؛ پنهان شد».

و مثال ادغام، مانند «سَتَرَّ يَسْتَرُّ» که در اصل «اِسْتَتَرَ» بوده است و حرکت «تای» اول به فاء الفعل (سین) منتقل و همزه وصل حذف گردید، سپس «تای» اول در «تای» دوم ادغام شد.

اگر به فعل مضاعف ضمیر مرفوع متحرک، متصل شود، فک لازم است؛ چون التقای ساکنین پیش می آید؛ زیرا در ادغام، حرف اول که مُدْغَم است، ساکن می شود و هنگام اتصال ضمیر مرفوع متحرک، حرف دوم که مُدْغَمَ فیه است نیز ساکن می شود؛ مانند «حَلَلْتُ مَا حَلَلْتُهُ؛ باز کردم آن گرهی را که زنان باز کردند».

اصل و ریشه این مثال قبل از فک «حَلَّ» بوده است.

۴. آن جا که مضاعف، فعل مضارع مجزوم باشد.

مثال ادغام، مانند آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...»؛

ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما، از آیین خود باز گردد [به خدا زیانی نمی رساند] خداوند جمعیتی را می آورد که آن ها را دوست می دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند...».

شاهد در «يَرْتَدَّ» است که مضاعف و فعل مضارع می باشد، و به وسیله «مَنْ» شرطیه مجزوم و به صورت فک آمده است.

مثال فک، مانند آیه «... وَ مَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ؟...» و هر کس غضبم بر او وارد شود، سقوط می کند».

۱. مائده (۵) آیه ۵۴.

۲. طه (۲۰) آیه ۸۱.

شاهد در «يَخْلِلُ» است که مضاعف و فعل مضارع می‌باشد، که به وسیله «مَنْ» شرطیه مجزوم و به صورت فک آمده است.

۵. آن جا که مضاعف، فعل امر باشد.

مثال فک، مانند آیه: ... وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ^۱؛

... از صدای خود بکاه [و هرگز فریاد مزین] که زشت‌ترین صداها صدای خران است.

شاهد در «وَ اغْضُضْ» است که مضاعف و فعل امر می‌باشد و به صورت فک آمده است.

مثال ادغام، مانند این شعر:

فَغُضُّ الطَّرْفِ إِنَّكَ مِنْ نُمَيْرٍ وَ لَا كَغَبًا بَلَّغْتَ وَ لَا كِلَابًا

[ای عبید بن حصین راعی] چشم را فرو گیر؛ زیرا تو از قبیله «نُمَیر» هستی، نه از قبیله «کَغَب» و «کِلَاب».

شاهد در «فَغُضُّ» است که مضاعف و فعل امر می‌باشد که به صورت ادغام آمده است.

از این قسم اخیر دو مورد استثنا شده است:

الف) صیغه دوم «باب تعجب» («أَفْعِلْ بِهِ») که در آن فک لازم است تا صیغه معهود و معلوم آن تغییر نکند، بلکه به همان صورت اصلی محفوظ باشد؛^۲ مانند این شعر:

۱. لقمان (۳۱) آیه ۱۹.

۲. مصتَف در کتاب شرح کافیّه گفته است: این حکم اجماعی است؛ گویا اجماع عرب را اراده کرده است؛ زیرا در این مورد آن چه شنیده است، فک می‌باشد، اگر چه از «کسانی» نقل شده است که او ادغام این مورد را اجازه داده است (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۳۵۳).

وقال نبيُّ المسلمين تَقَدَّمُوا و أَحِبِّ إِلَيْنَا أَنْ تَكُونَ الْمُقَدَّمَا

پیامبر مسلمانان فرمود: به سوی جنگ با دشمن پیشی گیرید و چه قدر دوست داشتنی است برای ما که تو ای بزرگ ما، بر دیگران در رفتن به سوی دشمن پیشی گیری!

شاهد در «أَحِبِّ إِلَيْنَا» است که مضاعف و صیغهٔ دوم تعجب می‌باشد و ادغام نشده است.

ب) «هَلُمَّ» که ادغام در آن واجب می‌باشد و در آن دو قول است:

۱. اسم فعل امر، و به معنای «أَخْضُرْ؛ حاضر شو».

۲. فعل غیر متصرف، که از «های» تنبیه و «لَمْ» ترکیب شده است؛ مانند قول

عرب‌ها: «لَمْ يَلَمْ اللهُ شَعْنَهُ؛ خدا پراکندگی او را جمع‌آوری کرده است».

«الف» در «هَاء» برای تخفیف حذف شده است و معنای مثال طبق این قول چنین

می‌شود: «خودت را به سوی ما جمع کن».^۱

پایان کتاب

چون که کلام مصنف بر آن چه که از دو علم «صرف» و «نحو» در نظر داشت، پایان

گرفت. گفته است: آن چه که به جمع‌آوری آن اهتمام ورزیدم، به صورت نظم و شعر

کامل شد که مشتمل بر بیش‌ترین مطالب «نحو» (به معنای عام آن که شامل «صرف» هم

می‌شود) می‌باشد.

در عبارت مصنف واژه «عُنِيْتُ» آمده است و شارح می‌گوید: این واژه به ضمّ

۱. قول اول از «حجازیون» و قول دوم از «بنی تمیم» است و در قرآن طبق لغت «حجازیون» آمده است و ذکر آن در

این جا بر اساس لغت «بنی تمیم» می‌باشد (شرح آشمنی، ج ۴، ص ۳۵۳).

«عین» می‌باشد؛ یعنی، از افعالی است که تنها به صورت مجهول آمده است، هر چند به معنای فعل معلوم می‌باشد؛ ولی «ابن اعرابی» لغت‌شناس معروف فتح آن را از عرب‌ها حکایت کرده است.

البته باید دانست فعل مجهول بودن «عُنِيتُ» از باب «عُنِي غِنَايَةً بِالْأَمْرِ» به معنای «اِسْتَعْلَ وَ اِهْتَمَّ بِهِ» است، وگرنه «عَنِ» از باب‌های دیگر که به معنای «قَصَدَ»، «ذَلَّ وَ خَضَعَ»، «أَخَذَ الشَّيْءَ قَهْرًا أَوْ صُلْحًا» و... می‌باشد، فعل معلوم است.^۱

شارح می‌گوید:

مصنّف در بخش قبل به صورت متکلم وحده (عُنِيتُ) سخن گفته است، اکنون از حال تکلم به حال غیبت برگشته و به صورت غایب (أَحْصَى) سخن می‌گوید که یکی از محسنات کلام است. از این رو، گفته است: او (مصنّف) از کتاب کافیة شافیه، کتاب خلاصه (پاکیزه شده، انتخاب شده) را به صورت فشرده گردآوری کرده است.^۲

و بسیاری از مثال‌ها و مسائل اختلافی میان «بصریین» و «کوفیین» را رها کرده است. و آن را به صورت یک کتاب مستقل و جداگانه‌ای درآورده است که از نظر حجم، مثل یک سوّم کتاب کافیة می‌باشد.

دلیل مختصر کردن کافیة آن است که ناظم غنای در مسائل نحوی را برای همه دانش‌پژوهان خواسته است، بدون این که هیچ گونه خصاست و فقری که برای برخی در اثر نخواندن کتاب کافیة پیش می‌آید، حاصل شود و غنای بدون فقر در مسائل

۱. برای آگاهی بیش‌تر، ر.ک: مصباح منیر، ج ۲، ص ۴۳۴ - ۴۳۵ و المنجد ذیل واژه «عَنِ».

۲. معلوم می‌شود که مصنّف نام این کتابش را خلاصه نامیده است که برگرفته از کتاب کافیة شافیه می‌باشد، هر چند معروف به النّیة است.

نحوی به دست نمی آید جز با آن کاری که مصنف انجام داده است که همان تلخیص کتاب کافیه باشد؛ زیرا همت های بسیاری از مردم از رفتن به سوی کتاب کافیه به دلیل بزرگی آن، کوتاه است. از این رو، به آن اشتغال نمی ورزند، در نتیجه بهره ای از علم عربی عایدشان نمی گردد.

شارح می گوید: در عبارت مصنف، جهل به فقر تشبیه شده است، دلیل آن این است که برخی گفته اند: دانش، بخشی از روزی به حساب می آید.

وی در ادامه می گوید: آن چه در شرح بیت:

أَخْصَى مِنَ الْكَافِيَةِ الْخُلَاصَةَ كَمَا اقْتَضَى غِنَى بِلا خِصَاصِهِ

آورده ام، از خودم می باشد و کسی را ندیدم که متعرض آن شده باشد.

مصنف در آغاز کتابش حمد و ستایش خداوند کرده بود، و درود بر پیامبر، آل پیامبر علیهم السلام و اصحابش نثار کرده بود. در این جا نیز همان کار را با بیانی دیگر تکرار کرده است. از این رو، شارح می گوید: این کار برگشتن بر آغاز کردنی است. در واقع آن حُسن ابتدا را به این حُسن ختام زینت بخشیده است.

آن چه را که مصنف در این حُسن ختام آورده با توضیح شارح چنین است: خدا را حمد و شکر می کنم و درود متصل قلبی و منفصل زبانی می فرستم بر «محمد» صلی الله علیه و آله که بهترین پیامبری است که خدا او را برای دعوت مردم به سوی دین خود فرستاد و با معجزه تأییدش کرد.

و نیز درود می فرستم بر آل پیامبر علیهم السلام که دارای سه صفت می باشند:

الف) «غُرُّ» مجموع «أَغْرَ» و آن در لغت به معنای «اسب پیشانی سفید» است و معنای «و آلِهِ الْغُرُّ» طبق این معنا چنین می شود: «آل پیامبر» به دلیل شرافشان بر دیگر امت اسلامی، جز برخی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله، به منزله اسب پیشانی سفید می باشند که

بر آن‌ها برتری دارند.^۱

احتمال دارد که «آل پیامبر» به معنای «امت اسلامی» باشد که یکی از اقوال در «آل» است. در حدیث آمده است: «أَنْتُمْ الْغُرُّ الْمُحَجَّلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ؟^۲ شما مؤمنان روز قیامت سفیدرویان دست و پا سفید از آثار وضو هستید».

ب) «کرام» مجموع «کریم» یعنی، پدران و صفات آل پیامبر ﷺ خوب و پاکیزه‌اند. ج) «برّره» مجموع «بار» یعنی، آل پیامبر ﷺ صاحبان احسانند.

شارح می‌گوید: در حدیثی که از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» (دو کتاب از معتبرین کتب اهل سنت) نقل شده است «إحسان» به «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ^۳»

«إحسان» آن است که خدا را به گونه‌ای عبادت کنی که گویا با چشم دل او را می‌بینی، پس اگر تو او را نمی‌بینی، قطعاً او تو را می‌بیند». تفسیر شده است.

و نیز درود می‌فرستم بر اصحاب و یاران پیامبر ﷺ.

مصنّف در مورد اصحاب پیامبر ﷺ واژه «صَحْب» را به کار برده است که اسم جمع «صاحب» و آن به معنای «صحابی» می‌باشد و «صحابی» کسی است که به حضور پیامبر ﷺ رسیده و به او ایمان آورده است.

مصنّف دو صفت برای «اصحاب» بیان کرده است:

۱. این مطلب بنا بر عقیده شارح است که از اهل سنت بوده است، وگرنه به عقیده شیعه، آل پیامبر ﷺ بر تمام امت اسلامی بدون استثنا برتری دارند.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۱۶، حدیث ۲۴۶، در این کتاب به جای «آثار الوضوء»، «إشباغ الوضوء»؛ کامل گرفتن وضو آمده است.

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۹۶ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷.

الف) «متخبین از اَمّت» یعنی، اصحاب کسانی‌اند که بر دیگر مردم برتری دارند. همان‌گونه که این معنا در حدیث‌های زیادی وارد شده است.

ب) «خَيْرَه» به فتح «یاء» و «جوهری» در کتاب صحاح گفته است: «یاء» می‌تواند ساکن هم باشد.

همو گفته است: «خَيْرَه» اسم مصدر از «اِخْتَارَهُ اللهُ تَعَالَى؛ خدای تعالی او را برگزید» می‌باشد. چنان چه گفته می‌شود: «فَلَانٌ خَيْرُهُ اللهُ مِنْ خَلْقِهِ؛ فلانی برگزیده خدا از میان خلق است».

آخرین سخن شارح

شارح پس از اتمام شرح خود بر الفیه می‌گوید:

خداوند تعالی بر من مَنّت نهاد تا شرح خود را که بدون حشو و زواید است به پایان برسانم، شرحی که به تحقیق و منزّه بودن از عیوب، با پوشیدن لباس دارای نقش و خطوط زینت یافته است (کنایه از این که شرح من دارای تحقیقات ارزشمندی است).

من در این شرح در پی یافتن دلیل‌های این فَنّ (علم عربیت) و آشکار کردن مطالب دقیقی بودم که فکر و اندیشه را درباره آن تا تاریکی شب به کار گرفتم. با این وصف، در پی بیان همه آن‌ها با کوتاه‌ترین عبارت بودم؛ چه این که گفته‌اند: بهترین سخن آن است که الفاظش کم و معنایش زیاد باشد.

در دفع ایراد معترّضین بر لطیف‌ترین اشاره تکیه کردم تا صاحبان عقل دریابند که چه ایرادی به شرح ما نسبت داده شده است.

ما در این شرح چه بسا با شارحان دیگر الفیه در بیان حکمی یا تأویل کلامی و یا آوردن قاعده‌ای مخالفت کردیم و کسی که آگاهی یا فهمی در مسائل ادبی ندارد، می‌پندارد که این مخالفت، اشتباه و یا عدول از جاده مستقیم ادب است، در حالی که

نمی‌داند ما این مخالفت را عمدی و برای امر مهم و بزرگی انجام دادیم. چه بسا حرفی را کم یا اضافه کردیم و انسان کودن، آن کم کردن را اخلال در معنا و آن زیاد کردن را توضیح و کشف آن معنا گمان می‌کند، در حالی که نمی‌داند این نقصان و زیاده برای نکته مهمی بوده است که از نظرش مخفی می‌باشد. از این رو، اشعار زیر را سرودم:

- | | |
|---|--|
| ۱. یا سَيِّدًا طَالِعَ هَذَا الَّذِي | فاقَ نِظَامَ الدُّرِّ وَالْجَوْهَرِ |
| ۲. لَا تَعُدُّ حَرْفًا مِنْهُ أَوْ كَلِمَةً | وَلِلْخَبِيثَاتِ بِهِ أَظْهَرِ |
| ۳. وَرَوْضِ الذِّهْنِ إِذَا مُشْكِلٌ | يَبْدُو وَبِالْإِنْكَارِ لَا تَبْدُرِ |
| ۴. فَلَيْسَ بِالشَّائِنِ شَأْنًا لَهُ | فَقَدْ أَتَى الْمُنْصِيفُ فِي أَغْصَرِ |

۱. ای بزرگوار! این شرح را که بر رشته لؤلؤ و سنگ گرانها برتری دارد، مطالعه کن.

۲. از حرف یا کلمه‌ای از آن نگذر و مطالب پنهان را به وسیله این شرح آشکار کن.
۳. ذهن خود را هنگام بروز مشکل هم‌چون باغ، وسیع بگردان تا مشکل حل شود و به انکار مبادرت نکن.

۴. برای انسان بدخواه شأن و رتبه‌ای نیست، چه این که در هر عصری انسان منصفی پیدا می‌شود تا به ایراد بی‌جای او پاسخ گوید.

پس ای مخاطب عزیز! این کتاب را از ما اخذ کن که هم‌چون طلای در قالب و لؤلؤیی کنار هم چیده شده است که در روزگار جوانی به رشته تحریر درآمده است و هنگام پیدایشش برای صاحبان خرد، بر مؤلفات دیگران برتری یافته است.

چه این که «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه گفته است: به عالم تنها در دوران جوانی علمی عطا گردیده است.

ملخص

أبو عبد الله جمال الدين عبد الله بن مالك الجيّاني (٦٠٠ - ٦٧١ ق) هو من النّحاة الكبار في القرن السابع الهجري. إنّ لكتابه «الألفية» شهرة عالمية و قد كتبت له شروح متنوعة منذ بداية ظهوره حتى القرون التالية بعده.

و من أشهر تلك الشروح المزجّية هو شرح الأديب الكبير من علماء القرن التاسع الهجري جلال الدين أبو الفضل عبد الرحمن السيوطي المسمّى بـ «النهجة المرضية».

يعدّ هذا الشرح منهجاً دراسياً في الحوزات العلميّة الدينيّة و خاصّةً في إيران و لقرون عديدة. و أدّى إقبال الدراسين عليه إلى كتابة حواشٍ و شروح كثيرة عليه و إحدى تلك الشروح هي «الطريقة النقيّة» الشرح الفارسي للنهجة المرضية.

و قد قام المؤلّف يشرح هذا الكتاب لما في الشروح الأخرى من النقائص كعدم تصنيف المواضيع فيها والاكتفاء بتوضيح العبارات والمطالب المستعصية و البعيدة عن أذهان المبتدئين.

مؤسسة بوستان كتاب

مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي

الناشر الأفضل على المستوى الوطني

عنوان المكتب المركزي: إيران، قم، أول شارع شهداء، ص ب: ٩١٧ / ٣٧١٨٥

الهاتف: ٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٥، الفاكس: ٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٤، التوزيع: ٩٨٢٥١٧٧٤٣٤٢٦

الطريقة النقيّة

الشرح الفارسي للنهجة المرضية

جلال الدين السيوطي

المجلد الخامس

نقي المنفرد

مؤسسة بوستان كتاب

١٤٣٣ / ١٣٩١

Abstract

Abū-‘Abdallāh Jamāl-ad-Dīn ‘Abdallāh bin Mālik al-Jayyānī (600-671 A.H.) is a great Muslim grammarian of the 7th century A.H. His “Alfiyah”, or “Millenary”, is a world-renown literary work and since it came out numerous commentaries were written on it until many centuries later.

One of the most famous multi-dimensional commentaries on Jayyānī’s “Alfiyah” is by the great Egyptian scholar and literary figure of the 9th century A.H., Jalāl-ad-Dīn Ab-al-Fadl ‘Abd-ar-Rahmān as-Suyūṭī, called “an-Nahjat ul-Mardīyyah”. This commentary has been taught in theological schools throughout the Muslim World, and in particular in Iran, for centuries. For this reason, numerous commentaries and explanations have been written on Suyūṭī’s commentary itself. One such commentary is “at-Tarīghat un-Naghīyyah: Fārsī Commentary on an-Nahjat ul-Mardīyyah”.

The writer has embarked on producing this explanatory treatise because other commentaries on Suyūṭī’s have not classified the contents of the book and merely sufficed with explaining difficult and far-fetched phrases and materials for the beginners.

Būstān-e Ketāb Publishers

Frequently selected as the top publishing company in Irān, Būstān-e Ketāb Publishers is the publishing and printing house of the Islāmīc Propagation Office of Howzeh-ye Elmīyeh-ye Ghom, Islāmīc Republic of Irān.

P.O. Box: 37185-917

Telephone: +98 251 774 2155

Fax: +98 251 774 2154

E-mail: info@bustaneketab.com

Web-site: www.bustaneketab.com

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūṭī

Volume 5

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers

1391/2012

